

دوره علوم و معارف اسلام 1

هو العلیم

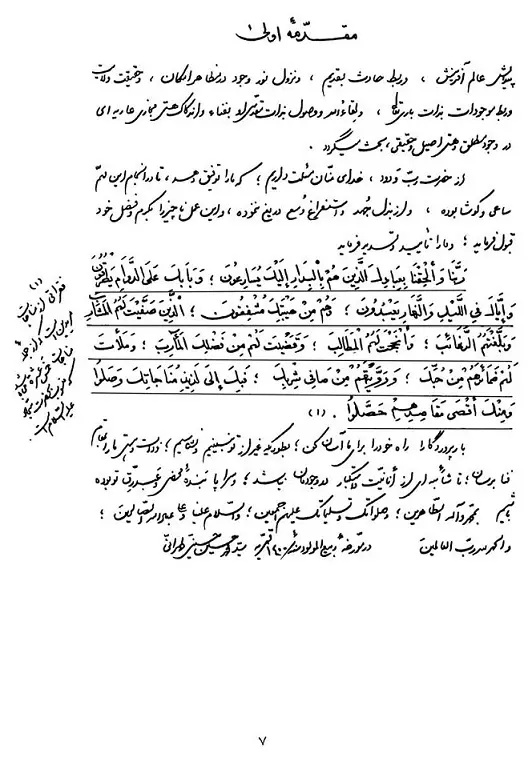
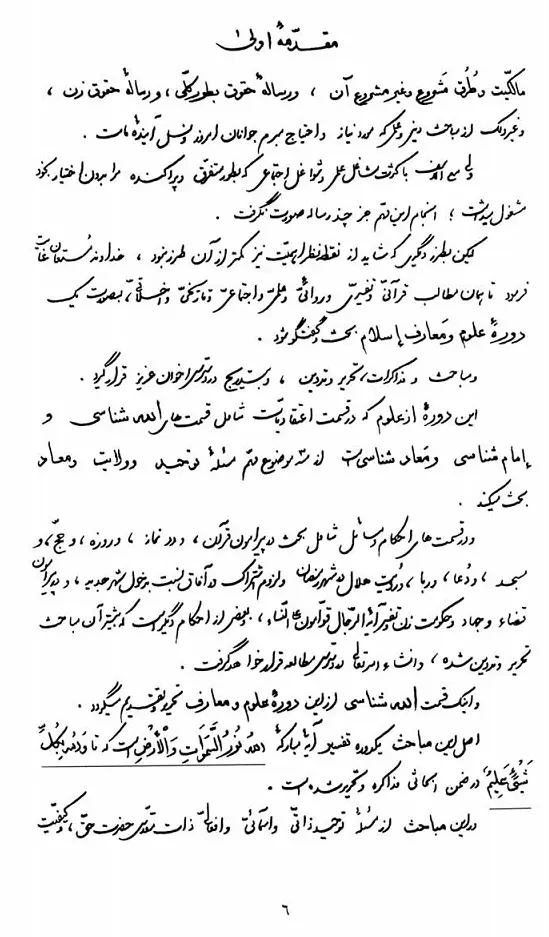
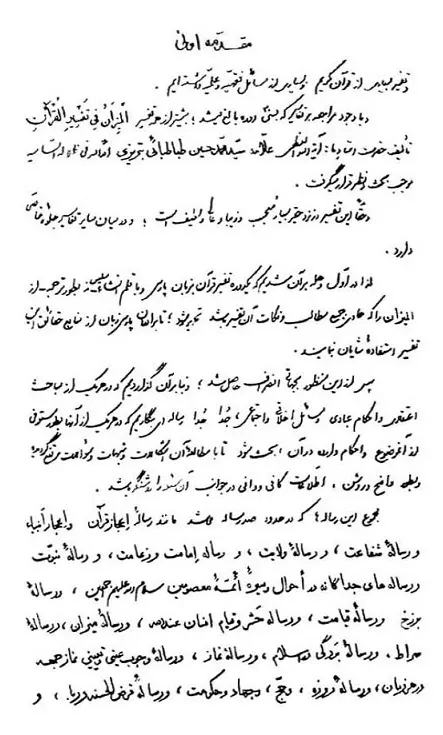
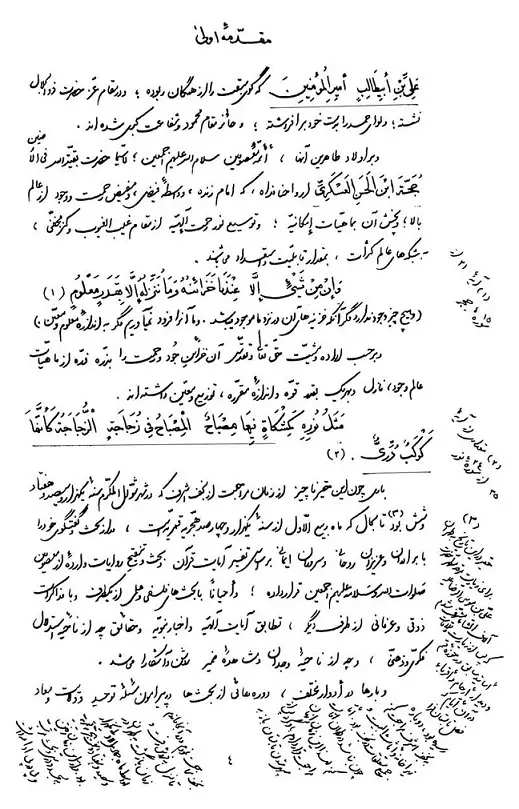
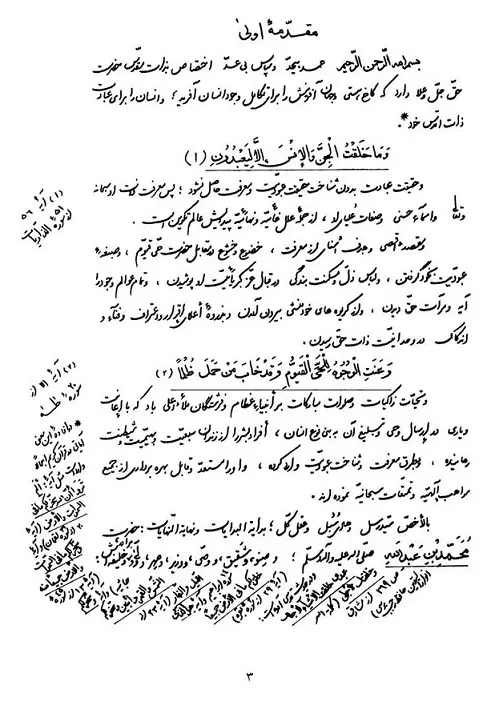
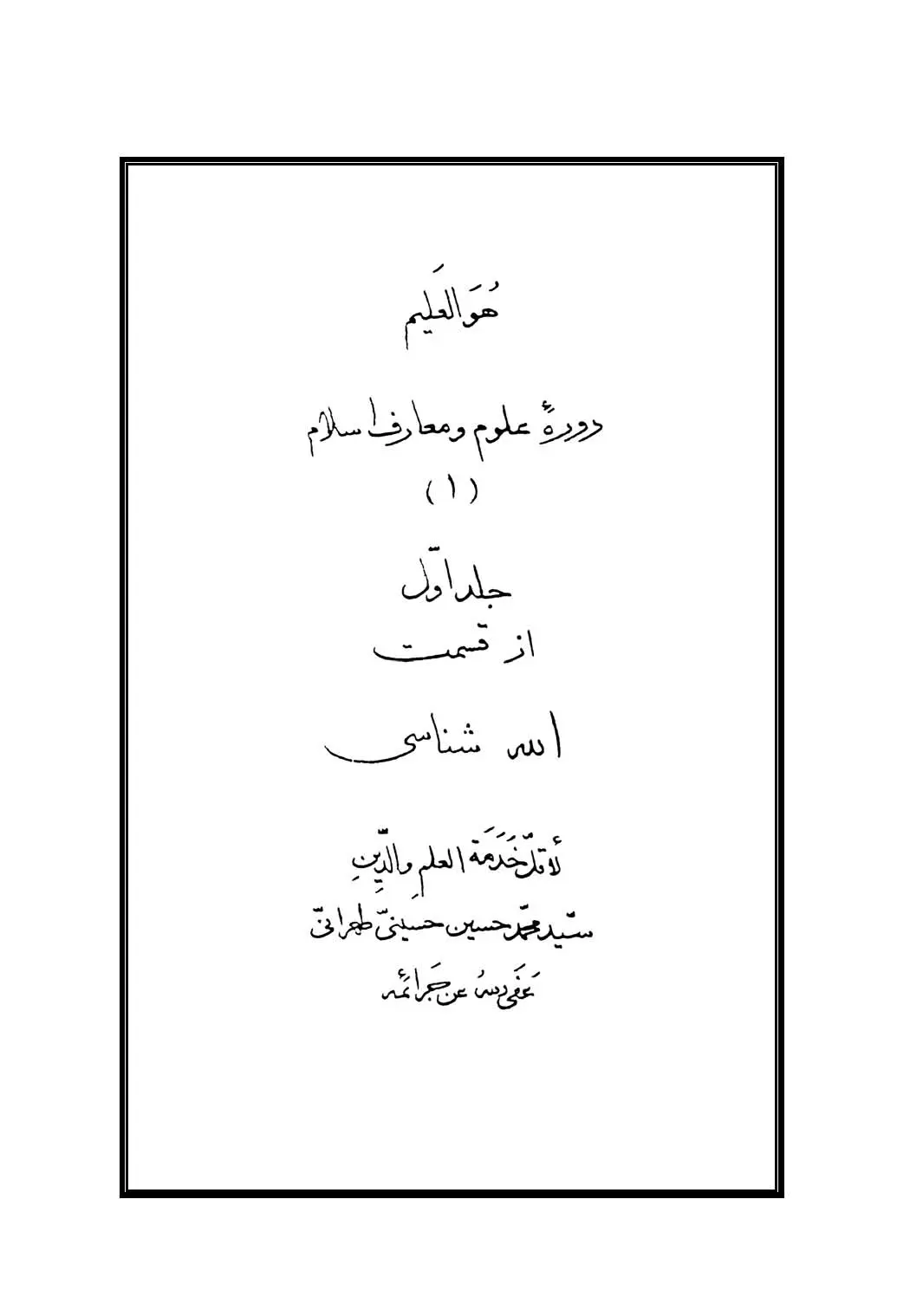
جلد اوّل

از قسمت

اللَه شناسی

تألیف

حضرت علّامه آیة اللَه حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی



# مقدمه اولى‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

 حمد بى‌حدّ و سپاس بى‌عدّ، اختصاص به ذات مقدّس حضرت حقّ جلّ و علا دارد كه كاخ هستى و جهان آفرینش را براى تكامل وجود انسان آفرید، و انسان را براى عبادت ذات اقدس خود.[[1]](#footnote-1)

 ﴿وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾‌[[2]](#footnote-2).

 و حقیقت عبادت، بدون شناخت حقیقت عبودیت و معرفت حاصل نشود. پس معرفت ذات او سبحانه و تعالى و اسماء حسنى و صفات عُلیاى او، از جمله علل غائیه و نهائیه پیدایش عالم تكوین است.

 و مقصد اقصى و هدف اسناى از معرفت، خضوع و خشوع در مقابل حضرت حىّ قیوم، و صبغه عبودیت به خود گرفتن، و لباس ذلّ و مسكنتِ بندگى در قبال عزّ كبریائیت او پوشیدن، و تمام عوالم وجود را آیه و مرآت حقّ‌

دیدن، و از كریوه‌هاى خودمنشى بیرون آمدن و به ذروه اعلاى اقرار و اعتراف و فناء و اندكاك در وحدانیت ذات حقّ رسیدن است.

 ﴿وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً﴾.[[3]](#footnote-3)

 و تحیات زاكیات و صلوات مباركات بر انبیاء عظام و فرشتگان ملأ اعلى باد كه با اعانت و یارى در ارسال وحى و تبلیغ آن به بنى نوع انسان، افراد بشر را از زندان سبعیت و بهیمیت و شیطنت رهانیده، و به طرق معرفت و شناخت عبودیت وارد كرده، و او را مستعدّ و قابل بهره‌بردارى از جمیع مواهب الهیه و تمتّعات سبحانیه نموده‌اند.

 بالاخصّ سید رُسل و هادى سُبل و عقل كلّ، بدایة البدایات و نهایة النّهایات: حضرت مُحمّد بنِ عبدِ اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم؛ و صِنو، و شقیق، و وصىّ، و وزیر، و صِهر، و ولىّ، و برادر، و خلیفه‌اش: علىّ بن أبى طالب أمیر المؤمنین كه گوى سبقت را از همگان ربوده، و در مقام عزّ حضرت ذو الجلال نشسته، و لواى حمد را بدست خود برافراشته، و حائز مقام محمود و شفاعت كبرى شده‌اند.

 و بر اولاد طاهرین آنها، ائمّه معصومین سلام اللَه علیهم أجمعین؛ لا سیما حضرت بقیة اللَه فى الارضین حُجّة بنِ الحسنِ العسكرىّ أرواحنا فداه، كه امام زنده، و واسطه فیض، و مفیض رحمت و وجود از عالم بالا، و پخش آن به ماهیات امكانیه، و توسیع نور رحمت الهیه از مقام غیب الغیوب و كنز مخفىّ به شبكه‌هاى عالم كثرات، به مقدار قابلیت و استعداد می‌باشند.

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾.[[4]](#footnote-4)

 «و هیچ چیز وجود ندارد مگر آنكه خزینه‌هاى آن در نزد ما موجود می‌باشد. و ما آن را فرود نمی‌آوریم مگر به اندازه معلوم و معین.»

 و برحسب اراده و مشیت حق تعالى و تقدّس، آن خزائن جُود و رحمت را به ذرّه ذرّه از ماهیات عالم وجود، نازل و به هر یك بقدر قوّه و اندازه مقرّره، توزیع و معین داشته‌اند.

 ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾.[[5]](#footnote-5)

 بارى، چون این حقیر ناچیز از زمان مراجعت از نجف اشرف كه در شهر شوّال المكرّم سنه یك‌هزار و سیصد و هفتاد و شش بود،[[6]](#footnote-6) تا بحال كه ماه ربیع الاوّل از سنه یك‌هزار و چهار صد هجریه قمریه است، مدار بحث و گفتگوى خود را با برادران و عزیزان روحانى و سروران ایمانى، بر اساس تفسیر آیات قرآن و بحث و تنقیح روایات وارده از معصومین صلوات اللَه و سلامه علیهم أجمعین قرار داده و أحیاناً با بحث‌هاى فلسفى و علمى از یك طرف و با مذاكرات ذوقى و عرفانى از طرف دیگر، تطابق آیات الهیه و اخبار نبویه و حقائق، چه از

ناحیه استدلال فكرىّ و ذهنىّ و چه از ناحیه وجدان و مشاهده ضمیر، روشن و آشكارا می‌شد.

 و بارها در ادوار مختلف، دوره‌هائى از بحث‌ها در پیرامون مسأله توحید و ولایت و معاد و تفسیر بسیارى از قرآن كریم و بسیارى از مسائل فقهیه و علمیه داشته‌ایم.

 و با وجود مراجعه بر تفاسیر كه به سى دوره بالغ می‌شد، بیشتر از همه تفسیر «المیزان فى تفسیر القرآن» تألیف حضرت استاد ما: آیة اللَه العظمى علّامه سید محمّد حسین طباطبائى تبریزى أمدَّ اللَهُ فى ظلالهِ السّامیةِ موجب بحث و نظر قرار می‌گرفت.

 و حقّاً این تفسیر در نزد حقیر بسیار مُعجب و زیبا و عالى و لطیف است، و در میان سائر تفاسیر جلوه خاصّى دارد.

 لذا در اوّل وهله بر آن شدیم كه یك دوره تفسیر قرآن به زبان پارسى و با قلم و انشاء سلیس ـ نه بطور ترجمه ـ از «المیزان» كه حاوى جمیع مطالب و نكات آن تفسیر باشد تحریر شود، تا برادران پارسى زبان از منابع حقائق این تفسیر استفاده شایان بنمایند.

 سپس از این منظور، به جهاتى انصراف حاصل شد؛ و بنا بر آن گذاردیم كه در هر یك از مباحث اعتقادى و احكام عبادى و مسائل اخلاقى و اجتماعى، جدا جدا رساله‌اى بنگاریم كه در هر یك از آنها بطور مستوفى از آن موضوع و احكام وارده در آن، بحث شود تا با مطالعه آن، اشكالات و شبهات و سؤالات مرتفع گردیده و بطور واضح و روشن، اطّلاعات كافى و وافى در جوانب آن مسئله را روشنگر باشد.

 مجموع این رساله‌ها در حدود صد رساله می‌شد؛ مانند رساله اعجاز قرآن و اعجاز انبیاء و رساله شفاعت، و رساله ولایت، و رساله امامت و

زعامت، و رساله نبوّت و رساله‌هاى جداگانه در احوال و سیره ائمّه معصومین سلام اللَه علیهم أجمعین، و رساله برزخ و رساله قیامت، و رساله حشر و قیام انسان عند اللَه، و رساله میزان، و رساله صراط، و رساله بردگى در اسلام، و رساله نماز، و رساله وجوب عینى و تعیینى نماز جمعه در هر زمان، و رساله روزه، و حجّ، و جهاد و حكومت، و رساله قرض‌الحسنه و ربا، و مالكیت و طرق مشروع و غیر مشروع آن، و رساله حقوق بطور كلّى، و رساله حقوق زن، و غیر ذلك از مباحث دینى و علمى كه مورد نیاز و احتیاج مبرم جوانان امروز و نسل آینده ماست.

 ولى مع الاسف با كثرت مشاغل علمى و شواغل اجتماعى كه بطور متفرّق و پراكنده مرا بدون اختیار به خود مشغول می‌داشت، انجام این مهمّ جز چند رساله صورت نگرفت.

 لیكن بطرز دیگرى كه شاید از نقطه نظر اهمّیت نیز كمتر از آن طرز نبود، خداوند مستعان عنایت فرمود تا همان مطالب قرآنى و تفسیرى و روائى و علمى و اجتماعى و تاریخى و اخلاقى، بصورت یك دوره علوم و معارف اسلام بحث و گفتگو شود. و مباحث و مذاكرات، تحریر و تدوین و به تدریج در دسترس إخوان عزیز قرار گیرد.

 این دوره از علوم كه در قسمت اعتقادیات شامل قسمت‌هاى اللَه‌شناسى و امام‌شناسى و معادشناسى است، از سه موضوع مهمّ: مسئله توحید و ولایت و معاد بحث می‌كند.

 و در قسمت‌هاى احكام و مسائل شامل بحث در پیرامون قرآن، و نماز، و روزه، و حجّ، و مسجد، و دعا، و ربا، و رویت هلال در شهر رمضان و لزوم اشتراك در آفاق نسبت به دخول شهر جدید، و در پیرامون قضاء و جهاد و حكومت زن و تفسیر آیه: ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾، و بعضى از احكام

دیگر است كه بیشتر آن مباحث تحریر و تدوین شده، و ان‌شاءاللَه تعالى در دسترس مطالعه قرار خواهد گرفت.

 و اینك قسمت‌ اللَه شناسی‌ از این دوره علوم و معارف تحریر و تقدیم مى گردد.

 اصل این مباحث یك دوره تفسیر آیه مباركه: ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾‌ است كه تا ﴿وَ اللَهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ﴾‌ در ضمن ابحاثى مذاكره و تحریر شده است.

 در این مباحث از مسأله توحید ذاتى و اسمائى و افعالى ذات مقدس حضرت حق و كیفیت پیدایش عالم آفرینش، و ربط حادث به قدیم، و نزول نور وجود در مظاهر امكان، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات بارى تعالى و لقاء اللَه و وصول به ذات مقدس او به فناء و اندكاك هستى مجازى عاریه‌اى در وجود مطلق و هستى اصیل و حقیقى، بحث میگردد

 از حضرت ربّ ودود، خداى منّان مسألت داریم كه ما را توفیق دهد تا در انجام این مهمّ ساعى و كوشا بوده، و از بذل جُهد و استفراغ وُسع دریغ ننموده، و این عمل ناچیز را به كرم و فضل خود قبول فرماید، و ما را تأیید و تسدید فرماید.

 إلَهِى ... وَ أَلْحِقْنَا بِعِبَادِک الَّذِینَ هُمْ بِالْبِدَارِ إلَیک یسَارِعُونَ، وَ بَابَک عَلَى الدَّوَامِ یطْرُقُونَ، وَ إیاک فِى اللَّیلِ وَ النَّهَارِ یعْبُدُونَ، وَ هُمْ مِنْ هَیبَتِک مُشْفِقُونَ؛ الَّذِینَ صَفَّیتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَ بَلَّغْتَهُمُ الرَّغائِبَ، وَ أَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَ قَضَیتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِک الْمَآرِبَ، وَ مَلَأتَ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّک، وَ رَوَّیتَهُمْ مِنْ صَافِى شِرْبِک؛ فَبِک إلَى لَذِیذِ مُنَاجَاتِک وَصَلُوا، وَ مِنْک أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَّلُوا[[7]](#footnote-7).

 بار پروردگارا! راه خود را براى ما آسان كن، به‌طوری‌كه غیر از تو نبینیم و نشناسیم. و ذات و هستى ما را به مقام فنا برسان، تا شائبه‌اى از انانیت و استكبار در وجودمان نباشد، و سراپا بندۀ محض و عبدِ رقّ تو بوده باشیم. بمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ، و صلواتُكَ و تسلیماتُكَ علَیهم أجمعینَ، و السّلامُ علَینا و علَى عبادِ اللَهِ الصّالحینَ، و الحمد للّه ربّ العالمین.

 در مورّخه ربیع المولود سنه ١٤٠٠ قمریه‌

 سید محمّد حسین حسینىّ طهرانىّ‌

# مقدمه ثانیه‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

 درود و تحیت بر پیغمبر اكرم خاتم الانبیاء و المرسلین محمّد، و بر وصىّ والا تبار و اولاد امجاد او باد؛ و لعنت و شتم و دورباش از رحمت حقّ بر دشمنان و معاندان و غصب‌كنندگان حقوقشان از زمان حاضر إلى یوم المعاد.

 همان‌طوری‌كه در مقدّمه نخستین ملاحظه فرمودید، حقیر بر آن بود تا از ماه ربیع الاوّل سنه یك‌هزار و چهارصد هجریه قمریه شروع به تحریر و كتابت قسمت «اللَه‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام بنماید و مرتّباً مجلّدات آن را بحول و قوّه الهى منتشر سازد، و پس از آن به سائر قسمتها از علوم و معارف كه شرح داده شده است مبادرت ورزد؛ امّا خداوند این چنین اراده نفرموده بود.

 حقیر در همان سال، بعد از دو ماه یعنى در روز بیست و ششم ماه جمادى الاولى به مهاجرت مشهد مقدّس، و آستان‌بوسى و تكحیل كُحل و سرمه خاك پاى زوّار حضرت امام هشتم علىّ بن موسى علیهما و على آبائِهما و أولادِهما جمیعُ صلواتِ اللَهِ و ملائكته المُقرّبین و أنبیائِه المرسلین و عبادِه الصّالحین من الآنَ إلى قیام یوم الدّین، موفّق آمدم، و بار نیاز خود را یكسره در این عتبه ملائك پاسبان فرود آوردم؛ و با كمال التماس به مقام قدس و طهارت و علوّ درجات آن حضرت از وى درخواست فقیرانه و عاجزانه نمودم كه من قادر بر تشخیص صلاح و فساد خود نیستم و راه صواب را از خطا نمی‌شناسم؛ اینك با شفاعت و مدد شما از خداوند جلّتْ عظمتُه و عَلَتْ آلاؤُه مسألت دارم تا خودش دستم را بگیرد و از هزاهز و فتن آخرالزّمان برهاند و آنى به خود

وامگذارد؛ و اللَهُ المُستعانُ.

 آن حضرت روحى فداه پذیرفتند، و در مراقبت از هر گونه به نحو اتمّ و اكمل نه به مقدار گدائى من، بل به قدر سلطنت و كرامت خویشتن مرحمت فرمودند.

 از جمله آنچه به قلم تقدیر آمده بود آن بود كه دوره اللَه‌شناسى پانزده سال به تعویق افتاد؛ و اینك كه باز طالع ماه ربیع المولود از سنه یك‌هزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه سر بر آورده است، موفّق به شروع آن شده‌ام؛ حال تا كجا روح یارى دهد و قلم توانائى، خدا داند و بس!

 حضرت مولى الموحّدین و سرور قلوب العاشقین أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

 عَرَفْتُ اللَهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهِمَ‌.[[8]](#footnote-8)

 «من خداوند سبحانه را شناختم به گسستن تصمیمها و اراده‌هائى كه انسان درباره بجا آوردن كارى كه می‌خواهد بجاى بیاورد پیدا می‌كند، و به گسیختن و پاره نمودن نیتها و جزمهائى كه انسان دارد، و به شكستن همّتها و قصدهائى كه انسان در خود بوجود آورده است.»

 روزى حقیر به محضر مبارك استادمان حضرت آیت‌اللَه علّامه طباطبائى قدَّس اللَهُ سرَّه الزّكیة معروض داشتم: بسیار اتّفاق می‌افتد كه انسان اراده بجا آوردن فعل نیكى را دارد، و اسباب و شرائط هم موافق آمده و موانع هم از

میان رخت بربسته است؛ و در حسن فعل و نیكوئى آن كار هم ابداً شكّى ندارد، و اهتمام می‌كند براى انجام آن، تا نزدیك است به مرحله جزمیه و اراده قطعیه برسد ناگهان بدون هیچ علّت و سببى خود انسان از تصمیمش بر می‌گردد و انصراف پیدا مى‌كند! و سپس خودش هم متعجّب مى‌گردد كه چرا این‌طور شد؟! و این مانع كه فقط برگشت نیت من بود، از چه راه پدیدار گردید؟! و بالاخره فكرش به جائى نمى‌رسد.

 استاد رضوان اللَه علیه در پاسخ فقط یك جمله افاده فرمودند كه: بله، همین‌طور مى‌باشد كه مى‌گوئید!»

 حقیر در بدو تحریر مباحث، اراده داشت دوره‌ اللَه‌شناسى‌ را مقدّم بدارد بر جمیع مباحث اعتقادى از مبحث‌ امام‌شناسى‌ و مبحث‌ معادشناسى‌ و سائر مباحث فلسفى و عرفانى و اخلاقى و علوم و فقه و تاریخ و تفسیر، زیرا اللَه‌ مقدّم است بر عالم وجود به تقدّم تكوینى؛ و باید در وضع هم تحریر مطابق تكوین بوده باشد. امّا خداوند اراده نكرد و نخواست، تا در این مدّت پانزده سال بِحمدِه و منّتِه قسمت‌ امام‌شناسى‌ در هجده جلد، و قسمت‌ معادشناسى‌ در ده جلد، اینها از دوره معارف؛ و از دوره علوم در قسمت اخلاق و حكمت و عرفان: رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم‌ با مقدّمه و تعلیقه حقیر، و رساله لبُّ اللُباب در سیر و سلوک اولى الالباب‌، و كتاب‌ توحید علمىّ و عینىّ‌، و مهر تابان‌، و روح مجرّد؛ و در قسمت ابحاث تفسیرى: رساله بدیعه‌، و ترجمه‌ رساله بدیعه‌، و رساله نوین‌؛ و در قسمت ابحاث علمى و فقهى: رِسالَةٌ حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤیةِ الهِلالِ‌، و كتاب‌ وظیفه فرد مسلمان در احیاى حکومت اسلام‌، و كتاب‌ ولایت فقیه در حکومت اسلام‌ در چهار جلد، و كتاب‌ نور ملکوت قرآن‌ در چهار جلد از دوره أنوار الملكوت، و نامه پیش نویس قانون اساسى‌، و كتاب‌ نگرشى بر مقاله بسط و قبض تئوریک‌

شریعت‌ دكتر عبد الكریم سروش، و رساله نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه‌اى سهمگین بر پیکر مسلمین‌؛ و در قسمت ابحاث تاریخى: لمعاتُ الحسین‌ علیه السّلام، و هدیه غدیریه‌: دو نامه سیاه و سپید را تحریر، و أغلب آنها به طبع رسیده است.

 الآن به حول و قوّه خدا شروع در اللَه شناسى‌ مى گردد؛ ﴿وَ مَا تَوْفِيقِى إِلَّا بِاللَهِ عَلَيهِ تَوَكلْتُ وَ إِلَيهِ أُنِيبُ﴾‌.

# مبحث اول و دوم: تفسیر آیه نور

﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى‌ نُورٍ يَهْدِي اللَهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللَهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ وَ اللَهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ﴾

‌‌‌‌

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلی الْعَظیم‌

 قالَ اللَهُ الْحَكیمُ فى كِتابِهِ الْكَریم:

 ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى‌ نُورٍ يَهْدِي اللَهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللَهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ وَ اللَهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ﴾.

 فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ.

 رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ.

 لِيَجْزِيَهُمُ اللَهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ﴾.

 (آیه سى و پنجم تا سى و هشتم از سوره مباركه نور: بیست و چهارمین سوره از قرآن كریم)

 «خداوند نور آسمانها و زمین است. مَثَل نور او مانند چراغدان درونى دیوار بدون منفذ مى‌باشد كه در آن چراغ بوده باشد. آن چراغ در داخل شیشه و حبابى است (كه بر روى آن گذارده شده است) و آن حبابِ آبگینه‌اى گویا همچون ستاره‌اى درخشان است.

 آن چراغ برافروخته مى‌شود از مادّه زیتونىِ درخت بركت داده‌شده زیتون، كه نه نسبت با مشرق دارد و نه با مغرب. (بلكه در میان بیابان در زیر آسمان در حال اعتدال از خورشید و هوا و زمین بهره مى‌گیرد.)

 به قدرى آن روغن زیتون كه مادّه برافروختگى این چراغ مى‌باشد، درخشنده و پرلمعان و نورافزاست كه اگر آتش‌گیرانه‌اى با آن تماسّ حاصل نكند باز هم شعله‌ور است.

 آن حباب نور دیگرى است افزون بر روى نور چراغ. خداوند با نور خودش هدایت مى‌كند مؤمنانى را كه بخواهد (به منزلگه قرب خود برساند) و مثل‌هائى براى مردم مى‌زند؛ و خداوند به تمام چیزها بسیار داناست.

 آن چراغ ـ یا آن مؤمنان هدایت‌شده به نور خدا ـ در خانه‌هائى هستند كه خداوند به آنها اجازه داده است كه داراى رفعت معنوى گردیده، و در آنها اسم خدا بر دلها برده شود.

 بطور مستمرّ و مداوم در آن خانه‌ها صبحگاهان و شامگاهان تسبیح خداوند را مى‌نمایند مردانى كه ایشان را باز نمى‌دارد از یاد خدا نه تجارتى و نه خرید و فروشى، و باز نمى‌دارد از بر پا داشتن نماز و دادن زكات؛ چرا كه در حالى هستند كه مى‌ترسند از روزى كه در آن، دلها و چشمهاى بصیرت واژگون گردد.

 این بدان سبب است كه خداوند به بهترین اعمال نیكوئى كه بجا آورده‌اند ایشان را جزا دهد، و از فضل خود نیز بر آنان زیادتى بخشد؛ و خداوند به‌

هر كس كه بخواهد، بدون حساب روزى مى‌دهد».

## تفسیر علامه طباطبایى از آیه مباركه نور را

 حضرت استادنا الاعظم علّامه آیة اللَه طباطبائى قدّس اللَه سرّه در تفسیر این آیات و آیات بعد كه راجع به كفّار مى‌باشد در «بیان» خود فرموده‌اند:

 «این آیات متضمّن مقایسه میان مؤمنین به حقیقت ایمان و میان كفّار مى‌باشد. مؤمنین را از كفّار بدین‌گونه تمیز مى‌دهد كه ایشان بواسطه اعمال صالحه خود به نورى از پروردگارشان هدایت مى‌شوند كه نتیجه‌اش معرفت خداوند سبحانه مى‌باشد. و آن نور آنان را به بهترین جزاء و فضل از خداى تعالى سلوك مى‌دهد، در آن روز كه از دلها و چشمهایشان پرده برداشته مى‌شود. و كافران را، اعمالشان سلوك نمى‌دهد مگر به سوى سرابى كه اصلًا حقیقتى را در بر ندارد. و آنها در ظلماتى كه بعضى از ظلمتها بالاى بعضى دیگر از آن بوده، و كافران در آن منغمر شده‌اند، به سر مى‌برند. و خداوند براى ایشان نورى قرار نداده است و بنابراین آنان داراى نورى نخواهند بود.

 خداوند سبحانه حقیقت این نور را بیان نموده است كه خداوند یك نور عامّى دارد كه بدان، آسمانها و زمین نور مى‌گیرند. و بواسطه آن نور مى‌باشد كه آنها در عالم وجود، پس از آنكه ظاهر نبوده‌اند ظهور پیدا مى‌كنند.

 و از آنجا كه مبیّن است كه ظهور چیزى بواسطه چیز دیگرى، لازمه‌اش آن مى‌باشد كه آن چیز دگرِ ظاهركننده، خود به خود ظاهر باشد؛ لهذا آن چیز كه به ذات خود ظاهر باشد و دیگرى را نیز ظاهر نماید نور است و بس. (الظّاهِرُ بِذاتِهِ الْمُظْهِرُ لِغَیرِهِ هُوَ النّورُ.)

 بنابراین، خداى تعالى نور است كه به اشراق آن نور بر آسمانها و زمین، آنها ظهور پیدا مى‌كنند؛ همچنان‌كه به اشراق انوار حسّیه بر اجسام مادّیه و طبیعیه، براى حسّ ما آنها ظهور پیدا مى‌نمایند. مگر آنكه در این میان تفاوتى وجود دارد، و آن اینست كه ظهور اشیاء بواسطه نور خداوندى، عین وجود آنها

مى‌باشد؛ و امّا ظهور اجسام مادّیه طبیعیه بواسطه انوار حسّیه، غیر اصل وجودشان است.

 و خداوند یك نور خاصّى دارد كه بدان مؤمنین نور می‌گیرند و بواسطه اعمال صالحه شان هدایت می‌شوند، و آن عبارت است از نور معرفت كه بواسطه آن دلها و چشمهایشان در روزى كه دلها و چشمها دگرگون می‌شود استناره می‌نمایند، و بواسطه آنست كه به سعادت خالده خود راه می‌‌یابند. و در آن روز با شهود عیانى مشاهده می‌كنند آنچه را كه در دنیا از آنان پنهان بوده است.

 خداوند متعال این نور را مثال زده است به چراغى كه در زیر شیشه و حبابى قرار دارد؛ و در مشكاتى (چراغدان دیوارى بدون منفذ) قرار دارد، و از روغنى كه در نهایت صافى می‌باشد مشتعل می‌گردد. و بنابراین حباب و شیشه روى آن چراغ به‌طورى تلألؤ می‌كند كه تو گوئى ستاره‌اى است رخشنده، و لهذا نورى را بر نورى می‌افزاید.

 آن چراغ در خانه‌هاى عبادتى قرار داده شده است كه در آنها مردانى هستند از مؤمنان كه تجارت و بیع آنان را از ذكر خدا و عبادت به خود مشغول نمی‌كند و پیوسته تسبیح و تقدیس خدا را بجا می‌آورند.

 بنابراین، این معنى عبارت می‌‌باشد از صفت و احوال مؤمنینى كه خداوند آنان را از نور معرفت خود كه درپى آمد آن سعادت خالده است، مكرّم و مجلّل داشته است. و بر كافران حرام نموده است و ایشان را در ظلمتهائى كه قدرت بر دیدن ندارند یله و واگذارده است. و علیهذا آنان را كه به پروردگارشان مشغول شده‌اند و از عَرَض زندگى دُنیوى، با نورداده شده از جانب خدا اعراض نموده‌اند، تخصیص داده است؛ و اللَه يفعل ما يشاء له الملك و إليه المصير.»

## تفسیر علامه طباطبایى در ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾

 و در تفسیر آیه: ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾‌ تا آخر آن فرموده‌اند:

 «مشکاة بنا بر آنچه را كه راغب و غیر او ذكر كرده‌اند عبارت است از کوَّةٌ غَیرُ نافِذَةٍ (شكاف و دریچه داخل دیوار كه منفذ ندارد) و از مادّه «كَوَّ» مى‌باشد. و آن چیزى است كه در داخل دیوار اطاق درست مى‌كنند تا بعضى از اثاثیه را مثل چراغ و غیره در آن بگذارند، و آن غیر از فانوس مى‌باشد.

 و دُرّىّ‌ از كواكب به ستاره بزرگى گویند كه نورش زیاد باشد. و در آسمان بیشتر از چند ستاره وجود ندارد. و إیقاد شعله‌ور ساختن است. و زَیت‌ روغنى است كه از دانه زیتون مى‌گیرند.

 و در تفسیر ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾‌ باید گفت: لفظ نور داراى معنى معروفى است. و آن عبارت مى‌باشد از آنچه كه بواسطه آن، چیزهاى مادّیه و طبیعیه در مقابل دیدگان ما ظهور پیدا مى‌كنند. بنابراین اشیاء خارجیه با نور، ظاهرند؛ امّا خود نور، خود به خود براى ما ظهور دارد و مكشوف مى‌باشد. لهذا نور براى چشمها اوّلًا خودش ظاهر است و ثانیاً غیر خود از اشیاء محسوسه را ظهور مى‌بخشد. این اوّلین چیزى است كه بر او لفظ نور وضع شده است، سپس تعمیم داده شده به هر چیزى كه بوسیله آن محسوسى ادراك و منكشف گردد؛ یا به طریق استعاره و یا به طریق حقیقت ثانویه.

 روى این بیان تمام حواسّ ظاهرى نور به شمار مى‌آیند، و یا داراى نورى هستند كه محسوساتشان با آنها ظهور پیدا مى‌كنند؛ مانند قوّه شنوائى و بویائى و چشائى و بساوائى (سمع و شمّ و ذوق و لمس) و سپس آن را براى غیر از محسوسات تعمیم داده‌اند. و عقل را نور شمرده‌اند به علّت آنكه بواسطه آن معقولات ظهور پیدا مى‌كند.

 تمام این اشتقاقات بواسطه تحلیل معنى نور ظاهرى مُبصَر با دیدگان است كه به: ظاهر در ذات خویشتن، و ظاهرکننده‌ غیر خود، منحلّ و منقسم‌

مى‌شود.

 و از آنجائى كه اشیاء با وجودشان، خودشان را براى غیرشان ظاهر مى‌نمایند، بنابراین خودشان مصداق تامّ نور مى‌باشند. و از آنجا كه وجود اشیاء ممكنة الوجود به ایجاد خداى تعالى است، بنابراین ذات خداوند متعال مصداق اتمّ نور مى‌باشد. و لهذا در آنجا وجود و نورى وجود دارد كه اشیاء بدان متّصف مى‌گردند، و آن عبارت است از وجود و نورى كه بطور استعاره از خداى تعالى اخذ نموده‌اند. و وجود و نورى وجود دارد كه به ذات خود قائم مى‌باشد و اشیاء بواسطه آنها استناره مى‌كنند، و آن عبارت است از وجود و نور اللَه.

 بناءً علیهذا خداى سبحانه نورى است كه آسمانها و زمین بواسطه او ظهور پیدا مى‌كنند، و این همان معنى است كه از ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾‌ اراده شده است. زیرا در اینجا نور اضافه و نسبت به آسمانها و زمین پیدا كرده است، و سپس حمل بر خدا (اسم جلاله و اللَه) شده است. و روى این مبنى سزاوار است قول كسى كه مى‌گوید معنى این است كه: اللَه منور السماوات و الارض. یعنى اللَه نوردهنده آسمانها و زمین مى‌باشد. و عمده غرض او آنست كه مراد از نور در اینجا نور مستعار قائم به موجودات و وجودى كه حمل بر موجودات مى‌شود نیست؛ تَعالَى اللَهُ عَنْ ذَلِک وَ تَقَدَّسَ.

 و از اینجا استفاده مى‌شود كه خداى تعالى براى هیچ موجودى مجهول نمى‌باشد. به سبب آنكه هر چیزى كه براى خودش و یا براى غیر خودش ظهور پیدا كند فقط بواسطه ظهور دادن خداى تعالى امكان دارد، و بنابراین حتماً مى‌بایست خداى تعالى در ذات خودش براى آن چیز پیش از آن چیز، ظهور داشته باشد. و به سوى این واقعیت اشاره كرده است قول خداوند بعد از دو آیه:

 ﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ

صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ﴾.

 «آیا ندیدى كه تسبیح مى‌كنند براى خدا هر كس كه در آسمانها و زمین است، و پرندگان در حال پرواز بطورى‌كه بالهاى خود را بدون حركت مى‌گشایند. تمام این موجودات از كیفیت نماز و تسبیحى كه براى خدا مى‌كنند علم و اطّلاع دارند.»

 زیرا تسبیح براى خدا و علم به تسبیح و علم به نماز، با جهالت به كسى كه براى وى نماز مى‌خوانند و تسبیحش را مى‌نمایند معقول نمى‌باشد. و این گفتار نظیر قول خداست:

 ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾. (آیه ٤٤، از سوره ١٧: أسرى)

 «و هیچیك از چیزها موجود نمى‌باشند مگر آنكه با حمد او تسبیحش را مى‌كنند، و لیكن شما تسبیحشان را نمى‌فهمید!»

 و در این حقیقت، بحث تامّى ان‌شاءاللَه خواهیم نمود.

 و محصّل كلام این شد كه: مراد از نور در قول خداوند: ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾‌ نور اوست از جهت آنكه اشراق مى‌شود از آن نور عامّى كه بواسطه آن هر چیزى استناره مى‌نماید؛ و آن مساوى است با وجود هر چیز، و ظهور هر چیز براى خودش و براى غیرش؛ و آن عبارت مى‌باشد از رحمت عامّه الهیه.»

## تفسیر علامه طباطبایى در ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾

 و در تفسیر ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾‌ فرموده‌اند: «خداوند نور خودش را توصیف مى‌كند. و اضافه نور به سوى ضمیرى است كه راجع است به خداى تعالى. و ظاهرش آنست كه «اضافه لامیه» است و دلیل است بر آنكه مراد، وصف نورى كه اللَه باشد نیست؛ بلكه نور مستعارى است كه وى افاضه مى‌كند. و از این گذشته باز هم مراد، نور عامّ مستعارى كه هر شى‌ء بواسطه آن ظهور پیدا مى‌كند

(كه عبارت است از وجودى كه اشیاء از آن مستفیض مى‌شوند و بدان متّصف مى‌گردند) نمى‌باشد. و دلیل ما بر این، كلام اوست پس از تتمیم مثَل كه: ﴿يَهْدِي اللَهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ﴾ «خداوند بواسطه نورش هر كس را كه بخواهد هدایت مى‌كند.» زیرا اگر مراد از آن نور عامّ بود، اختصاص به چیزى غیر از چیز دگر نداشت.

 بلكه آن عبارت مى‌باشد از نور خدا كه اختصاص به مؤمنینى دارد كه به حقیقت ایمان تلبّس دارند، بنا بر آنچه كه از خود كلام الهى مستفاد مى‌شود.

 و خداوند در بقیه كلمات خود نور را به خودش نسبت داده است همان‌طور كه در قول او آمده است:

 ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ﴾. (آیه ٨، از سوره ٦١: صَفّ)

 «آن كافران مى‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش كنند، و خداوند تمام‌كننده نور خود است و اگرچه كافران ناپسند دارند.»

 و نیز در قول او آمده است:

 ﴿أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها﴾. (آیه ١٢٢، از سوره ٦: أنعام)

 «و آیا كسى كه مرده بوده است پس ما وى را زنده كردیم و براى او نورى قرار دادیم كه با آن نور در میان مردم راه مى‌رود، همانند كسى است كه مثَل او در تاریكیها مى‌باشد و از آن بیرون نمى‌شود؟!»

 و نیز در قول او آمده است: ﴿يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ﴾. (آیه ٢٨، از سوره ٥٧: حدید)

 «عطا مى‌كند شما را دو نصیب از رحمتش، و قرار مى‌دهد براى شما نورى‌

را كه بوسیله آن راه مى‌روید.»

 و نیز در قول او آمده است:

 ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى‌ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾. (آیه ٢٢، از سوره ٣٩: زمر)

 «پس آیا كسى كه خداوند سینه‌اش را براى پذیرش اسلام گشوده است و بنابراین او با نورى است كه از پروردگارش به او داده شده (مساوى است با كسى كه در ظلمات است و از آن بیرون نمى‌شود)؟»

 این همان نورى مى‌باشد كه خداوند براى بندگان مؤمنش قرار داده است تا از آن در طریق به سوى پروردگارشان استضائه نمایند، و آن عبارت مى‌باشد از نور ایمان و نور معرفت.

 و مراد از نور، قرآن نمى‌باشد به‌طورى‌كه بعضى گفته‌اند. زیرا آیه بیان حال همه مؤمنین را مى‌كند قبل از نزول قرآن و بعد از نزول آن. علاوه بر این، این نور وصف مؤمنین را مى‌نماید كه بدان متّصف مى‌شوند؛ همان‌طور كه اشاره به آن دارد كلام خدا:

 ﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ﴾. (آیه ١٩، از سوره ٥٧: حدید)

 «از براى مؤمنین مى‌باشد مزدشان و نورشان.»

 و كلام خدا: ﴿يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا﴾. (آیه ٨، از سوره ٦٦: تحریم)

 «مؤمنین مى‌گویند: بار پروردگارما! نور ما را براى ما تمام گردان!»

 و معلوم است كه قرآن صفت مؤمنین نمى‌باشد. و اگر به اعتبار معارفى كه از قرآن بدست مى‌آید و منكشف مى‌گردد ملاحظه شود، مرجعش به همان سخن ماست.»

## تفسیر علامه طباطبایى در ﴿كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ﴾

 و در تفسیر ﴿كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ﴾ فرموده‌اند:

 «مُشبّهٌ به در اینجا مجموع كلام خدا از ﴿مِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ‌﴾ است نه مجرّد

﴿مِشْكاةٍ﴾، و گرنه معنى فاسد مى‌گشت. و این‌گونه تعبیر در تمثیلات قرآن بسیار مى‌باشد».

 و در تفسیر ﴿الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌ‌﴾ فرموده‌اند: «تشبیه زجاجه (حباب روى چراغ) به كوكب درّىّ (اختر تابناك) از جهت ازدیاد لمعان نور چراغ و اشراق او با تركیب حباب بر روى چراغ است كه بدین جهت شعله زیاده مى‌شود؛ به سبب آنكه چون بر روى شعله چراغ حباب بگذارند، شعله ساكن مى‌شود و بواسطه تموّج هواها و وزش بادها مضطرب نمى‌گردد. بنابراین آن چراغ به علّت تلألؤ نورش و ثبات و دوام اشراقش همچون یك ستاره درخشان، نوربخش و ضیاءدهنده مى‌باشد.»

## تفسیر علامه طباطبایى در ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ﴾ و ﴿نُورٌ عَلى‌ نُورٍ﴾

 و در تفسیر ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾ فرموده‌اند: «این جمله خبر بعد از خبر مى‌باشد براى مصباح. یعنى مصباح شعله مى‌زند به‌طورى‌كه اشتعالش را از شجره مباركه زیتون اخذ كرده است. یعنى اشتعالش از روغنى مى‌باشد كه از زیتون گرفته شده است.

 و مراد از آنكه این درخت شرقى نیست و غربى نیست آنست كه در سمت شرقى (بستان) روئیده نشده است، و در سمت غربى (بستان) نیز روئیده نشده است تا اینكه خورشید بر آن در یكى از دو طرف روز بتابد و در طرف دیگر سایه‌اش بر آن برگردد تا بالنّتیجه ثمره‌اش پخته نشود و روغنى را كه از آن اخذ مى‌كنند صافى نباشد و لهذا روشنائیش ممتاز نگردد؛ بلكه آن شجره در میان بستان و در وسط آنست تا حظّ خود را از تابش خورشید در تمام مدّت طول روز برگیرد، و به جهت پختگىِ ثمره‌اش، روغنش ممتاز و عالى شود.

 و دلیل ما بر این معنى این فقره از قول خداست كه: ﴿يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾، زیرا ظاهرش مى‌رساند كه مراد، صفاى روغن و كمال‌

استعداد آنست براى اشتعال؛ و این متفرّع مى‌باشد بر آن دو صفت: نه شرقى و نه غربى بودن آن.

 و امّا گفتار بعضى از مفسّرین كه مراد از ﴿لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾ آن است كه شجره زیتونى كه از درختهاى دنیا باشد نیست تا آنكه یا در مشرق و یا در مغرب بروید، و همچنین گفتار بعضى از مفسّرین دیگر كه مراد آن است كه از شجره زیتون نواحى معموره كه در شرق مى‌روید نمى‌باشد و از شجره غرب معموره نیز نیست بلكه از شجره شام است كه میان شرق و غرب عالم است و زیتونش از بهترین اقسام زیتون مى‌باشد؛ هیچ‌كدام از این دو گفتار از سیاق كلام فهمیده نمى‌گردد.»

 و در تفسیر ﴿نُورٌ عَلى‌ نُورٍ﴾ فرموده‌اند: «خبر است براى مبتداى محذوف كه ضمیرى باشد كه به نور زجاجه مفهوم از سیاق بازگشت مى‌كند. و معنى آن این مى‌شود: نور زجاجه مذكوره در كمال تلمّع خود، نور عظیمى مى‌باشد بر نور عظیمى.

 و در معنى و مراد از بودن نور بر روى نور بعضى گفته‌اند: مراد تضاعف نور است نه تعدّد آن. بنابراین نباید گفت: آن نور معینى یا غیر معینى مى‌باشد در بالاى نور دیگرى مانند خود، و نه آنكه آن نور مجموع دو نور است با وصف دوئیت؛ بلكه آن نور به سبب تضاعفش نور متضاعف غیر محدودى مى‌باشد. و این نوع تعبیر در كلام، تعبیر شایع و رائجى است.

 و این گفتار در معنى‌ ﴿نُورٌ عَلى‌ نُورٍ﴾ داراى فى‌الجمله جودتى است، و اگرچه اراده تعدّد نور همچنین خالى از لطف و دقّت نمى‌باشد. چون نورى كه از مصباح طالع مى‌شود، بالأصاله و بالحقیقه نسبتى به مصباح دارد، و بالمجاز و الاستعاره نسبتى به زجاجه و حبابى كه بر روى چراغ است. و این دو نور با تغایر دو نسبت متغایرند، و با تعدّد دو نسبت متعدّد. و اگرچه به حسب‌

حقیقت، نورى در میان نیست مگر از چراغ، و حباب روى آن به هیچ وجه نورى ندارد؛ امّا به حسب تعدّد، نسبت نور زجاجه غیر از نور مصباح است و آن نورى است كه قیام به مصباح دارد و از آن استمداد مى‌نماید.

 و این اعتبار بعینه جارى است در مُمثَّلٌ له یعنى در نور ایمان و معرفت. چرا كه نور ایمان و معرفت به حقّ متعال نورى است مستعار كه بر دلهاى مؤمنان تابیده است و مقتبس مى‌باشد از نور حقّ متعال؛ به او قیام دارد و از آن استمداد مى‌نماید.

 و محصّل كلام آن شد كه: ممثّلٌ له، نور خداوند است كه بر قلوب مؤمنین اشراق مى‌كند، و مثَل كه همان مُشبَّهٌ بِه بوده باشد، نورى مى‌باشد كه از زجاجه واقع بر روى مصباحى كه از روغن جَیدِ صاف شعله‌ور شده است و در مشكاة قرار داده شده است نشأت گرفته است.

 به جهت آنكه نور مصباحى كه از زجاجه اشراق مى‌كند و مشكاة آن را در خود جمع مى‌نماید و منعكس مى‌كند، در نهایت قوّت و جودت بر مستنیرین به آن اشراق مى‌كند.

 (بنابراین، اگرچه مشكاة و چراغدان از نزد خود نورى ندارد) امّا در اینجا در تنویر مصباح و زجاجه مدخلیتش بواسطه آنست كه در بطن مشكات نور مجتمع مى‌شود و به فضاى اطاق منعكس مى‌گردد.

 و اعتبار بودن روغن چراغ از شجره زیتونه لا شرقیة و لا غربیة، براى دلالت بر پاكى و صافى روغن و نیكو بودن آنست كه در صفا و پاكى نور اشراق‌شده از شعله آن، و در جودت نور و ضیاء چراغ مؤثّر هستند. زیرا فقره‌ ﴿يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾ (روغنش به‌طورى است كه اگر هم آتشى با آن تماسّ نگیرد باز هم درخشنده و نورافزاست.) بر این منظور دلالت دارد.

 و اعتبار بودن نور بر روى نور، به جهت دلالت بر تضاعف نور مى‌باشد،

یا بجهت آنكه نور زجاجه در روشنائى و درخشش از نور مصباح مدد مى‌گیرد.»

## تفسیر علامه طباطبایى در ﴿يَهْدِي اللَهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ﴾ و ﴿وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾

 و در تفسیر ﴿يَهْدِي اللَهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ﴾ فرموده‌اند: «جمله استینافیه مى‌باشد كه بدان اختصاص مؤمنین به نور معرفت و ایمان و حرمان غیرشان تعلیل مى‌گردد.

 و بدین جهت از سیاق معلوم مى‌شود كه مراد از كلام خدا: ﴿مَنْ يَشاءُ﴾ قومى مى‌باشند كه خداوند ذكرشان را بعداً نموده است، در گفتارش كه: ﴿رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَهِ﴾‌ ـ تا آخر آیه. زیرا مراد از ﴿مَنْ يَشاءُ﴾ خصوص مؤمنینى هستند كه به صفت كمال ایمان متّصف گردیده‌اند.»[[9]](#footnote-9)

 و در تفسیر ﴿وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾ فرموده‌اند: «فضل به معنى عطاء مى‌باشد. و این آیه نصّ است در آنكه خداى تعالى به مؤمنین واقعى عطا مى‌نماید از فضل خود آنچه را كه در ازاى اعمال صالحه ایشان نیست. و واضح‌تر از این قوله تعالى مى‌باشد در جاى دیگر:

 ﴿لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ﴾. (آیه ٣٥، از سوره ٥٠: ق)[[10]](#footnote-10) چون ظاهر این آیه دلالت دارد بر آنكه این زیادتى موعودى كه به آنها مى‌دهد امرى است بالاتر از آنچه خواسته‌ها و مشیت ایشان به آن تعلّق مى‌گیرد.

 و این در حالى است كه كلام خداى سبحان دلالت دارد بر آنكه اجر و پاداش آنها همانست كه خودشان مى‌خواهند و اراده دارند. زیرا مى‌فرماید:

 ﴿أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ\* لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾. (آیه ٣٤، از سوره ٣٩: زمر)

 «ایشانند آن كسانى كه تقوى پیشه گرفته‌اند. از براى آنانست آنچه را كه بخواهند در نزد پروردگارشان؛ و آنست اى پیامبر، پاداش احسان‌كنندگان!»

 و نیز مى‌فرماید: ﴿أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كانَتْ لَهُمْ جَزاءً وَ مَصِيراً\* لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ خالِدِينَ﴾. (آیه ١٥ و ١٦، از سوره ٢٥: فرقان)

 «بلكه بهشت جاودان كه به مردمان متّقى وعده داده شده است، پاداش و بازگشت آنان مى‌باشد. از براى ایشانست آنچه را كه بخواهند، و پیوسته در آن مخلّد هستند.»

 و نیز مى‌فرماید: ﴿لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ كَذلِكَ يَجْزِي اللَهُ الْمُتَّقِينَ﴾. (آیه ٣١، از سوره ١٦: نحل)

 «از براى مؤمنین است در آن بهشت آنچه را كه بخواهند. آن‌طور است اى پیامبر، كه خداوند متّقیان را پاداشى مى‌دهد.»

 (على هذا مؤمنین فقط به جزاى اعمال صالحه خود كه مدّ نظر و در تحت اراده و مشیت آنهاست مى‌رسند.) و امّا این زیادتى كه وراى جزاى اعمال است امرى مى‌باشد اعلى و اعظم از آنكه مشیت انسان به آن تعلّق گیرد تا سعى و كوشش بتواند بدان راه یابد.

 و این مسئله از شگفت‌انگیزترین امورى مى‌باشد كه قرآن به مؤمنین وعده مى‌دهد و آنان را بشارت مى‌بخشد. پس تا مى‌توانى در این امر مهمّ تدبّر كن.»[[11]](#footnote-11)

## بحث فلسفى علامه در حقیقت مطلقه مشیت خداوند و اینکه یخلق اللَه ما یشاء

 حضرت استاد علّامه قدّس اللَه سرّه در كشف حقیقت مطلقه مشیت پروردگار كه: ﴿يَخْلُقُ اللَهُ ما يَشاءُ إِنَّ اللَهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ﴾، كه آیه ٤٥، از همین سوره نور مى‌باشد در بحث مستقلّ فلسفى فرموده‌اند:

 «ما هیچ شكّ و تردیدى نداریم در آنكه آنچه را كه از موجودات‌

ممكنة الوجود مى‌یابیم، همه را معلول و منتهى به واجب تعالى مى‌بینیم. و بسیارى از آنها ـ مخصوصاً در مادّیات ـ در تحقّق و وجودشان توقّف دارند بر شرائطى كه بدون آنها موجود نمى‌شوند. مثل انسان كه او پسر است؛ وجودش متوقّف بر وجود پدر و مادر و شرائط دیگرى است كه آنها بسیارند، از شرائط زمانیه و مكانیه.

 و از آنجا كه به ضرورت حكم عقل هر یك از آنچه را كه این موجود بر آنها توقّف دارد جزء علّت تامّه اوست، لهذا حضرت واجب تعالى، جزء علّت تامّه اوست نه علّت تامّه او به تنهائى.

 آرى، واجب تعالى نسبت به مجموع عالم، علّت تامّه مى‌باشد؛ چرا كه عالم متوقّف بر چیزى غیر از واجب نیست. و همچنین است صادر اوّل كه به دنبالش بقیه اجزاء مجموعه عالم پدیدار مى‌گردد. و امّا بقیه اجزاء عالم، حقّ‌تعالى جزء علّت تامّه آنها مى‌باشد. زیرا بالضّروره آنها توقّف دارند بر ماقبلشان از علّتها و از شرائط و مُعِدّاتى كه به آنها بستگى دارد.

 این در صورتى است كه ما هر یك از اجزاء عالم را به خودى خود اعتبار نموده و پس از آن، تنها آن را به واجب تعالى نسبت دهیم.

 و این مسئله را با نظر دقیق‌ترى مى‌توان سنجید، و آن این است كه ارتباط وجودى در میان هر چیز و میان علّتهاى ممكنه او و شروط و معدّات او كه ابداً راهى براى انكار آن نداریم، حكم مى‌كند به گونه‌اى از اتّحاد و اتّصال میان آنها. بنابراین هر یك جزء را كه در نظر بگیریم در وجودش بطور مطلق و منفصل نمى‌باشد، بلكه در وجودِ با تعینش مقید است به جمیع آنچه را كه به آنها ارتباط دارد، و آن اجزاء در هویت خود اتّصال به غیر خود دارند.

 بنابراین، فرد انسانى را كه ما در مثال متقدّم موجود مستقلّ مطلق و آزاد و رهائى اعتبار كردیم و بر این اصل آن را متوقّف بر علل و شروط كثیره‌اى یافتیم كه‌

واجب تعالى یكى از آنها بود، برحسب این نظر اخیر بازگشت مى‌كند به هویت مقیده به جمیع آنچه را كه در وجودش توقّف بر آنها داشت از علّتها و از شرائط غیر واجب تعالى.

 و لهذا حقیقت زید مثلًا همین نیست كه پس انسانى است، بلكه به حكم ضرورت عقلى چیزى است كه حقیقتش: فلان، پسر فلان مرد و فلان زن كه در آن زمان و آن مكان متولّد شده است و بر وجود او فلان چیز و فلان چیز تقدّم داشته است و فلان چیز و فلان چیز از ممكنات با او تقارن داشته است مى‌باشد.

 اینست حقیقت و هویت زید مثلًا. و به حكم عقل ضرورىّ هر موجودى كه حقیقتش این‌طور باشد متوقّف بر هیچ چیز غیر از واجب نمى‌تواند بوده باشد. پس واجب تعالى تنها علّت تامّه او مى‌باشد كه بر هیچ چیز غیر از آن توقّف ندارد، و حاجتى به اراده و مشیت غیر از او ندارد.

 قدرت خداوند متعال نسبت به او مطلق است، نه مشروط به شرط و مقید به قید. و این است گفتار خداوند متعال: ﴿يَخْلُقُ اللَهُ ما يَشاءُ إِنَّ اللَهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ﴾.

 «خداوند است فقط كه مى‌آفریند هر چه را كه بخواهد؛ تحقیقاً خداوند بر هر چیز توانا مى‌باشد.»[[12]](#footnote-12)

## بحث روایى علامه طباطبایى در تفسیر آیه مباركه نور

 و حضرت استاد علّامه قدَّس اللَهُ تربتَه از جمله در بحث روائى فرموده‌اند:

 «و در «توحید» صدوق وارد است كه از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده است كه چون از قول خداوند عزّ و جلّ: ﴿اللَهُ‌

نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ‌﴾ سؤال نمودند فرمود: آن مثَلى مى‌باشد كه خدا براى ما زده است؛ فَالنَّبِىُّ وَ الائِمَّةُ صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَیهِمْ مِنْ دِلَالَاتِ اللَهِ، وَ آیاتِهِ الَّتِى یُهْتَدَى بِهَا إلَى التَّوْحِیدِ وَ مَصَالِحِ الدِّینِ وَ شَرَائِعِ الْإسْلَامِ وَ السُّنَنِ وَ الْفَرَائِضِ. وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ.

 «بنابراین پیغمبر و ائمّه صلوات اللَه علیهم از دلالتهاى خداوندى و آیات وى هستند، آن دلالات و آیاتى كه بدان مى‌توان به سوى توحید و مصالح دین و شرایع اسلام و سنن و فرائض راه جست. و هیچ قوّه‌اى موجود نمى‌باشد مگر به خداوند علىّ عظیم.»

 آنگاه فرموده‌اند: «من مى‌گویم: این روایت از قبیل اشاره به بعضى از مصادیق است، و از افضل مصادیق مى‌باشد كه عبارتند از پیامبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم و طاهرین از اهل بیت او علیهم السّلام؛ و گرنه آیه با ظاهر خود، غیر ایشان از انبیاء و اوصیاء و اولیاء را بواسطه عمومیت خود شامل مى‌شود.

 بلى! این آیه عمومیت به جمیع مؤمنین ندارد، زیرا در توصیف مؤمنین صفاتى را اخذ نموده است كه شامل جمیع نمى‌شود؛ مثل قوله تعالى: ﴿رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَهِ‌﴾ ـ الخ.

 «آن مؤمنین، گروهى از مردانند كه نه تجارت و نه خریدوفروش، ایشان را از یاد خدا باز نمى‌دارد ـ تا آخر آیه.»

 و در تفسیر «الدّرّ المنثور» آمده است كه: ابن مَردویه از أبو هریره از پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت كرده است در معنى قول خدا ﴿زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾ فرمود: قَلْبُ إبْرَاهِیمَ؛ لَا یهُودِىٌّ وَ لَا نَصْرَانِىٌّ.

 «مراد، قلب حضرت إبراهیم مى‌باشد كه نه یهودى است و نه نصرانى.»

 من مى‌گویم: این روایت از قبیل ذكر بعضى از مصادیق است، و مثل آن‌

از طریق شیعه از بعضى از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام وارد است.

 و نیز در «الدّرّ المنثور» با تخریج ابن مردویه از أنس به مالك و بُرَیدَه روایت كرده است كه گفتند: رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم چون این آیه را قرائت نمودند: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾‌، مردى برخاست و گفت: اى پیغمبر خدا! كدام خانه‌هائى هستند این خانه‌ها؟!

 فرمود: بُیوتُ الانْبِیاءِ. «خانه‌هاى پیغمبران.»

 در این حال أبو بكر به سوى رسول اللَه برخاست و گفت: یا رَسُولَ اللَهِ! هَذَا الْبَیتُ مِنْها، لَبَیتُ عَلِىٍّ وَ فَاطِمَةَ؟! قَالَ: نَعَمْ! مِنْ أَفَاضِلِها!

 «اى رسول خدا! این بیت از آن بیوت مى‌باشد، بیت علىّ و فاطمه؟! فرمود: بلى! این بیت از جمله با فضیلت‌ترین آن بیوت است!»[[13]](#footnote-13)

 بارى، این اشاره مختصرى بود از تفسیر آیه مباركه، كه بواسطه تیمّن و تبرّك به كلام دُرر بار سیدنا الاعظم و سندنا الاقوم: حضرة العلّامة الاكرم حشَره اللَهُ مع المقرَّبینَ و المُخلَصینَ من أنبیائِه و أولیائِه المُعَظَّمین، خامه ما مبارك آمد.

## معنى و مفاد ولایت خداوند

 و امّا تفصیل و شرح مطالب آن بزرگمرد كه از آیات استفاده مى‌گردد، بدین گونه است كه:

 «اللَه» اسم جامع كمال از جمال و جلال الهى است كه در برگیرنده همه أسماء و صفات كلّیه و جزئیه مى‌باشد. و چون بحث ما در اللَه‌شناسى مى‌باشد باید از این كلمه مباركه جلاله از هر جهت بحث را استیفاء نمود تا تمام اطراف و جوانب مسئله روشن گردد: از نور ذات بحت و وجود صرف، تا نور اسماء و صفات كلّیه آنهم در مراتب و درجات متفاوته، تا برسد به نور اسماء و

صفات جزئیه، تا هیولاى مُبهمه كه مادّه كثیفه قابله عروض اجناس و فصول و انواع مى‌باشد.

 باید دید: كیفیت نزول قدیم در حادث، و كلّیت در جزئیت، و انوار محضه در انوار مشوبه به ظلمت؛ و بطور كلّى‌ اللَه‌ در اسم احدیت و در اسم‌ واحدیت‌ چگونه مى‌باشد.

 كیفیت نزول نور مطلق در شبكه‌هاى تعین، یكى پس از دیگرى چگونه است. معنى ولایت كلّیه و مطلقه كه واحد است و از اختصاصات حضرت اللَه است، كدام مى‌باشد.

 و براى بحث در این مقام، استمداد از آیه مباركه نور بسیار حائز اهمّیت است.

 خدا را سپاسگزاریم تا در مجلّد پنجم «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام درباره ولایت بتمام شئونها بحث نمودیم، و از معنى لغوى آن گرفته تا موارد استعمال، و كیفیت ولایت و مُفاد و محتواى آن در وجود أقدس حضرت ختمى مرتبت و مقام مقدّس أمیر المؤمنین و ائمّه علیهمُ‌السّلامُ، علیهم جمیعاً صلواتُ اللَهِ و سلامُ أنبیائِه المُرسلینَ و ملائِكتهِ المُقرّبینَ إلى یومِ الدّینِ، بحثهاى كافى و وافى به عمل آمد. معلوم شد ولایت تكوینیه و ولایت تشریعیه چیستند.

 شاید بحث در ولایت و منكشف شدن آن، از اهمّ مباحث و مطالب و مسائل اصول اعتقادیه بوده باشد. شناخت‌ ولىّ‌ (صاحب ولایت) و آثار ولىّ و ولایت، و شناخت كیفیت موضوع مقام رحمت، و افاضه فیض از جانب حضرت ربّ فیاض در ماهیات امكانیه بواسطه نفس ولىّ، و آیاتى كه دراین‌باره در قرآن كریم آمده است، و روایات مسلّمه مُسنده صحیحه مرویه از رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، از اعظم و اكبر مسائل اصولیه است.

 دانسته شد: تفسیر و معنى و شأن نزول و آثار كریمه شریفه:

 ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‌﴾[[14]](#footnote-14) چه مى‌باشد.

 و دانسته شد: معنى و محتواى فرموده رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم:

 یا عَلِىُّ! أَنْتَ وَلِىُّ کلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِى‌، چیست.

 «اى علىّ، تو ولىّ و صاحب اختیار و أولى در تصرّف به نفوس هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه بعد از من مى‌باشى!»

 به به از این آیه مباركه! نوربخش دلها، و صفادهنده فكرها، و نیرودهنده نفوس و جانها: ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ‌﴾ كه در هجدهمین جزء از قرآن كریم آمده است.

 اللَه، اسم جامع صفات كمال و منزّه از صفات نقص و عیب است كه در برگیرنده صفات جمالیه و جلالیه، و داراى صرافت ذاتى، و در حیات و علم و قدرت لا یتناهى مى‌باشد. نور آسمانها و زمین است. یعنى چه نور آسمانها و زمین؟! آیا خدا نور حسّى است، و آسمانها و زمین چیز دیگرند؟! و این نور محسوس كه در آسمانها و زمین مشاهده مى‌گردد خدا مى‌باشد؟! بنابراین، آن وقتى كه آسمانها و زمین وجود ندارد، طبعاً خدائى هم نیست كه نور آسمانها و زمین باشد. پس خدا نیست. معنى و محصّل آیه در آن فرض چه خواهد شد؟!

 یا اینكه ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ یعنى: اللَهُ مُنَوِّرُ السَّمَاواتِ‌

وَ الارْضِ. «خدا نوردهنده آسمانها و زمین مى‌باشد.» خودش و حقیقتش نور نیست، نوردهنده است. یعنى نورى كه آسمانها و زمین دارند از جانب خداست. مُنوِّر یعنى نوردهنده.

## اعتقاد طوائف مسلمانان درباره اینكه خداوند نور آسمانها و زمین است‌

 دسته‌اى از عامّه قائلند به معنى اوّل، و جمعى از خاصّه كه راه تأویل را گشوده‌اند قائلند به معنى دوّم. دسته اوّلین معتقدند كه خدا جسم است و اشكالى ندارد كه واقعیتش نور مادّى باشد. و دسته دوّمین معتقدند كه خدا مادّه و مادّى نیست، بنابراین نور آسمانها و زمین كه نور مادّى است نمى‌تواند خدا بوده باشد. لهذا در اینجا حتماً باید آیه را تأویل نموده و لفظ نور را به معنى‌ مُنوِّر گرفت تا از این ورطه جان سالم به در برد كه قول به جسمیت خدا باشد، كه مستلزم شرك و محدودیت و امكان اوست؛ و امّا نوردهنده اشكال ندارد، چون خداوند خالق و مُوجِد همه موجودات مجرّده و مادّیه است و خلقت او و نور بخشى او آسمانها و زمین را به نور مادّى مستلزم اشكالى نیست و معنى معقول و شایسته از آن بدست مى‌آید.

## وهّابیه و حنبلیه معتقد به جسمیت خدا مى‌باشند

 از میان مسلمانان فقط طائفه حنابله‌ (تابع أحمد بن حَنبَل) معتقد به معناى اوّل هستند و بر آن اصرار مى‌ورزند. ابن تیمیة، حنبلى است و بر این قول مجدّانه ایستادگى دارد و مى‌گوید: مراد و مفهوم از آیات قرآن در عبارات و الفاظ مستعمله در آن، همین معانى معروف و متفاهم مادّى و طبیعى و جسمى مى‌باشد. حمل الفاظ و كلمات آن را بر غیر از این نباید جائز شمرد.

 وهّابیه (تابع محمّد بن عبد الوهّاب) كه مذهبشان حنبلى مى‌باشد بر این امر اصرار و ابرام دارند.

 حنابله مى‌گویند: مراد از عرش، و كرسى، و ید، و نور، و استواء، و نزول، و مجى‌ء ربّ و أمثال ذلك كه در قرآن كریم بسیار وارد شده و استعمال گردیده است، مراد و مفاد آنها همین معانى مستعمله و متفاهمه عرفیه‌

مى‌باشد؛ و به هیچ وجه من الوجوه جائز نیست اندك تصرّفى و تغییرى در آیات نمود و این الفاظ و كلمات را به معانى دگرى وسیع‌تر و مجرّدتر حمل كرد.

 ابن تیمیه صریحاً مى‌گفته است: مراد از نزول خدا همین نزول مشاهد و محسوس است. و در روایت نبویه كه وارد است خدا شبهاى جمعه نزول مى‌كند، یعنى همین گونه پائین آمدن.

 وى بر فراز منبر كه به خطبه خواندن مشغول بود و درباره همین معانى بحث مى‌نمود صریحاً گفت: نزول، همین نزول مى‌باشد. و خداوند پائین مى‌آید همچون پائین آمدن من! این طور، ببینید: در این حال یك پلّه از آنجا كه بود پائین آمد و كیفیت نزول خدا را محسوساً به مردم نشان داد.

 ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾‌ یعنى خداوند همین نور محسوس مى‌باشد.

 ﴿الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى﴾‌[[15]](#footnote-15) یعنى خداوند بر روى تخت خود استقرار یافت.

 ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ﴾‌[[16]](#footnote-16) یعنى صندلى نشیمنگاه او به قدر آسمانها و زمین گسترده مى‌باشد.

 ﴿وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾[[17]](#footnote-17) یعنى در روز بازپسین، پروردگار تو و فرشتگان، در صفوف مرتّب دسته‌دسته مى‌آیند.

 این طائفه مى‌گویند: عرش به معنى تخت سلطنت است، و همان‌طور كه سلطان در هنگام حكم بر روى تخت فرمانفرمائى خویشتن مى‌نشیند و تكیه‌

مى‌زند و مستقرّ مى‌شود، این آیه هم مى‌رساند كه خداوند بر روى تخت خود (البتّه در بزرگى و وسعت به‌اندازه خود خدا) استقرار پیدا كرد.

 و نشیمنگاهى كه خدا بر روى آن نشسته است، در وسعت و گسترش به قدر آسمانها و زمین است.

 و خداوند كه پروردگار توست، با صفوف ملائكه در روز قیامت صفّ اندر صفّ جلو مى‌آیند، بعینه مانند جلو آمدن مردمان كه داراى پا مى‌باشند و آنها را یكایك بر مى‌دارند تا از نقطه‌اى به نقطه دیگر انتقال پیدا مى‌كنند.

 و در آیه‌ ﴿يَدُ اللَهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾‌[[18]](#footnote-18) مى‌گویند: یعنى خداوند دستى دارد بسیار قوى‌تر و بزرگتر و قدرتمندتر از سائر دستها كه بر فراز آنها و در مقام اعلائى نسبت به آنها قرار دارد.

 این جماعت عقیده دارند: خداوند را با چشم بصَر در دنیا نمى‌توان دید، ولى در آخرت خدا دیده مى‌شود با همین چشمهاى ظاهرى حسّى كه مردم دارا هستند. خداوند با جسمى كه داراى چشم و گوش و دست و پا مى‌باشد به سوى مردم مى‌آید مانند همین آمدنهاى معمولى، و بر تخت حكومتش جلوس مى‌نماید مانند همین جلوسهاى معمولى؛ غایة الامر بزرگتر و عظیم‌تر و قدرتمندتر.

 امّا حكماى اسلام و فلاسفه الهیون أعلام همگى برآنند كه: الفاظ براى معنى عامّ وضع شده‌اند. و بطور كلّى در هر لسانى و در هر لغتى، هر كلمه‌اى را كه بشر تا بحال وضع كرده است و یا از این به بعد وضع خواهد كرد، براى معانى عامّه مى‌باشد؛ نه خصوصیت آن معنى محدود حسّى و طبیعى و مادّى و مقید به فلان زمان و فلان مكان.

 مثلًا لفظ «چراغ» را شما در نظر بگیرید. این لفظ بر چراغ اطاق شما در شب فلان صدق مى‌كند بدون مدخلیت اطاق شما و شب فلان در تحقّق معنى چراغ. و لهذا مى‌نگرید كه این لفظ بدون عنایت دگرى، بر چراغ اطاق دوستتان در شب دگرى نیز صدق مى‌نماید. از اینجا بدست مى‌آید كه در مفهوم و معنى لفظ چراغ، خصوصیت این زمان یا آن زمان و خصوصیت این مكان یا آن مكان دخالت نداشته، و بر همه مصادیق چراغ به یك نهج صادق است.

 و از اینجا وسعت مفهوم را قدرى گسترش مى‌دهیم، مى‌بینیم كه در تحقّق معنى آن خصوص مِسین بودنِ روغن دان آن و یا بلورین بودن و یا از سفال و خزف بودن نیز مدخلیتى ندارد؛ و به همه آنها به یك سنخ، اطلاق لفظ چراغ مى‌شود. بنابراین، خصوصیت ظروف چراغ دخالتى در مفهوم آن ندارد.

 در زمان پیشین بر ظرفى كه درونش روغن بود و در آن فتیله‌اى قرار مى‌دادند و شیشه و حبابى بر روى شعله متصاعده از فتیله مى‌گذاردند، چراغ صادق بود. بعداً كه بجاى روغنهاى شعله‌دهنده بالاخصّ روغن كرچك ـ كه به نام روغن چراغ معروف شد ـ و روغن زیتون، نفت را مصرف كردند، باز هم بدون اندك عنایتى در تغییر معنى چراغ، لفظ چراغ را بر روى آن نهادند. و سپس هم كه چراغ گازى به بازار آمد، به آن چراغ گفتند. و اینك كه چراغ برق سراسر عالم را فرا گرفته است، به آن چراغ مى‌گویند. و پس از این هم اگر چراغهاى مختلفى آسان‌تر و بهتر و با كاربرد بیشتر از نیروى الكتریسیته كشف گردد، به آن چراغ خواهند گفت.

 تمام اینها بدون اندك تصرّفى در معنى و موضوعٌ له لفظ چراغ مى‌باشد كه به همان عنایتهاى پیشین، در موارد پسین استعمال نمودند.

 از اینجا بدست مى‌آید كه هیچیك از جمیع این خصوصیتهاى متفاوته و اشكال مختلفه، در معنى و مراد و مفهوم كلمه چراغ مدخلیت ندارد؛ و از اوّل‌

لفظ چراغ براى معنى عامّى كه جمیع اینها را شامل گردد و بر نهج واحد صدق نماید وضع گردیده بوده است.

 چراغ یعنى: چیزى كه در محفظه‌اى محدود، محفوظ گردیده و براى روشنى دادن اشیاء بكار مى‌برند.

## معنى نور: الظّاهِرُ بِذاتِهِ الْمُظْهِرُ لِغَیرِهِ‌

 نور هم در اصلِ وضع لغت، براى نور حسّى نمى‌باشد كه انحصار در انوار مدركه با حسّ باصره داشته باشد. معنى نور چیزى است كه خود به خود ظاهر باشد، و چیزهاى دیگر را ظاهر سازد.

 یكى از مصادیق آن، نور محسوس مادّى و ظاهرى است مثل نور خورشید و ماه و نور مصباح. زیرا این نورها در وجود خودشان و در ذاتشان نیاز به ظاهر كننده‌اى ندارند؛ خود به خود ظاهرند. ما نور آفتاب و ماهتاب را با چیز دگرى نمى‌بینیم، بلكه خود به خود روشن هستند؛ امّا اشیاء را بواسطه آنها مشاهده مى‌كنیم. صحرا و دریا، كوه و دشت، باغ و راغ، چیزهاى بسیارى كه در هر ساعت با آنها سروكار داریم را بایستى حتماً بواسطه نور ادراك نمائیم. پس بر این نور ظاهر النّورُ هُوَ الظّاهِرُ بِذاتِهِ، الْمُظْهِرُ لِغَیرِهِ‌ صادق است، و لهذا بدان نور مى‌گوئیم.

 و لیكن كلمه نور انحصار در نور مادّى حسّى ندارد. نور فكرى، نور عقلى، نور نفسى، نور قلبى، نور عالم ملكوت، نور اسماء و صفات الهیه، نور جمال و جلال، نور ذات حقّ تعالى و تقدّس؛ از أمثال نور مى‌باشند.

 شما حقیقةً مى‌گوئید: فلان كس داراى فكرى نورانى، یا عقلى نورانى، یا نفسى نورانى، و یا قلبى نورانى مى‌باشد، بدون اندك تصرّف و تغییر در معنى نور. انوار عالم مثال و عالم عقل، و نور صفت جمال یا صفت جلال حقّ متعال، از مسائل واضحه نزد عرفاست. نور ذات حقّ تعالى كه از همه عجیب‌تر مى‌باشد.

 بطور كلّى اهل عرفان براى صفات مختلفه حقّ سبحانه و تقدّس انوارى را

معرّف مى‌شمرند، كه از روشن‌ترین كه مانند نور مهتاب است شروع مى‌شود تا برسد به نور ذات كه سیاه رنگ است.

 بنابراین اصل و قاعده، ذات خداوند نور است. زیرا در خودى خود و در هویت خویشتن محتاج به روشن كننده‌اى نیست، و تمام ما سوا از عقل اوّل تا عقل دهم، و از عالى‌ترین اسم و صفت تا نازل‌ترین آنها، همه و همه به نور خدا روشن مى‌شوند.

 خداوند أصل الوجود است و موجودات به ایجاد او موجود مى‌گردند، و بنابراین هویتش نور است كه: الظّاهِرُ بِنَفْسِهِ الْمُظْهِرُ لِغَیرِهِ.

 ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ‌﴾ یعنى اللَه اصل وجود آسمانها و زمین است، و اصل حقیقت و پیدایش آنها و به وجودآورنده آنهاست.

 خداست اوّل، و پس از آن موجودات. او محتاج به معرّف نیست؛ و همه موجودات نیازمند به معرّفى وى. اوست اصل وجود، و بقیه موجودات به ایجاد او. اوست ظاهر به هویت خود، و بقیه ظاهر به ظهور او. اوست نور، و بقیه مُنوَّر به نور او. اوست اصل حقیقت، و بقیه مجاز و عاریت.

 بحث در عمومیت موضوعٌ له لفظ براى معنى عامّ، بحثى است نفیس؛ و ما بحمد اللَه و حُسن توفیقه در معنى و حقیقت‌ صراط در مجلس ٥١ تا ٥٣، و در معنى و حقیقت‌ میزان‌ در مجلس ٥٤ و ٥٥ از مجلّد ٨ «معادشناسى» از دوره علوم و معارف اسلام در پیرامون آن بحثى كافى نموده‌ایم‌

## مواردى كه در قرآن و اخبار، به انوار معنویه، اطلاق نور شده است‌

 اطلاق لفظ نور در قرآن مجید و اخبار، به انوار معنویه بسیار است و ما در اینجا فقط براى نمونه به ذكر چند مورد مبادرت مى‌ورزیم. امّا در قرآن كریم:

 ﴿اللَهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ أُولئِكَ‌

أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ﴾.[[19]](#footnote-19)

 «خداوند است وَلىّ و صاحب اختیار كسانى كه ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمتها به سوى نور بیرون مى‌كشاند. و كسانى كه كافر شده‌اند اولیائشان طاغوت است. آن طواغیت، آنان را از نور به سوى ظلمتها بیرون مى‌كشانند. و آنان مى‌باشند ـ اى پیامبر ـ مصاحبان و همنشینان آتش كه بطور جاودان در آن زیست مى‌كنند.»

 در این آیه نور اطلاق به هدایت، و ظلمت اطلاق به كفر گردیده است.

 ﴿يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ\* يَهْدِي بِهِ اللَهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.[[20]](#footnote-20)

 «اى اهل كتاب! تحقیقاً آمد بسوى شما، پیامبر ما كه روشن مى‌كند براى شما بسیارى از آنچه را كه دأب و دَیدَن شما آن بود كه از كتاب تورات پنهان مى‌داشته‌اید، و از بسیارى چیزها هم اغماض مى‌كند.

 تحقیقاً آمد بسوى شما از جانب خداوند، نور و كتاب آشكارى كه خداوند بدان نور و كتاب هدایت مى‌كند به سوى راههاى سلامت. و از ظلمتها به سوى عالم نور بیرون مى‌كشاند ـ با اذن و اراده خود ـ كسى را كه دنبال رضا و خشنودى خدا برود؛ و ایشان را به سوى صراط مستقیم رهبرى مى‌نماید.»

 در این آیه شریفه به قرآن مجید كه خدا به پیغمبرش فرستاده است كلمه نور اطلاق شده است:

 ﴿وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾.[[21]](#footnote-21)

 «و آن كس كه خداوند براى او نورى قرار نداده باشد، او داراى نورى نمى‌باشد.»

 در این آیه نور به معنى چشم بصیرت اطلاق گردیده است.

 ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى‌ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَهِ أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾.[[22]](#footnote-22)

 «پس آیا كسى كه خداوند سینه‌اش را براى تلقّى اسلام گشوده است و لهذا داراى نورى از ناحیه پروردگارش شده است (مساوى مى‌باشد با غافلان سخت دل از ذكر خدا)؟! پس واى بر كسانى كه دلهایشان از یاد خدا قساوت و سختى پیدا كرده است؛ ایشانند در گمراهى آشكارا!»

 در این آیه به پذیرش و قبول اسلام نور اطلاق شده است، در برابر سخت دلان منكر اسلام.

## مواردى كه در «نهج البلاغة» و اخبار، لفظ نور در نور معنوى آمده است‌

 و امّا در اخبار:

 در «نهج البلاغة» مولى الموحّدین أمیر المؤمنین علیه أفضلُ صلواتِ المُصلّین آمده است:

 وَ نَوَّرَ فِى قَلْبِهِ الْیقِینُ‌[[23]](#footnote-23)

 «و در دل آن مؤمن، نور یقین ظهور كرده است.»

 أَحْىِ قَلْبَک بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أَمِتْهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوِّهِ بِالْیقِینِ، وَ نَوِّرْهُ بِالْحِکمَةِ، وَ ذَلِّلْهُ بِذِکرِ الْمَوْتِ، وَ قَرِّرْهُ بِالْفَناءِ، وَ بَصِّرْهُ فَجَائِعَ الدُّنْیا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیالِى وَ الایامِ‌[[24]](#footnote-24).

 [اى فرزندم حسن!] دلت را با موعظه زنده گردان، و با زهد بمیران، و با یقین قوّت بخش، و با حكمت نورانى كن، و با یاد مرگ ذلیل گردان، و با فناء تثبیت نما، و به مصائب دنیا بصیر گردان، و از صولت روزگار و ناگوارى دگرگونى شبها و روزها برحذر بدار!»

 وَ لَقَدْ کانَ یجَاوِرُ فِى کلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ، فَأَرَاهُ وَ لَا یرَاهُ غَیرِى. وَ لَمْ یجْمَعْ بَیتٌ وَاحِدٌ یوْمَئِذٍ فِى الإسْلَامِ غَیرَ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ خَدِیجَةَ؛ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا. أَرَى نُورَ الْوَحْىِ وَ الرِّسَالَةِ، وَ أَشُمُّ رِیحَ النُّبُوَّةِ[[25]](#footnote-25).

 «و تحقیقاً رسول اكرم در هر سال در كوه حِراء مجاورت مى‌نمود. من وى را مى‌دیدم و كسى غیر از من او را نمى‌دید. و در آن عصر در تمام عالم خانه‌اى نبود كه با اسلام دور هم گرد آیند غیر از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و خدیجه؛ و من سوّمین آنها بودم. من نور وحى و رسالت را مى‌دیدم و بوى نبوّت را مى‌بوئیدم!»

## اخبار و روایات وارده در «اوّلُ ما خَلَقَ اللَهُ»

 روایات بسیارى از طریق خاصّه و عامّه وارد است مبنى بر اینكه اوّلین مخلوق خداوند نور مى‌باشد. همان طور كه وارد است كه‌ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّه،

روح است، قلم است، عقل است.

## نخست آفریدۀ خدا، نور بوده است

 علّامه مجلسىّ رضوان اللَه علیه روایت نموده است از حضرت ثامن الحجج علیه السّلام كه در مجلس مأمون در ضمن بحث طویلشان با عِمران صابى درباره بَدو خلقت فرمودند:

 وَ النُّورُ فِى هَذَا الْمَوْضِعِ أَوَّلُ فِعْلِ اللَهِ الَّذِى هُوَ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الارْضِ.[[26]](#footnote-26)

 «و نور در این موضع، اوّلین فعل خداوند است؛ آن خداوندى كه وى نور آسمانها و زمین است.»

 و از «غَوالى اللَّئالى» روایت نموده است كه پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله فرموده‌اند:

 أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ نُورِى.[[27]](#footnote-27)

 «نخستین چیزى را كه خدا آفرید، نور من بوده است.»

 و در حدیث دیگرى است كه رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله فرمودند:

 أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَهُ الْعَقْلُ.[[28]](#footnote-28)

 «نخستین چیزى كه خداوند خلق نموده است، عقل است.»

 و از «خصال» با سند خود روایت كرده است از سِماعه كه گفت: من در محضر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم و در نزد وى جمعى از موالیانش حضور داشتند، و ذكر عقل و جهل به میان آمد. ـ تا مى‌رسد به اینجا

كه مى‌گوید: حضرت أبو عبد اللَه علیه السّلام گفتند:

 إنَّ اللَهَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ خَلَقَهُ مِنَ الرُّوحَانِیینَ عَنْ یمِینِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ‌ ـ إلخ.[[29]](#footnote-29)

 «به درستى كه خداوند جلّ ثناؤه عقل را خلق كرد؛ و آن اوّلین مخلوقى مى‌باشد كه خداوند از یمین عرش خود، از طائفه روحانیون از نور خودش خلقت نموده است.»

 و نظیر این عبارت و تعبیر در حدیث حضرت امام كاظم موسى بن جعفر علیهما السّلام مى‌باشد كه در ضمن حدیث طویلى به هشام بن حكم فرموده‌اند:

 یا هِشَامُ! إنَّ اللَهَ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ خَلَقَهُ اللَهُ مِنَ الرُّوحَانِیینَ عَنْ یمِینِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ‌[[30]](#footnote-30).

 و از عَبادة بن صامت روایت نموده است كه گفت: من از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله شنیدم كه مى‌گفت: إنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَهُ الْقَلَمُ. فَقَالَ لَهُ: اکتُبْ! فَجَرَى بِمَا هُوَ کائِنٌ إلَى الأبَدِ[[31]](#footnote-31).

 «اوّلین چیزى را كه خداوند آفرید قلم بوده است. پس به او گفت: بنویس! بنابراین، قلم به تمام مقدّرات و آنچه تا أبد به وقوع مى‌پیوندد به جریان افتاد.»

 و از معاویة بن قرّة از پدرش روایت است كه گفت: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله گفت: ﴿ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ‌﴾. قَالَ: لَوْحٌ مِنْ نُورٍ، وَ قَلَمٌ مِنْ نُورٍ، یجْرِى بِمَا هُوَ کائِنٌ إلَى یوْمِ الْقِیامَةِ.[[32]](#footnote-32)

 ﴿ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ﴾‌، لوحى مى‌باشد از نور، و قلمى از نور، جارى مى‌گردد به آنچه به وجود مى‌آید تا روز بازپسین.»

 عزیز الدّین نَسَفى گوید: «در حدیث آمده است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْعَقْلُ. و دیگر آمده است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْقَلَمُ. و دیگر آمده است كه: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ رُوحِى. و دیگر آمده است كه: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ نُورِى. و مانند این آمده است.[[33]](#footnote-33)

 و در جاى دیگر گوید: «در حدیث آمده است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْعَقْلُ. و دیگر آمده است كه: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْقَلَمُ. و دیگر آمده است كه: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْعَرْشُ. و مانند این آمده است.»[[34]](#footnote-34)

## نخست آفریده خدا، حقیقت محمّدیه است‌

 و شیخ نجم الدّین رازى گوید: «بدانك مبدأ مخلوقات و موجودات، ارواح انسانى بود؛ و مبدأ ارواح انسانى روح پاك محمّدى بود علیه الصّلاة و السّلام، چنانك فرمود: أَوَّلُ ما خَلَقَ اللَهُ تَعَالَى رُوحِى‌، و در روایتى دیگر: نورى‌. چون خواجه علیه الصّلاة و السّلام زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره كائنات بود كه‌ لَوْلَاک لَمَا خَلَقْتُ الافْلَاک؛ مبدأ موجودات هم او آمد و جز چنین نباید كه باشد، زیرا كه آفرینش بر مثال شجره‌ایست و خواجه علیه الصّلاة و السّلام ثمره آن شجره؛ و شجره به حقیقت از تخم ثمره باشد.»[[35]](#footnote-35)

 و در جاى دگر گوید: «لطیفه‌اى سخت غریب روى مى‌نماید؛ آنك خواجه علیه الصّلاة و السّلام فرمود: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْقَلَمُ، أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ العَقْلُ، أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ رُوحِى؛ هر سه راست است و هر سه یكى است، و

بسیار خلق در این سرگردانند تا این چگونه است؟ آنچ فرمود: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْقَلَم‌، آن قلم نه قلم ماست، قلم خداست و قلم خداى مناسب عظمت و جلال او باشد؛ و آن روح پاك محمّدى است و نور او. آن‌وقت كه حقّ تعالى آن روح را بیافرید و به نظر محبّت بدو نگریست، حیا بر وى غالب شد. روح از حیا شَقّ یافت، عقل یكى شِقّ او آمد.»[[36]](#footnote-36)

 و در جاى دیگر گوید: «من نسبت خود از دنیا و آخرت و هشت بهشت آن روز بریدم كه نسب‌ أنَا مِنَ اللَهِ‌ درست كردم. لا جرم هر نسب كه به حدوث تعلّق دارد منقطع شود و نسب من باقى ماند؛ كه‌ کلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ ینْقَطِعُ إلَّا حَسَبِى وَ نَسَبِى‌، و دیگران را مى‌فرمود: ﴿فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ﴾‌. گوى اوّلیت و مسابقت در هر میدان، من ربوده‌ام.

 اگر در فطرت اوّلى بود، اوّل نوباوه‌اى كه بر شجره فطرت پدید آمد من بودم؛ كه‌ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ نُورِى. و اگر بر دشت قیامت باشد، اوّل گوهر كه سر از صدف خاك برآرد من باشم؛ أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الارْضُ یوْمَ الْقِیامَة. اگر در مقام شفاعت‌جویى، اوّل كسى كه غرقه‌گشتگان دریاى معصیت را به شفاعت دستگیرى كند من باشم؛ كه‌ أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ مُشَفَّع‌. و اگر به پیشروى و پیشوائى صراط گویى، اوّل كسى كه قدم بر تیزناى صراط نهد من باشم؛ كه‌ أنَا أَوَّلُ مَنْ یجُوزُ الصِّرَاطَ. و اگر به صاحب منصبى صدر جنّت خواهى، اوّل كسى كه بر مشاهده او درِ بهشت گشایند من باشم؛ كه‌ أَنَا أَوَّلُ مَنْ یفْتَحُ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّة. و اگر به سرورى عاشقان و مقتدایى مشتاقان نگرى، اوّل عاشقى صادق كه دولت وصال معشوق یابد من باشم؛ كه‌ أَنَا أَوَّلُ مَنْ یتَجَلَّى لَهُ الرَّبُّ.

 این طرفه كه این‌همه من باشم و مرا خود من من نباشم؛ أمّا أنَا فَلا أقولُ‌

أنَا. بیت:

چو آمد روى مهرویم، که باشم من که من باشم‌ \*\*\* که آنگه خوش بوم با او، که من بى‌خویشتن باشم‌

مرا گر مایه‌اى بینى، بدان کان مایه او باشد \*\*\* برو گر سایه‌اى بینى، بدان کان سایه من باشم‌[[37]](#footnote-37)»

 «آنك شنوده‌اى كه محمّد را علیه السّلام سایه نبود، ازینجاست كه او همه نور شده بود؛ كه «یا أیها الناس قد جاءکم نور من ربکم‌»[[38]](#footnote-38) و نور را سایه نباشد. چون خواجه علیه السّلام از سایه خویش خلاص یافته بود، همه عالم در پناه نور او گریختند؛ كه، آدَمُ وَ مَنْ دُونَهَ تَحْتَ لِوَائِى یوْمَ الْقِیامَةِ وَ لَا فَخْرَ. نور محمّدى خود اوّل سرحدّ وجود گرفته بود كه‌ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ نُورِى‌، اكنون سرحدّ ابد بگرفت كه‌ لَا نَبِىَّ بَعْدِى‌.

 بعد ازینكه آفتاب دولت محمّدى طلوع كرد، ستارگان ولایت انبیاء رخت برگرفتند. آیت شب ادیان دیگر منسوخ گشت، زیرا كه آیت‌ ﴿مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾‌ آمد، به روز این را چراغى مى نباید؛ إذا طَلَعَ الصَّباحُ اسْتُغْنِىَ عَنِ الْمِصْباحِ‌. بیچاره آن نابینا كه با وجود این همه نور از روشنائى محروم است. بیت:

خورشید برآمد اى نگارین دیرست‌ \*\*\* بر بنده اگر نتابد از ادبارست‌[[39]](#footnote-39)

 و همچنین شیخ نجم الدّین رازى آورده است كه: «خَلَقْتُ الْمَلَائِكَةَ مِنْ نُورٍ.[[40]](#footnote-40)

 و ایضاً آورده است: «این طائفه اصحاب میمنه‌اند، مشرب ایشان از عالم اعمالست، معاد ایشان درجات جنّات نعیم باشد. مع‌هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندى به حقیقت راه نیست، كه به آفت حُجُب صفات روحانى نورانى هنوز گرفتارند؛ كه‌ إنَّ لِلَّهِ [تَعَالَى] سَبْعِینَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَة[[41]](#footnote-41).

 و جاى دیگر فرمود كه: حِجابُهُ النّورُ؛ لَوْ کشِفَتْ لَاحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ ما انْتَهَى إلَیهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ.[[42]](#footnote-42)

 لا جرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقلِ با عِقال را در میدان تفكّر در ذات حقّ [جلّ و جلا] جولان ندهید كه نه حدّ وى است؛ تَفَکرُوا فِى آلَاءِ اللَهِ وَ لَا

تَتَفَکرُوا فِى ذَاتِ اللَهِ![[43]](#footnote-43)

 و همچنین در جاى دگر آورده است: «امّا آنچه فرموده است [كه‌] ما هر كجا عقل بیشتر مى‌یابیم عشق بر وى ظریف‌تر و شریف‌تر و ثابت‌تر مى‌یابیم؛ چنانكه سید كائنات [صلوات اللَه علیه‌] عاقل‌ترین موجودات و عاشق‌ترین موجودات بود.

 به حقیقت بدانكه نور عقل با كمال مرتبه او، در مثال مشكوةِ جسد و زجاجۀ دل و روغنِ زیتِ روح؛ به مثابت صفاى زیت است كه‌ ﴿يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ﴾. و اگرچه زیت رُوحانیت و صفاى آن كه نور عقل است ملائكه داشتند؛ كه‌ خُلِقَتِ الْمَلَائِکةُ مِنْ نُورٍ و آن زیت بود كه قابل ناریت نور الهى بود كه‌ ﴿وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾، و لیكن مشكاة جسد و زجاجه دل و مصباح سرّ و فتیله خفىّ نداشتند، كه قابل ناریت نور الهى نشدند بى‌این اسباب.

 و حیوانات [را] اگرچه مشكاة جسد و زجاجه دل بود امّا زیت روحانیت و صفاى نور [كه آن عقل است‌] نبود، هم قابل نتوانستند آمدن [كه‌] فَأَبَینَ أَن یحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْها

## انسان كامل: كسى كه در او تمام شؤون آیه نور تجلّى دارد

 كمال استعداد قبول آن امانت كه به حقیقت نور فیض بى‌واسطه است، انسان را دادند؛ كه‌ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ‌﴾. كه او را تنى مشكاة وار و دلى زجاجه صفت و زیت روح با صفاى عقل كه زجاجه دل [را] بدان‌چنان نورانى كرد كه‌ ﴿الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌ﴾‌ بداد، و در زجاجه دل مصباح سرّ و فتیله خفىّ بنهاد، و به نار نور الهى بدین مجموعه كه آدم عبارت ازوست تجلّى كرد؛ كه‌ خُلِقَ آدَمُ فَتَجَلَّى فِیهِ مِصْبَاحٌ‌ نهادِ او [كه‌] قابل آن [نار] نور الهى آمد؛ كه‌ ﴿وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ‌﴾.

 پس هر مصباح كه زیت او صافى‌تر و صفاى او در نورانیت بیشتر، چون نار نور الهى بدو رسید آن مصباح در نورانیت‌ ﴿نُورٌ عَلى‌ نُورٍ﴾ كامل‌تر و ظریف‌تر.

 چون هیچ مصباح را در قبول نورانیت، آن كمال استعداد ندادند كه مصباح سید كائنات را صلّى اللَه علیه، و زیت آن مصباح تمام‌تر و صفاى آن زیت كه عقل [كامل‌] مى‌خوانیم كامل‌تر و [ظریف‌تر] و لطیف‌تر بود، لا جرم در قبول نور فیض بى‌واسطه به درجه كمالِ‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾‌ او رسید و وِرد وقت او این دعا بود كه هر بامداد بگفتى:

 اللَهُمَّ اجْعَلْ فِى قَلْبِى نُوراً وَ فِى سَمْعِى نُوراً وَ فِى بَصَرِى نُوراً وَ فِى لِسَانِى نُوراً، وَ عَنْ یمِینِى نُوراً وَ عَنْ یسَارِى نُوراً [وَ مِنْ فَوْقِى نُوراً] وَ مِنْ تَحْتِى نُوراً [وَ أَمَامِى نُوراً وَ خَلْفِى نوراً] وَ اجْعَلْنِى نُوراً وَ أَعْظِمْ لِى نُوراً.

 و چون همه وجود او آن نور بود، حقّ تعالى او را نور خواند و فرمود [كه: ﴿قَدْ] جاءَكُمْ مِنَ اللَهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ﴾‌.[[44]](#footnote-44)

## دعاهائى كه در آنها به خداوند، نور اطلاق شده است‌

 بالجمله‌ در ادعیه ما بسیار كلمه نور بر ذات حقّ متعال اطلاق شده است، در دعاى جوشن كبیر وارد است:

 یا نُورَ النُّورِ، یا مُنَوِّرَ النُّورِ، یا خَالِقَ النُّورِ، یا مُدَبِّرَ النُّورِ، یا مُقَدِّرَ النُّورِ، یا نُورَ کلِّ نُورٍ، یا نُوراً قَبْلَ کلِّ نُورٍ، یا نُوراً بَعْدَ کلِّ نُورٍ، یا نُوراً فَوْقَ کلِّ نُورٍ، یا نُوراً لَیسَ کمِثْلِهِ نُورٌ[[45]](#footnote-45).

 «اى نور نور، این نوردهنده نور، اى آفریننده نور، اى تدبیركننده نور، اى‌

اندازه‌زننده نور، اى نور هر نور، اى نور پیش از هر نور، اى نور پس از هر نور، اى نور بالاى هر نور، اى نورى كه همانند آن نور نمى‌باشد.»

 و در مناجات شعبانیه آمده است:

 إلَهِى هَبْ لِى کمَالَ الانْقِطَاعِ إلَیک، وَ أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیاءِ نَظَرِهَا إلَیک، حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ، وَ تَصِیرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِک.[[46]](#footnote-46)

 «بار خداوند! به من عنایت فرما كمال و نهایت انقطاع به سوى خودت را، و چشمان دلهایمان را به نور و درخشش نظرشان به سویت نورانى كن، تا به جائى رسد كه چشمان دلهایمان حجابهاى نور را بشكافد و به معدن عظمت وصول یابد، و روحهایمان به مقام عزّ قدس تو متعلّق گردد.»

 تا مى‌رسد به اینجا كه عرضه مى‌دارد:

 إلَهِى وَ أَلْحِقْنِى بِنُورِ عِزِّک الأبْهَجِ، فَأَکونَ لَک عَارِفاً وَ عَنْ سِوَاک مُنْحَرِفًا وَ مِنْک خَائِفاً مُرَاقِباً، یا ذَا الْجَلَالِ وَ الإکرَامِ.[[47]](#footnote-47)

 «بار خداوندا! و مرا به بهجت‌انگیزترین نور مقام عزّتت ملحق گردان، تا آنكه به تو عارف شوم و از ما سوایت منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و مراقبت باشم، اى خداوند صاحب صفت جلال و صفت جمال!»[[48]](#footnote-48)

 و در دعاى شب عرفه آمده است:

 وَ بِاسْمِک السُّبُّوحِ الْقُدُّوسِ الْبُرْهَانِ الَّذِى هُوَ نُورٌ عَلَى کلِّ نُورٍ، وَ نُورٌ مِنْ نُورٍ یضِى‌ءُ مِنْهُ کلُّ نُورٍ؛ إذَا بَلَغَ الارْضَ انْشَقَّتْ، وَ إذَا بَلَغَ‌

السَّمَاوَاتِ فُتِحَتْ، وَ إذَا بَلَغَ الْعَرْشَ اهْتَزَّ[[49]](#footnote-49).

«و من از تو مسألت مى‌كنم به اسمت كه سُبّوح، قُدّوس، و برهان است؛ آن اسمى كه نور است بر هر نورى، و نور است از نورى كه از آن هر نورى مى‌درخشد؛ چون به زمین برسد مى‌شكافد، و چون به آسمانها برسد گشوده مى‌گردد، و چون به عرش برسد به لرزه و تكان در مى‌آید!»

 و این فقره پس از آن فقره مى‌باشد كه: أَسْأَلُک بِنُورِ وَجْهِک الْکرِیمِ الَّذِى تَجَلَّیتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَکاّ وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقاً.[[50]](#footnote-50)

 «من از تو مسألت دارم به نور وجه كریمت، آن نورى كه با آن بر كوه تجلّى فرمودى و آن را شكافتى و خرد نمودى، و موسى از دهشت، بى‌هوش بر زمین افتاد!»

 و در ذیل دعاى عرفه از جمله آمده است:

 أَنْتَ الَّذِى أَشْرَقْتَ الانْوَارَ فِى قُلُوبِ أَوْلِیائِک حَتَّى عَرَفُوک وَ وَحَّدُوک.[[51]](#footnote-51)

 «تو هستى كسى كه انوار در دلهاى اولیاء خودت اشراق نمودى، تا تو را شناختند و به یگانگى و وحدانیت نهادند!»

 محمّد بن یعقوب كُلینى در «اصول كافى» بابى را منعقد نموده است در آنكه ائمّه علیهم السّلام نور خداوند عزّ و جلّ مى‌باشند، و در آن شش روایت ذكر كرده است كه ما در اینجا دوتاى از آنها را مى‌آوریم:

 اوّل: با سند متّصل خود از أبو خالد كابلى روایت مى‌كند كه گفت:

پرسیدم از حضرت أبو جعفر امام محمّد باقر از قول خداى عزّ و جلّ: ﴿فَآمِنُوا بِاللَهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا﴾.[[52]](#footnote-52)

 «پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده او و نورى كه ما فروفرستاده‌ایم.»

 فَقَالَ: یا أَبَا خَالِدٍ! النُّورُ وَ اللَهِ نُورُ الائِمَّةِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ إلَى یوْمِ الْقِیامَةِ؛ وَ هُمْ وَ اللَهِ نُورُ اللَهِ الَّذِى أَنْزَلَ، وَ هُمْ وَ اللَهِ نُورُ اللَهِ فِى السَّمَاوَاتِ وَ فِى الارْضِ. وَ اللَهِ یا أَبَا خَالِدٍ! لَنُورُ الإمَامِ فِى قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِیئَةِ بِالنَّهَارِ.

 وَ هُمْ وَ اللَهِ ینَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنینَ، وَ یحْجُبُ اللَهُ عَزّ وَ جَلَّ نُورَهُمْ عَمَّنْ یشاءُ فَتَظْلِمُ قُلُوبُهُمْ. وَ اللَهِ یا أَبَا خَالِدٍ! لَا یحِبُّنَا عَبْدٌ وَ یتَوَلَّانَا حَتَّى یطَهِّرَ اللَهُ قَلْبَهُ، وَ لَا یطَهِّرُ اللَهُ قَلْبَ عَبْدٍ حَتَّى یسَلِّمَ لَنَا وَ یکونَ سِلْماً لَنَا، فَإذَا کانَ سِلْماً لَنَا سَلَّمَهُ اللَهُ مِنْ شَدِیدِ الْحِسَابِ وَ آمَنَهُ مِنْ فَزَعِ یوْمِ الْقِیامَةِ الاکبَرِ[[53]](#footnote-53).

 «پس فرمود: اى أبو خالد! سوگند به خدا آن نور، نور امامان از آل محمّد صلّى اللَه علیه و آله تا روز قیامت مى‌باشد. و ایشانند سوگند به خدا نورى كه خدا نازل نموده است. و ایشانند سوگند به خدا نور خدا در آسمانها و در زمین.

 اى أبو خالد! سوگند به خدا نور امام در دلهاى مؤمنین از خورشید تابناك در روز، روشن‌تر است. و ایشانند سوگند به خدا كه دلهاى مؤمنین را نور مى‌بخشند. و خداوند عزّ و جلّ از هر كس كه بخواهد نورشان را محجوب مى‌كند و بنابراین دلهایشان تاریك مى‌شود.

 به خدا سوگند اى أبو خالد! بنده‌اى از بندگان خدا ما را دوست ندارد و ولایت ما را نمى‌پذیرد، تا آنكه خداوند دلش را پاك نماید، و خداوند دل بنده‌اى را پاك نمى‌كند مگر آنكه امور خویشتن را به ما واگذار كند و با ما از در صلح و سلامت بیرون آید؛ و چون بنده‌اى با ما به مسالمت درآید خداوند وى را از حساب شدید مصون مى‌دارد و از بزرگترین دهشت روز بازپسین در امن‌وامان نگه مى‌دارد».

## تطبیق آیه نور بر خمسه طیبه‌

 دوّم: با سند متّصل دیگر خود روایت مى‌كند از صالح بن سهل همدانى كه گفت: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند در تفسیر قول خداى تعالى‌: ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ﴾ فَاطِمَةُ عَلَیهَا السَّلَامُ‌. ﴿فِيها مِصْباحٌ‌﴾ الْحَسَنُ‌. ﴿الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ﴾ الْحُسَینُ‌. ﴿الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌ‌﴾ فَاطِمَةُ کوْکبٌ دُرِّىٌّ بَینَ نِسَاءِ أَهْلِ الدُّنیا. ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ﴾ إبْرَاهِیمُ عَلَیهِ السَّلَامُ‌. ﴿زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾ لَا یهُودِیةٍ وَ لَا نَصْرَانِیةٍ. ﴿يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ﴾ یکادُ الْعِلْمُ ینْفَجِرُ بِهَا ﴿وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾

 ﴿نُورٌ عَلى‌ نُورٍ﴾ إمَامٌ مِنهَا بَعْدَ إمَامٍ. ﴿يَهْدِي اللَهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ﴾ یهْدِى اللَهُ لِلائِمَّةِ مَنْ یشاء؛ ﴿وَ يَضْرِبُ اللَهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ‌﴾.

 قُلْتُ: ﴿أَوْ كَظُلُماتٍ‌﴾؟ قَالَ: الاوَّلُ وَ صَاحِبُهُ‌ ﴿يَغْشاهُ مَوْجٌ﴾ الثَّالِثُ‌ ﴿مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ‌ ... كَظُلُماتٍ﴾ الثَّانِى‌ ﴿بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ﴾ مُعَاوِیةُ لَعَنَهُ اللَهُ وَ فِتَنُ بَنِى أُمَیةَ؛ ﴿إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ﴾ الْمُؤْمِنُ فِى ظُلْمَةِ فِتْنَتِهِم‌ ﴿لَمْ يَكَدْ يَراها﴾. ﴿وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَهُ لَهُ نُوراً﴾ إمَاماً مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ عَلَیهَا السَّلَامُ‌، ﴿فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ إمَامٍ یوْمَ الْقِیامَةِ.

 وَ قَالَ فِى قَوْلِهِ: ﴿يَسْعى‌ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ‌﴾: أَئِمَّةُ الْمُؤْمِنِینَ یوْمَ الْقِیامَةِ، تَسْعَى بَینَ یدَىِ الْمُؤْمِنِینَ وَ بِأَیمَانِهِمْ حَتَّى ینَزِّلُوهُمْ‌

مَنَازِلَ أَهْلِ الْجَنَّة[[54]](#footnote-54).

 «در این آیه مباركه، مشكات فاطمه علیها السّلام است؛ و در عبارتِ‌ ﴿فِيها مِصْباحٌ﴾، مصباح حسن است؛ و در عبارت‌ ﴿الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ﴾، زجاجه حُسین است؛ و در عبارت‌ ﴿الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌ﴾‌ فاطمه ستاره‌اى تابناك مى‌باشد در میان زنان اهل دنیا.

 ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ﴾ إبراهیم علیه السّلام است كه‌ ﴿زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾ نه یهودى مى‌باشد و نه نصرانى. ﴿يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ﴾: نزدیك است علم از آن منفجر گردد ﴿وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى‌ نُورٍ﴾: امامى است از او پس از امامى. ﴿يهْدِى اللَهُ لِنُورِهِ مَن يشاءُ﴾: هدایت مى‌كند خدا به ائمّه هر كس را كه بخواهد. ﴿وَ يَضْرِبُ اللَهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ﴾.

 راوى گوید: من عرض كردم: ﴿أَوْ كَظُلُماتٍ﴾‌ تفسیرش چه مى‌باشد؟

 امام صادق علیه السّلام فرمودند: اوّلى و رفیقش؛ ﴿يَغْشاهُ مَوْجٌ‌﴾ سوّمى است. ﴿مِنْ فَوْقِهِ﴾‌ موج ... ﴿كَظُلُماتٍ﴾‌ ثانى‌ ﴿بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ﴾‌: معاویه لعنَه اللَهُ مى‌باشد با فتنه‌هاى بنى امیه. ﴿إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ‌﴾: (هنگامى كه خارج كند دستش را) مؤمن در تاریكى فتنه‌هایشان، ﴿لَمْ يَكَدْ يَراها﴾ (نزدیك نیست كه آن را ببیند). ﴿وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَهُ لَهُ نُوراً﴾ مراد از نُوراً امام است از اولاد فاطمه علیها السّلام، ﴿فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ مراد از نُورٍ امام است در روز قیامت.

 و حضرت در تفسیر آیه‌ ﴿يَسْعى‌ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ‌﴾[[55]](#footnote-55) فرمودند: مراد از ﴿نُورُهُمْ‌﴾ امامان مؤمنین هستند در روز قیامت كه در مقابل مؤمنین و در جانب راستشان شتابان حركت مى‌كنند تا ایشان را در منزلگاههاى

اهل‌ بهشت وارد سازند.»

 كُلینى همین مضمون را با سند دیگر از علىّ بن جعفر علیه السّلام از برادرش موسى علیه السّلام روایت كرده است.[[56]](#footnote-56)

## روایات وارده در خلقت ائمّه علیهم السّلام‌

 كلینى نیز در باب خلقت ابدان و ارواح و قلوب ائمّه علیهم السّلام چهار روایت ذكر كرده است و ما به ذكر یكى از آنها اكتفا مى‌نمائیم:

 وى با سند متّصل خود از محمّد بن مروان از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت مى‌كند كه شنیدم آن حضرت مى‌فرمود: إنَّ اللَهَ خَلَقَنَا مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ، ثُمَّ صَوَّرَ خَلْقَنَا مِنْ طِینَةٍ مَخْزُونَةٍ مَکنُونَهٍ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ، فَأَسْکنَ ذَلِک النُّورَ فِیهِ، فَکنَّا نَحْنُ خَلْقاً وَ بَشَرًا نُورَانِیینَ لَمْ یجْعَلْ لأحَدٍ فِى مِثْلِ الَّذِى خُلِقْنَا مِنْهُ نَصِیباً. وَ خَلَقَ أَرْوَاحَ شِیعَتنَا مِنْ طِینَتِنا، وَ أَبْدَانَهُمْ مِنْ طِینَةٍ مَخْزُونَةٍ مَکنُونَةٍ أَسْفَلَ فِى ذَلِک الطِّینَةِ، وَ لَمْ یجْعَلِ اللَهُ لأحَدٍ فِى مِثْلِ الَّذِى خَلَقَهُمْ مِنْهُ نَصِیباً إلَّا لِلانْبِیاءِ. وَ لِذَلِک صِرْنَا نَحْنُ وَ هُمْ: النَّاسَ، وَ صَارَ سَائِرُ النَّاسِ هَمَجٌ لِلنَّارِ وَ إلَى النَّارِ.[[57]](#footnote-57)

 «خداوند خلقت نمود ما را از نور عظمت خودش، سپس تصویر آن خلقت را از خاك خزینه پنهان از زیر عرش خود قرار داد. پس آن نور را در آن سُكنى داد، بنابراین ما آفریده‌اى و بشرى نورانى بودیم. براى هیچ كس در مثل آنچه كه ما را از آن آفرید نصیبى قرار نداد.

 و ارواح شیعیان ما را از طینت و خاك ما آفرید، و بدنهاى شیعیان را از

طینت و سرشت خاكى. و براى احدى قرار نداد در مثل آنچه كه شیعیان را از آن آفریده است نصیبى مگر براى انبیاء.

 و از این روست كه ما و انبیاء و شیعیان ما از آدمیان محسوبند؛ و امّا بقیه اصناف مردم، اراذل و فرومایه هستند كه براى آتش مى‌باشند و به سوى آتش مى‌روند».

## اصل طینت ائمّه علیهم السّلام نور است‌

 و كلینى نیز در باب مولد پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و وفات آن حضرت چهل روایت آورده است و ما در اینجا به ذكر سه تا از آنها اكتفا مى‌نمائیم:

 ١ وى با سند متّصل خود از جابر بن یزید روایت مى‌كند كه حضرت أبو جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام به وى گفتند: یا جَابِرُ! إنَّ اللَهَ أَوَّلُ مَا خَلَقَ، خَلَقَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ عِتْرَتَهُ الْهُدَاةَ الْمُهْتَدِینَ. فَکانُوا أَشْبَاحَ نُورٍ بَینَ یدَىِ اللَهِ!

 قُلْتُ: وَ مَا الاشْبَاحُ؟!

 قَالَ: ظِلُّ النُّورِ، أَبْدَانٌ نُورَانِیةٌ بِلَا أَرْوَاحٍ. وَ کانَ مُؤَیدًا بِرُوحٍ وَاحِدَةٍ وَ هِىَ رُوحُ الْقُدُسِ. فَبِهِ کانَ یعْبُدُ اللَهَ وَ عِتْرَتُهُ.

 وَ لِذَلِک خَلَقَهُمْ حُلَماءَ، عُلَماءَ، بَرَرَةً، أَصْفِیاءَ؛ یعْبُدُونَ اللَهَ بِالصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ، وَ السُّجُودِ، وَ التَّسْبِیحِ، وَ التَّهْلِیلِ؛ وَ یصَلُّونَ الصَّلَوَاتِ، وَ یحُجُّونَ، وَ یصُومُونَ‌[[58]](#footnote-58).

 «اى جابر! خداوند اوّلین مخلوقى را كه آفرید، محمّد صلّى اللَه علیه و آله و عترتش را آفرید، كه جمیعشان هدایت‌كننده و هدایت شده مى‌باشند. و لهذا آنان اشباح نور بودند در برابر خداوند.

 من گفتم: مراد از اشباح چه مى‌باشد؟!

 فرمود: سایه نور، بدنهاى نورانى بدون ارواح. و مؤید بودند فقط به یك روح كه آن روح القُدُس بوده است. پس بوسیله آن سایه نور (بدن نورانى) پیغمبر و عترت او خدا را عبادت مى‌نمودند.

 و بدین جهت است كه ایشان را حلیمان، عالمان، پاكیزگان، و برگزیدگان خلق نموده است. ایشان پیوسته حالشان این‌طور است كه خدا را با نماز، و روزه، و سجده، و تسبیح، و تهلیل عبادت مى‌كنند. آنها نمازها را مى‌خوانند، و حجّ انجام مى‌دهند، و روزه مى‌گیرند.»

## كیفیت اشتقاق نور ائمّه علیهم السّلام از نور واحد

 ٢ ـ و او با سند متّصل خود از أحمد بن علىّ بن محمّد بن عبد اللَه بن عمر بن علی بن أبى طالب علیه السّلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت مى‌كند كه وى گفت:

 إنَّ اللَهَ کانَ إذْ لَا کانَ. فَخَلَقَ الْکانَ وَ الْمَکانَ. وَ خَلَقَ نُورَ الانْوَارِ الَّذِى نُوِّرَتْ مِنْهُ الانْوَارُ. وَ أَجْرَى فِیهِ مِنْ نُورِهِ الَّذِى نُوِّرَتْ مِنْهُ الانْوَارُ.

 وَ هُوَ النُّورُ الَّذِى خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَ عَلِیاً. فَلَمْ یزَالَا نُورَینِ أَوَّلَینِ، إذْ لَا شَىْ‌ءَ کوِّنَ قَبْلَهُما. فَلَمْ یزَالَا یجْرِیانِ طَاهِرَینِ مُطَهَّرَینِ فِى الاصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى افْتَرَقَا فِى أَطْهَرِ طَاهِرَینِ: فِى عَبْدِ اللَهِ وَ أَبِى طَالِبٍ عَلَیهِمُ السَّلَامُ.[[59]](#footnote-59)

 «تحقیقاً خداوند بود زمانى كه هیچ نبود. پس كون و مكان را آفرید. و نور نورها را كه از آن، نورها نشأت مى‌گیرد خلق نمود. و در آن به جریان انداخت نور خودش را كه از آن، نورها پدیدار مى‌شوند.

 و آن نور، نورى بود كه از آن محمّد و علىّ را بیافرید. محمّد و علىّ‌

پیوسته و بطور مداوم دو نور نخستین بوده‌اند به جهت آنكه هیچ موجودى پیش از آنان تكوّن نیافت. این دو نور همیشه در اصلاب طاهره با حفظ طهارت و پاكى باقى بودند تا در میان دو تن از طاهرترین و پاك‌ترین مردمان: عبد اللَه و أبو طالب علیهم السّلام از همدگر جدا شدند.»

 ٣ ـ و او با سند متّصل خود نیز روایت مى‌كند از مُرازِم از حضرت امام جعفر صادق علیهم السّلام كه فرمود: قَالَ اللَهُ تَبَارَک وَ تَعَالَى: یا مُحَمَّدُ! إنِّى خَلَقْتُک وَ عَلِیا نُوراً، یعْنِى رُوحاً بِلَا بَدَنٍ، قَبْلَ أَنْ أَخْلُقَ سَمَاوَاتِى وَ أَرْضِى وَ عَرْشِى وَ بَحْرِى، فَلَمْ تَزَلْ تُهَلِّلُنِى وَ تُمَجِّدُنِى.

 ثُمَّ جَمَعْتُ رُوحَیکمَا فَجَعَلْتُهُمَا وَاحِدَةً، فَکانَتْ تُمَجِّدُنِى وَ تُقَدِّسُنِى وَ تُهَلِّلُنِى. ثُمَّ قَسَّمْتُهَا ثِنْتَینِ وَ قَسَّمْتُ الثِّنْتَینِ ثِنْتَینِ فَصَارَتْ أَرْبَعَةً: مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ، وَ عَلِىٌّ وَاحِدٌ، وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ ثِنْتَانِ.

 ثُمَّ خَلَقَ اللَهُ فَاطِمَةَ مِنْ نُورٍ ابْتَدَأَهَا رُوحاً بِلَا بَدَنٍ. ثُمَّ مَسَحَنَا بِیمِینِه فَأَفْضَى‌[[60]](#footnote-60) نُورَهُ فِینَا.[[61]](#footnote-61)

 «خداوند تبارك و تعالى مى‌گوید: اى محمّد! من تو را و علىّ را بصورت نورى آفریدم، یعنى بصورت روحى بدون بدن، پیش از آنكه آسمانهایم و زمینم و عرشم و دریایم را بیافرینم، بنابراین تو پیوسته مرا تهلیل مى‌گفتى و تمجید مى‌نمودى!

 پس از آن، روح شما دو تا را جمع كردم و یكى قرار دادم. این روح واحد نیز پیوسته تمجید و تقدیس و تهلیل مرا مى‌كرد. سپس آن روح را دو نیمه نمودم، و هر نیمه‌اى را نیز به دو نیمه كردم؛ چهار روح شد: محمّد یكى، علىّ‌

یكى، و حسن و حسین دو تا.

## حضرت فاطمة الزّهراء از رجال آیه نور و در بیوت آن هستند

 پس از آن خداوند فاطمه را آفرید از نورى كه بصورت روحى بدون بدن انشاء كرد. و سپس با دست راست قدرت خود ما را مسح نمود، و بدین‌وسیله نورش را در ما كشانید.»

 مگر ما در زیارت جامعه كبیره نمى‌خوانیم: خَلَقَکمُ اللَهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَکمْ بِعَرْشِهِ مُحْدِقِینَ حَتَّى مَنَّ عَلَینَا بِکمْ فَجَعَلَکمْ فِى بُیوتٍ أَذِنَ اللَهُ أَن تُرْفَعَ وَ یذْکرَ فِیهَا اسْمُهُ.[[62]](#footnote-62)

 «خداوند شما را با ماهیت نور آفرید. پس چنان شما را قرار داد تا پیوسته گرداگرد عرش او دور بزنید و احاطه كنید، تا آنكه بواسطه شما بر ما منّت گذارد و شما را در خانه‌هائى قرار داد كه خدا اجازه داده است رفیع المنزله باشد و اسم خدا در آن خانه‌ها برده شود.»

 و در تفسیر «نور الثّقلین»[[63]](#footnote-63) با سند متّصل خود از جابر از حضرت أبو جعفر الباقر علیه السّلام آورده است كه در تفسیر قول اللَه عزّ و جلّ: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾‌ فرموده‌اند:

 هِىَ بُیوتُ الانْبِیاءِ، وَ بَیتُ عَلِىٍّ مِنْهَ.

 «آن بیوت عبارتند از بیوت پیغمبران، و بیت علىّ از زمره آن بیوت است.»

 و در تفسیر «برهان»[[64]](#footnote-64) از شیخ حافظ رجب بُرسى روایت است كه گفت: ابن عبّاس روایت كرده است كه من در مسجد رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله‌

بودم كه قارى قرائت كرد:

 ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ﴾.

 من عرض كردم: اى رسول خدا! مراد از این بیوت، چه خانه‌هائى مى‌باشند؟!

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله فرمود: بُیوتُ الانْبِیاءِ عَلَیهِمُ السَّلَامُ، وَ أَوْمَى بِیدِهِ إلَى بَیتِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَیهَا ابْنَتِهِ.

 «مراد بیوت پیغمبران علیهم السّلام است، و با دستش اشاره كرد به سوى بیت فاطمة الزّهراء صلوات اللَه علیها دختر خودش.»

 بارى، از این مباحث، خوب روشن شد معنى نور خدا و حقّیت و عظمت مقام ولایت كه عین توحید است، و نیز طریق افاضه نور از مقام وحدت حضرت ربوبیت كه عین نور و أصل الجود و الوجود است، و طلوع آن در مصباح و استمداد مصباح از ﴿زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾، و تلألؤ آن در زجاجه، و انعكاس آن در مشكات، و حفظ و حراست مشكات از نور، و افاضه و پخش كردن نور را در فضاى اطاق، و بهره‌مندى مردم بواسطه آن در فضاى متلألئ و درخشان آن هر یك به نوبه خود.

 و معلوم شد سرّ ولایت و امامت كه معدن و منبع نور مى‌باشد. و نیز معلوم شد كیفیت اتّحاد و وحدت انوار خمسه طیبه كه از جمله آنان مقام اقدس و اعظم حضرت بى‌بى فاطمه زهرا سلام اللَه علیها مى‌باشد، كه چگونه نور آن مقام معظّم از مناشى و مبادى عالم ایجاد و نشئه حیات در دو سلسله تكوین و تشریع است. و با آنكه ذكوریت و اناثیت در عوالم تجرّد نیست و حقیقت ولایت، ولایت اللَه است، و آن واحد است؛ مع‌ذلك به مناسبت ملاحظه نشأة كثرت آن حضرت را با اسم رجال نام برده و در بیوت رفیعه انوار وحى و الهام و

ذكر خدا قرار داده است.

 به هر حال شاید ذكر نور جلال آن حضرت در اخبار و آثار، به ملاحظه اناثیت در عالم كثرات باشد كه دیده هر بیننده را مى‌بندد و نمى‌گذارد به مقام نور جمال وى كه جمال اللَه است مطّلع شوند. آن نور جمال خدائى ازلى ابدى سرمدى چنان مى‌درخشد كه هر چشم ناتوان را كور مى‌كند؛ و لهذا نور جلال، حجاب نور جمال مى‌شود. و هنگام عبور و مرور آن سرور عالمیان و سیده نساء جهانیان از صحراى محشر كبرى فریاد غُضُّوا أبْصَارَکمْ‌ (ببندید چشمهایتان را) از فرشتگان قدس، فضاى عرصات را فرا مى‌گیرد، و آن معدن ولایت و كان امامت با چادرى كه هزاران هزار حجزَه‌ (ریشه و دستگیرانه براى تمسّك) دارد عبور مى‌كند، و هر شیعه خودش را به یك ریشه و حُجزه مى‌بندد و متّصل مى‌كند. تا مى‌آید و مى‌آید تا در مقام عرض در آن موقف عظیم الهى درحالى‌كه در كف دست راستش سر بریده فرزندش حسین و در كف دست چپش پیراهن خون‌آلود اوست عرض مى‌كند: خداوندا! حسین من در راه تو داد هر چه را داشت، این سرش و این پیرهنش! جزاى او چیست!؟

 فوراً از جانب خدا، رضوان‌ پاسدار بهشت و مالک‌ خازن جهنّم، دو كلید بهشت و دوزخ را در دو كف دست بى‌بى مى‌گذارند و مى‌گویند: خدا مى‌گوید: حسینت هر چه داشت به ما داد، ما هم هر چه داریم به او مى‌دهیم؛ اینك بگیر این دو كلید را و به بهشت ببر دوستان را و به جهنّم درافكن دشمنان را كه این موقف، موقف عدل من است.

وَ لَها جَلالٌ لَیسَ فَوْقَ جَلالِهَا جَلالٌ، \*\*\* إلّا جَلالُ اللَهِ جَلَّ جَلالُهُ. (١)

وَ لَها نَوالٌ لَیسَ فَوْقَ نَوالِهَا نَوالٌ، \*\*\* إلّا نَوالُ اللَهِ عَمَّ نَوالُهُ. (٢)

 ١ ـ و او داراى جلالى است كه برتر از آن جلال، جلالى متصوّر نمى‌باشد مگر جلال خداوند؛ به به! چقدر جلیل است جلال خداوند.

 ٢ ـ و او داراى عطا و كرمى است كه برتر از آن عطا و كرم، عطا و كرمى متصوّر نمى‌باشد مگر عطا و كرم خداوند؛ به به! چقدر عطا و كرم خداوند گسترده است.

مِشْکاةُ نورِ اللَهِ جَلَّ جَلالُهُ‌ \*\*\* زَیتونَةٌ عَمَّ الْوَرَى بَرَکاتُها (١)

هىَ قُطْبُ دائِرَةِ الْوُجودِ وَ نُقْطَةٌ \*\*\* لَمّا تَنَزَّلَتْ أکثَرَتْ کثَراتُها (٢)

هىَ أحْمَدُ الثّانِى وَ أحْمَدُ عَصْرِها \*\*\* هىَ عُنْصُرُ التَّوْحیدِ فى عَرَصاتِها (٣)

 ١ ـ او مشكات نور خدا جلّ جلاله مى‌باشد، و زیتونه‌ایست كه بركات آن به جمیع مردم عالم رسیده است.

 ٢ ـ او قطب دائره وجود مى‌باشد، و نقطه‌اى است كه چون از وحدتش تنزّل كرده است، كثرات وجودى او در عالم كثرت به وجود آمده است.

 ٣ ـ او أحمد دوّمین مى‌باشد، و مورد ستایش‌ترینِ اهل عصر خود. اوست عنصر توحید در معارك و عرصات مسابقه توحید.

# مبحث سوم و چهارم: خدا را مى‌توان دید

وتفسیر آیۀ مبارکۀ :‌ ﴿سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ\* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطٌ﴾

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلی الْعَظیم‌

## آیه: سَنُرِیهِمْ آیاتِنَا فِى الآفَاقِ وَ فِى أَنفُسِهِمْ‌

 قالَ اللَهُ الْحَكیمُ فى كِتابِهِ الْكَریم:

 ﴿سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ\* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطٌ﴾.

 (آیه پنجاه و سوّم و پنجاه و چهارم، از سوره فصّلت: چهل و یكمین سوره از قرآن كریم)

 «به زودى ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحى جهان و در وجود خودشان نشان خواهیم داد تا براى آنان روشن شود كه: نشان داده شده (آیه‌اى كه نشان ماست) حقّ است.

 آیا براى پروردگارت این كفایت نمى‌كند كه او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر مى‌باشد؟!

 آگاه باش كه ایشان در لقاء و دیدار پروردگارشان در شكّ و تردید بسر مى‌برند!

 آگاه باش كه تحقیقاً او بر تمام چیزها محیط مى‌باشد!»

 این بود ترجمه آیتین مباركتین. و امّا در شرح بالنّسبه تفصیلى آنها باید دید اوّلًا مرجع ضمیر ﴿أَنَّهُ الْحَقُ‌﴾ چه مى‌باشد؟!

## ضمیر «أَنَّهُ الْحَقُّ» بر مى‌گردد به مقدّر مأخوذ از «سَنُرِیهِمْ آیاتِنَا»

 به نظر حقیر، این ضمیر راجع است به مقدّر مستفاد از فعل «نُرِى» و آن عبارتست از مُرَى (آیه از لحاظ آیه و مرآت بودن براى ضمیر «نا»). «مُرَى»[[65]](#footnote-65) چیست؟ آیات حقّ كه نشان‌دهنده حقّ هستند.

 زیرا از جهت بلاغت قرآن و از جهت انسجام تتمّه آیه و آیه بعد، محملى غیر از این نمى‌تواند داشته باشد. نمى‌تواند مرجعش «آیاتِنَا» باشد، زیرا «آیات» جمع مؤنّث مجازى است و ضمیر مفرد مذكّر غائب نمى‌تواند بر آن برگردد. و نیز نمى‌تواند مُضافٌ‌إلیه آن یعنى لفظ «نَا» باشد. زیرا مرجع ضمیر مذكّر غائب باید اسم جنس مذكّر غائب باشد؛ و ضمیر «نَا» ضمیر جمع متكلّم مع الغیر است.

 و نیز نمى‌تواند به «قرآن» برگردد، به‌طورى‌كه بعضى گفته‌اند و دلیل آورده‌اند آیه قبلى را:

 ﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقاقٍ بَعِيدٍ﴾.

 «بگو اى پیغمبر ما: شما به من خبر دهید كه اگر این كتاب الهى از ناحیه خداوند بوده باشد و در آن صورت شما بدان كفر ورزید، كدام كس گمراه‌تر

مى‌باشد از آن‌كس كه او در شقاق و سرسختىِ مخالفت و گسیختگىِ دور و درازى به سر مى‌برد؟!»

 زیرا این معنى اگرچه با آیات آفاقیه ملائم باشد، با آیات انفسیه نیاز به تأویل و توجیه دارد. علاوه بر این با تتمّه آیه و آیه بعدى ملائم در نمى‌آید.

 و نیز نمى‌تواند به «رسول اللَه» برگردد، زیرا رسول اللَه در كلام نیست مگر به اعتبار توجیه آنكه: چون انكار قرآن مساوق مى‌باشد با انكار رسول اللَه، لهذا در اینجا رسول اللَه به عنوان «حقّ»، مساوق با قرآن آمده است؛ و این‌گونه توجیه خالى از تكلّف نیست.

 و نیز نمى‌تواند به «اللَه» و یا «توحید» برگردد كه نتیجه و ما حصل انكار مشركین، رسول خدا و قرآن را، انكار خدا و یا وحدانیت اوست. زیرا این رجوع نیز باید به معونه تأویل تحقّق پذیرد، و این‌گونه تأویل، قرآن را از سلاست و عذوبت اسقاط مى‌دهد.

 این چند مورد رجوع ضمیرى را كه ما در اینجا ذكر كردیم، موارد پسندیده و تقریباً پذیرفته‌شده نزد صاحب تفسیر «مجمع البیان»: شیخ طَبْرِسىّ، و قاضى بیضاوى، و استادنا الاكرم علّامه طباطبائى قدّس اللَه أسرارهم مى‌باشد. گرچه در نزد حضرت علّامه وجه دگرى هم ذكر شده است كه با احتمال حقیر قریب مى‌باشد، و لیكن در تفاسیر دیگر در بسیارى از آنها مطالبى به چشم مى‌خورد كه موجب دهشت و اعجاب است.

 امّا ارجاع ضمیر به لفظ مقدّر «مُرَى» از دو جهت اقرب است:

 اوّل آنكه: این‌گونه ارجاع در لغت عرب شیوع دارد، و در قرآن مجید هم آمده است: ﴿اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى‌﴾.[[66]](#footnote-66) «عدالت را پیشه گیرید كه عدالت به‌

تقوى نزدیكتر است.»

 در اینجا مشاهده مى‌نمائیم كه ضمیر «هُوَ» مرجع لفظى در آیه ندارد، و لهذا حتماً باید به لفظ تقدیرى مستفاد از «اعْدِلُوا» كه فعل امر جمع مذكّر مى‌باشد ارجاع داد، و آن لفظ «عدل» است.

 در اینجا از جهت سیاق و مفهوم بسیار روشن است كه باید به كلمه «عدل» برگردد. زیرا وقتى گفتیم: عدالت نمائید، و بدون فاصله در همان عبارت گفتیم: آن‌، به تقوى نزدیكتر است، فوراً به ذهن متبادر مى‌شود كه عدالت پیشه ساختن كه مصدر ﴿اعْدِلُوا﴾ است به تقوى نزدیكتر مى‌باشد.

 دوّم آنكه: در آیه مورد بحث كه مى‌فرماید: «ما آیاتمان را در آفاق و انفس به آنها نشان مى‌دهیم تا برایشان مبین گردد كه‌ آن‌ است حقّ.» فوراً به ذهن مى‌آید كه: «نشان داده شده» حقّ مى‌باشد. و آن عبارتست از لفظ «مُرَى» اسم مفعول از فعل «نُرِى»؛ یعنى‌ ﴿آياتِنا﴾.

 باید دانست‌: در اینجا نكته‌اى است عظیم و شاهدى قویم براى توحید حقّ متعال. و آن این است كه: حقّ عبارت مى‌باشد از ﴿آياتِنا﴾ (آیاتِ اضافه‌شده به «نَا») یعنى آیات و علائم و نشانه‌هائى كه خداوند در آفاق و نفوس قرار داده است براى توحید مقام خود.

## خداوند در آیات آفاقى و انفسى ظهور دارد و لیكن مردم در لقاى او شكّ دارند

 جمیع موجودات ما سوى اللَه، آیات خدا هستند؛ خواه در جهان خارج از نفس بنى‌آدم، و خواه در نفوس بنى‌آدم. لهذا هیچیك از مخلوقات، وجود استقلالى ندارند؛ بلكه همگى آیات و نشانه‌ها و آئینه‌ها و مرائى جمال‌نماى ذات اقدس حقّ مى‌باشند. و چون این آیه‌ها و آئینه‌ها ابداً جنبه خودنمائى ندارند بلكه همه شان خدانما هستند، بنابراین در هر یك یك از آنها مى‌توان خدا را دید. زیرا آیه بِما هىَ آیه فقط جهت ارائه صاحب آیه مى‌باشد، و خود را به هیچ وجه من الوجوه نشان نمى‌دهد. آئینه صاف بدون رنگ و زنگار و بدون‌

موج، عین صورت انسان را نشان مى‌دهد؛ اگر چیزى را در آن تغییر دهد، آئینه خراب است و عنوان حكایت ندارد و قیمت ندارد.

 على‌هذا آئینه صاف و آب صاف و هواى روشن صاف كه عنوان حكایت دارند بقدرى آیتیت در آنها قوىّ مى‌باشد كه تو گوئى: آئینه و آب و هوائى نیست، هر چه هست موجودات برابر آئینه و داخل آب و مُشاهَد در ماوراى نور و هوا هستند. یعنى آیه عین صاحب آیه است. و اگر آیه را به نظر آیتیت بنگریم، درست خواهیم دید: غیر از ذو الآیة چیزى نیست.

 هر چه هست خود خداست و غیر از حقّ چیزى وجود ندارد. تمام آفاق و انفس آیاتى هستند كه در ماوراى آنها غیر از وجود «نا» و «اللَه» و «حقّ» موجودى وجود ندارد.

 در عالم وجود غیر از «اللَه» وجودى نیست. همه آیه او هستند، یعنى هیچ. و اوست ذو الآیة، یعنى همه چیز. و ذو الآیة كه‌ حقّ‌ است در این عبارت، آفاق و انفس است. پس آفاق و انفس، حقّ است.

 این آیه مى‌فهماند كه حقیقت آفاق و انفس، وجود حقّ متعال است و آنها شیئیتى ما بإزاء خود ندارند؛ چون به عنوان آیه و علامت و نشانه گرفته شده‌اند. و بالنّتیجه حقّ متعال عبارتست از واقعیت و حقیقت آفاق و انفس. در هر چیزى كه بنگرى خداست. چیزها بسیارند و خدا یكى است. در عوالم وجود غیر از خدا موجودى نیست. تعینات و إنّیات و ماهیات امور عدمیه و باطله مى‌باشند، وجود اقدس حقّ واحد است كه در آفاق و انفس ظهور نموده و تجلّى پیدا كرده است.

 كلمه مباركه‌ لا إلَهَ إلّا اللَهُ‌ كه كلمه توحید و به معنى وحدت دادن و وحدت بخشیدن است، مرجعش به كلمه‌ لا مَوْجودَ سِوَى اللَهِ‌ مى‌باشد كه نفى هر گونه تعینى را از ذات حقّ تعالى مى‌نماید.

 دلیل و شاهد بر این گفتار تتمّه آیه است كه:

 ﴿أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ﴾.

 «آیا براى پروردگار تو آن بس نیست كه او بر هر چیز حاضر و ناظر و شاهد مى‌باشد؟!» یعنى در تمام وجودهاى آفاقیه و انفسیه و در یكایك از اشیاء كه مى‌توان بدان نام شى‌ء و چیز را نهاد خداوند با وجود خودش حاضر و شاهد است، نه آنكه خود جاى دگر و چیز دگر باشد و مجرّد علمش را براى تقدیر و تحكیم موجودات گسیل دارد.

 و از این تتمّه، شگفت‌انگیزتر آیه بعد است:

 ﴿أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطٌ﴾.

 «آگاه باش كه آنها در دیدار و ملاقات پروردگارشان در شكّ و تردید هستند. آگاه باش كه او تحقیقاً و حقیقةً بر هر چیز محیط مى‌باشد.»

 چرا این تتمّه اعجاب‌آورتر است؟ براى آنكه مى‌فرماید: مردم در لقاى خداوندشان شكّ دارند در حالتى كه او در آفاق و در انفس است، و واقعیت آفاق و انفس، خودِ خداست كه به آیات و علائم مختلف نشان داده شده است. پس با وجود آنكه او در آفاق و انفس مشهود و مورد زیارت و لقاء مى‌باشد، و مردم جهان در هر چیز از نواحى آن و در هر نفسى از نفوسشان اوّل چشمشان به خدا مى‌افتد و او را مى‌نگرند و دیدار مى‌نمایند؛ چرا با این وضوح و بداهت و رویت، در وى شكّ دارند؟!

 سپس مى‌فرماید: خدا بر هر چیزى احاطه دارد، نه تنها احاطه علمیه حضوریه یا حصولیه بلكه احاطه وجودیه و احاطه مَعِیه كه با هر آیه و نشانه در آفاق و انفس، اوّل وجود خود خدا هست و احاطه بر آن دارد، و سپس آن آیه با تعین و تشخّص خود ثانیاً و بالعرض و المجاز خودنمائى مى‌كند.

 اوّل خداست و پس از آن موجودات. سابق اوست و مسبوق غیر او. قائم‌

اوست و ما یتقوّمُ به غیر او. ظاهر اوست و ظهور اشیاء به او.

 او نور است و غیر او منوّر به نور او. و اگر اشیاء با نور خودشان مى‌توانستند خدا را نشان بدهند، اشیاء جایشان را با خدا عوض كرده، خدا شده بودند و خدا مخلوق، اشیاء در سلسله اعلى مراتب علل و خدا معلول. خداوند متّكى به غیر نمى‌تواند بوده باشد، نه در اصل خلقت و نه در ظهور و آیتیت. پس هو الحقّ یعنى: اوست موجود اصیل در همه مراتب وجود، از اصل وجود و از ظهور در مراتب وجود.

## خدا را با خدا، نه با غیر او، مى‌توان شناخت‌

 و چون دانستیم كه خدا اصل نور و مبدأ ظهور و اصالت وجود و تحقّق در آفاق و در انفس مى‌باشد، اینك باید دید: چگونه انسان مى‌تواند بدین خداى معرفت پیدا كند؟! اگر بخواهد با غیر او معرفت به او حاصل نماید، اینكه صحیح نیست. چون غیر از خدا ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده است تا او ظاهر گردیده است؛ آن وقت چگونه امكان دارد با معرفت به آنكه ظهورش از خداست پى برد به خود خدا كه ظاهركننده آن چیز مى‌باشد؟!

 چراغى كه در این مسجد روشن است خودش فى حدّ نفسه روشن است، و بقیه اشیائى كه در این مسجد روشن است، به نور چراغ روشن است نه به نور خود. نور چراغ افتاده به تاریكیها و چیزهاى موجود تاریك، آنها را روشن نموده است. ما باید براى آنكه چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم، خودِ آن را ببینیم نه نورى را كه از چراغ به اشیاء افتاده است. ما با رویت نور مترشّح از چراغ كه به زمین افتاده و به این شى‌ء و آن شى‌ء پرتو افكنده است نمى‌توانیم خود چراغ را رویت نمائیم. چراغ را باید با خود چراغ دید، نه با چیزهاى ظلمانى و تاریكى كه از چراغ نور گرفته و روشن شده‌اند.

 این مسئله، مسئله‌اى مهمّ است. پس خدا را باید بوسیله خود خدا شناخت نه با غیر خدا كه بنیان وجودش و تار و پود حقیقتش و ظهورش از

خداوند بوده است.

 در اینجا یك مسأله دیگر عرض وجود مى‌كند، و آن این مى‌باشد كه چگونه خدا را با خود خدا بشناسد؟ این‌همه اخبارى را كه دلالت مى‌كند انسان نمى‌تواند خدا را بشناسد، انسان به ذات خدا نمى‌تواند پى ببرد، چه باید كرد؟

 خدا را از آثار خدا مى‌توان شناخت، آن هم معرفت اجمالیه نه تفصیلیه. زمین، آسمان، سبزه، آب، از ذرّه تا كهكشان، از پشّه تا فیل خدانما هستند. اینها چون آیت خداوندى مى‌باشند، هر یك بقدر گسترش وجودى خویشتن خدا را نشان مى‌دهند. قرآن هم دعوت به رجوع به آثار مى‌نماید.

 و از اینجاست كه‌ تَفَکرُوا فِى آلاءِ اللَهِ؛ وَ لَا تَتَفَکرُوا فِى ذَاتِ اللَّه‌[[67]](#footnote-67)

نشأت گرفته است. «تفكّر كنید در نعمتهاى خداوند؛ و تفكّر منمائید در ذات خداوند!»

 از طرف دیگر داریم كه خدا را با موجودات نمى‌توان شناخت؛ خدا را باید با خود خدا شناخت. و روایات بسیارى هم در این باب آمده است كه انسان مى‌تواند به خود خدا معرفت پیدا نماید.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام خطبه مى‌خواند. یكى سؤال كرد: یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنینَ! هَلْ رَأَیتَ رَبَّكَ؟! «اى امیر مؤمنان! آیا تو پروردگارت را دیده‌اى؟!»

 فرمود: کیفَ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ؟! «من چگونه بپرستم پروردگارى را كه او را ندیده باشم؟»

 سپس براى توضیح مطلب مى‌فرماید:

 لَا تَرَاهُ الْعُیونُ بِمُشَاهَدَةِ الأبْصَارِ؛ وَ لَکنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الإیمَانِ.

 «خدا را چشمها با مشاهده و رؤیت بصرى نمى‌بینند، و لیكن دلها او را با حقائق ایمان مى‌بینند.»

 در آیات كریمه قرآنیه، بیش از بیست مورد داریم كه دلالت دارد بر آنكه بشر به شرف لقاء خدا مى‌رسد و وى را ملاقات مى‌كند

## اعتقاد علماء راجع به دو دسته از اخبار رؤیت پروردگار

 میان این دو دسته از اخبار، علماء دچار مشكله‌اى شده‌اند و مى‌گویند: حلّ این مسئله را چطور مى‌توان نمود؟!

 دسته‌اى بر آن شده‌اند كه اخبارى كه دلالت دارد بر عدم امكان رؤیت و

ادراك او و معرفت به او درست مى‌باشد؛ بنى‌آدم به‌هیچ‌وجه من الوجوه راهى به معرفت ندارد، نه معرفت اجمالیه و نه تفصیلیه. مخلوق كجا و خالق كجا؟ أینَ التُّرابُ وَ رَبُّ الارْبابِ!؟ «خاك را چه مناسبت با پروردگار پرورش دهندگان»؟!

## ابیات رفیعه شبسترى در عدم امكان شناخت خدا از غیر خدا

 چون عارف بزرگ خراسان: أمیر حسینىّ هَرَوىّ در سنه ٧١٧ هجرت، از عارف بزرگ شبستر: شیخ محمود شبسترى سؤال مى‌كند كه:

کدامین فکر، ما را شرط راه است؟ \*\*\* چرا گه طاعت و گاهى گناه است؟‌

وى در پاسخ وى مى‌گوید:

در آلا فکر کردن شرط راهست‌ \*\*\* ولى در ذات حقّ محض گناه است‌

بود در ذات حقّ اندیشه باطل‌ \*\*\* محال محض دان تحصیل حاصل‌

چو آیات است روشن گشته از ذات‌ \*\*\* نگردد ذات او روشن ز آیات‌

همه عالم ز نور اوست پیدا \*\*\* کجا او گردد از عالم هویدا

نگنجد نور ذات اندر مظاهر \*\*\* که سبحات جلالش هست قاهر

رها کن عقل را با عشق مى‌باش‌ \*\*\* که تاب خور ندارد چشم خفّاش‌

در آن موضع که نور حقّ دلیل است‌ \*\*\* چه جاى گفتگوى جبرئیل است‌

فرشته گرچه دارد قرب درگاه‌ \*\*\* نگنجد در مقام لى مَعَ اللَه‌

چو نور او ملک را پر بسوزد \*\*\* خرد را جمله پا و سر بسوزد

بود نور خرد در ذات انور \*\*\* بسان چشم سر در چشمه خور

چو مُبصَر با بصر نزدیک گردد \*\*\* بصر از درک او تاریک گردد

سیاهى گر ببینى نور ذات است‌ \*\*\* به تاریکى درون آب حیات است‌

سیه جز قابض نور بصر نیست‌ \*\*\* نظر بگذار کاین جاى نظر نیست‌

چه نسبت خاک را با عالم پاک‌ \*\*\* که ادراک است عجز از درک ادراک‌

سیه‌روئى ز ممکن در دو عالم‌ \*\*\* جدا هرگز نشد و اللَهُ أعلم‌

سوادُ الوجه فى الدّارَین درویش‌ \*\*\* سواد اعظم آمد بى‌کم‌وبیش‌

چه مى‌گویم که هست این نکته باریک‌ \*\*\* شب روشن میان روز تاریک‌[[68]](#footnote-68)

 «هر چه انسان بدود، راه رود، تفكّر نماید، به جائى نمى‌رسد و شاهد آن، اخباریست كه در اینجا ذكر شده است. و أخبارى را كه مى‌گوید: انسان خدا را مى‌بیند و معرفت به خدا حاصل مى‌كند، آنها را باید بر معنى مجازى حمل نمود. خدا را ببینید یعنى: نعمتهاى خدا را، مخلوقات عینیه خدا را، ملائكه خدا را، رضوان خدا را، مقامات بهشتى را، حور و قصور جنّت را.

 دسته دگر كه معتقدند خدا را مى‌توان دید، روایاتى را كه وارد شده است: خدا را نمى‌توان دید، حمل مى‌كنند بر عدم امكان رویت با چشم سر نه با چشم دل؛ با دیده بصر نه با دیده بصیرت. بنابراین، محمل آن أخبار مبین است.

 انسان به حقائق ایمان، خدا را مى‌بیند. آیات قرآن هم صراحت بر این معنى دارد. و بالحقیقه صراحت و دلالت دارد؛ مجاز هم نیست. چرا خداوند مجازگوئى كند؟ راه حقیقت‌گوئى بر خدا مگر بسته است كه بیاید بیشتر از بیست مورد دعوت به لقاى خود نماید؛ و مرادش لقاى سیب و گلابى، انگور و رطب، حوریه و غلمان، و ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ﴾ بوده باشد؟

 و در این صورت كه رؤیت و لقاى خدا امكان‌پذیر، بلكه در خارج جنبه وقوع و تحقّق به خود بگیرد؛ آن أخبارى را كه دلالت مى‌كند بر عدم امكان رویت و معرفت، باید حمل كنیم بر درجات معرفت غیر تامّه، درجات معرفتهاى‌

جزئیه‌اى كه براى مردم پیدا مى‌شود، مثل معرفت به ذات و حقیقت از روى شبحى و صورتى كه تصوّر مى‌كنند و از آن مى‌خواهند به كیفیت و كمّیت و شكل و شمائل خدا پى ببرند. اینها را آیه براى خداى ذو الآیة قرار مى‌دهند.

 ما براى محاكمه میان این دو دسته و بیان حقّ مطلب به حول و قوّه الهى، ناچار از بیان مقدّمه‌اى مى‌باشیم. آن مقدّمه گرچه یك قانون علمى و یك قاعده حِكمى و فلسفى است، امّا سعى مى‌شود تا سرحدّ امكان با بیانى ساده ارائه شود تا براى عموم سهل التّناول گردد:

 هر موجودى كه علم و معرفت پیدا كند به موجود دیگر، حتماً باید از آن موجود، در این موجود چیزى بوده باشد. ما مى‌بینیم در این جهان موجودات كثیره‌اى هستند. انسان هست. حیوان هست. حیوان به صورتها و أشكال و آثار و خواصّ مختلف وجود دارد. گاو هست. گوسپند هست. شتر هست. كبوتر هست. اردك و مرغابى هست. اینها همه با هم اختلاف دارند.

 درخت هست. سنگ هست. آب هست. اینها همه موجودات مختلفه و كثیره‌اى مى‌باشند و لازمه كثرت، اختلاف و افتراقى است كه در میانشان برقرار مى‌باشد.

 درخت از حیوان جداست، چون با آن اختلاف و افتراق دارد، و گرنه همه یك چیز بودند. زید غیر از عمرو است. پدر غیر از پسر است. اگر عین هم بودند در جمیع جهات، دو تا نبودند؛ یكى بودند. این مقدّمه مسلّم، و جاى گفتگو ندارد.

 اینك باید دید پس از آنكه در گیتى و جهان هستى این كثرات وجود دارند، چگونه امكان دارد چیزى در آن، علم و معرفت حاصل نماید به چیز دیگر؟! مثلًا گوسپند مطّلع مى‌شود كه اینجا گاو هست. شتر مى‌فهمد كه اسب حیوانى است كه با او دشمن نمى‌باشد. روباه مى‌داند كه شیر دشمن اوست.

گوسفند ادراك دارد كه گرگ دشمن اوست؛ و هكذا نسبت به جمیع اصناف حیوان.

 انسان موجوداتى را مى‌شناسد: درخت را مى‌شناسد، حیوان را مى‌شناسد، افراد دیگرِ همنوعان خود را مى‌شناسد. با آنكه آنها از انسان جدا هستند و اختلاف و افتراقشان امرى است بدیهى، چگونه ممكن است انسان، علم و معرفت به آنها پیدا كند؟

## قاعدة: لا یعْرِفُ شَىْ‌ء شَیئاً إلّا بِما هُوَ فیهِ مِنْهُ‌

 قاعده‌اى دارند حكماى ارجمند؛ و آن این مى‌باشد كه:

 لا یعْرِفُ شَىْ‌ءٌ شَیئاً إلّا بِما هُوَ فیهِ مِنْهُ.

 «هیچ چیز علم و اطّلاع حاصل نمى‌نماید به چیز دیگرى مگر بواسطه آن جهتى كه از آن چیز در این چیز وجود دارد.» مثلًا بنده كه علم پیدا مى‌كنم به وجود حیوانى، مثلًا گوسپندى؛ چقدر مى‌توانم معرفت پیدا نمایم به آن گوسفند؟! به همان مقدارى كه از گوسفند در ذات من وجود دارد. از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیت، حسّاسیت، حركت بالاراده، جسمیت، جوهریت، و آثار و خواصّ و لوازم آنها (مثلًا قوّه غاذیه، نامیه، دافعه، مولّده، و أمثال ذلك) و ادراك جزئیات، و حسّ مشترك، و شناخت دوست و دشمن (از جلب منافع و دفع مضارّ متناسب با خود). اینها امورى مى‌باشند كه بالاشتراك، میان بنده و میان گوسپند بالسّویه قسمت شده‌اند و هر كدام مشتركاً از این خواصّ و آثار بهره برداشت نموده‌ایم.

 امّا به آن خصیصه‌ها یعنى آن خصوصیات و ممیزاتى كه او را از من جدا كرده است، محال است علم حاصل نمایم. زیرا در صورت فرض علم من به گوسفند، چه در «ما به الاشتراك» با آن، و چه درباره «ما به الامتیاز» آن؛ در آن فرض، من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند نیز عین من؛ و این «خُلف» مى‌باشد.

 راه علم و اطّلاع و عرفان هر موجودى به موجود دگر، تنها در اشتراكات است نه در امتیازات. راه علم و عرفان فقط در مشتركات مفتوح مى‌باشد، و در متمیزات مسدود؛ و الّا باید ما عین او و او عین ما، و همه موجودات عین همه موجودات بوده باشند. یعنى اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیات و جمیع كثرات باز باشد، تمام موجودات ضرورةً باید یك موجود باشند.

 اسب، گاو، شتر، گوسپند، پرندگان و خزندگان و حیوانات دریائى و جمادات و نباتات و طائفه جنّیان و قبیله فرشتگان باید موجود واحدى بوده باشند، و اختلاف در میان نباشد؛ أسماء از میان برداشته گردد، و اسم واحدى بر جمیعشان اطلاق شود.

 حال باید دید: اینك كه ما اراده داریم خداوند را بشناسیم، خدا چیست كه ما وى را بشناسیم؟! ما كجا و او كجا؟! ما مخلوقیم، او خالق. ما مرزوقیم، او رازق. ما معلومیم، او عالم. ما مقدوریم، او قادر. ما محكومیم، او حاكم. ما مملوكیم، او مالك. وَ هَلُمَّ جَرّاً.

 خداوند ما را ایجاد كرده، بدن داده، فكر و عقل داده، روح و روان داده؛ تمام اینها پدیده‌هائى از ناحیه خداست. و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده است. امّا این ظهور به ظهور خود او مى‌باشد.

 ما چه اندازه قدرت داریم خدا را شناسائى نماییم؟! به آن مقدارى كه از خدا در ذات ما موجود مى‌باشد. چه مقدار از ذات خدا در ما موجود است؟! چه مقدار از نور خدا؟! چه مقدار از ظهور خدا؟! چه مقدار از علم خدا؟! چه مقدار از قدرت خدا؟! چه مقدار از حیات خدا!؟

## قابلیت انسان در آفرینش، نامتناهى است‌

 خداوند ما را در ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ‌﴾[[69]](#footnote-69) (نیكوترین قوام) خلق فرموده است، و

از جمیع اسماء حُسنى و صفات عُلیاى خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما را هیولانى (یعنى قابلیت صرفه براى هر گونه فعلیت متصوّره در طریق رشد و كمال و تخلّق به أسماء و صفات خود) قرار داده است. و از جهت استعداد و امكان ترقّى و تكامل و صعود از مدارج و معارج یقین و وصول به عرفان و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات مقدّسش، نامتناهى آفریده است. یعنى همان‌طور كه در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش نامتناهى است ذاتاً و وجوداً و فعلیةً، ما را نامتناهى قرار داده است قابلیةً و ایجاداً و استعداداً.

 بنابراین، از جهت امكان و استعداد، ترقّى به اوج درجات صفات و اسماء حضرتش براى ما مقدور مى‌باشد، و امكان تخلّق به جمیع آنها موجود است. امّا از جهت فعلیت و تحقّق آن قابلیت و تمركز آن مدار حیات و صفات و افعال، منوط به حركت و جهاد با نفس و طىّ راه و سبیل إلى اللَه مى‌باشد.

 اگر ما در راه بُعد و دورى از حضرت او منغمر گردیم، و در هواى نفس امّاره به سوء قدم زنیم، و نظر به طبیعت و كثرت و أدنَى العوالم‌ داشته باشیم، و به آن نور وجود و بساطت در اطلاق و تجرّد اصلًا توجّهى نداشته باشیم، و پیوسته در راه جدائى و تفرقه گام برداریم؛ در این صورت ما خدا را خیلى كم شناخته‌ایم، و آن استعدادها را در زیر سرپوش جهالت و حماقت و تكاهل ضایع ساخته‌ایم. زیرا از ربط خود با خدایمان بهره نبرده‌ایم.

 امّا اگر بشر از این درجه برتر آید، و نگاهى به عالم واسعى بنماید و از كثرات آن و موجودات مختلفه متفرّقه متشتّته و متبدّله، قدرى به اصلاح خود پردازد؛ به همان مقدار خدا را شناخته است. زیرا خداوند علىّ أعلى به مثابه خورشیدى است كه طلوع كرده، تمام عوالم را روشن نموده است؛ اگر سرمان را پائین بیندازیم فقط نور خورشیدى را كه در این طاقچه و آن طاقچه و در این باغ و آن راغ است مشاهده مى‌نمائیم، امّا اگر قدرى بیائیم بالاتر و از برابر ابرها

تماشا كنیم، نور خورشید را واضح‌تر و گسترده‌تر مى‌بینیم، تمام افق را منوّر مى‌یابیم. اگر از آنجا برویم بالاتر مى‌توانیم نورش را كه به قرص زمین افكنده است بنگریم. اگر از آنجا بالاتر برویم مى‌توانیم بعضى از كرات دیگر را كه جزو منظومه شمسى هستند نظاره كنیم. و اگر از آنجا بالاتر برویم تا نزدیك قرص خورشید بشویم، در هر طبقه‌اى كه نزدیكتر مى‌گردیم، از نور خورشید و خواصّ آن بیشتر مطّلع و آگاه و بهره‌مند مى‌شویم.

 انسان هم، چون موجودى است كه آئینه تمام‌نماى صفات جمال و جلال خداوندى است، و ظهور تامّ و مظهر اتمّ حضرت قدس او مى‌باشد، قابلیت كشش و سیر را دارد. كشش و سیر وى كدام است؟ عبور از موجودات تفرقه‌انگیز، از هواجس نفسانىِ باطل آئین، از خیالات مُموّهه و پندارهاى مُشوّهه دوركننده از عالم قرب. غیر از این چیزى نمى‌باشد.

 انسان باید سرش را از كاه و آخور كه طویله بهائم است برتر كند، از عالم ناسوت و مادّه و مادّه‌گرائى و أصالة الطّبیعه‌اى بگذرد، به اینها توجّه استقلالى ننماید، رویش را به عالم ملكوت متوجّه گرداند، وجهه خَلقش را مندكّ در وجهه ربّى و ملكوتیش بنماید، و نداى:

 وجهت وجهى للذى فطر السماوات و الارض عالم الغیب و الشهادة حنیفا مسلما و ما أنا من المشرکین، إن صلاتى و نسکى و محیاى و مماتى لله رب العالمین، لا شریک له و بذلک أمرت و أنا من المسلمین.[[70]](#footnote-70)

را سر دهد؛ آن‌وقت به هر اندازه‌اى كه وجهه دل به آن طرف متوجّه مى‌شود، به عالم قدس كه همان عالم طهارت و تجرّد و پاكى و قدس است نزدیك مى‌گردد، به اسماء و صفات الهیه متّصف مى‌شود؛ تا جائى كه موفّق مى‌گردد به لقاء حقیقى پروردگار برسد و حقّاً و واقعاً عارف به خدا شود، و نه تنها به لقاء و دیدار حضرتش نائل آید بلكه سراسر وجودش تخلّق به اخلاق وى حاصل كند.

 كسانى كه مى‌گویند: انسان نمى‌تواند به خدا معرفت پیدا نماید، نمى‌تواند خدا را دیدار كند، قادر نمى‌باشد به آن مقام منیع و آن ذِروه رفیع راه یابد؛ این گفتار تا هنگامى صحیح است كه از او هستى و وجودى باقى مانده است. این وجود، مخلوق است؛ مخلوق داراى تعین است و نمى‌تواند بر خالق كه لا تعین و غیر متناهى مى‌باشد راه بیابد. انسان قادر نیست خدا را با تفكّر و اندیشه بشناسد و ادراك نماید. اندیشه محدود است و خداوند لا حدّ. هر چه با تفكّر و قدرت عقلیه بخواهد خدا را در بر گیرد امكان‌پذیر نمى‌باشد، زیرا صورت تفكّریه او صورت تخیلیه‌اى است كه ساخته و پرداخته و ویراسته فكر وى مى‌باشد. و آن مخلوق ذهن اوست؛ این كجا و خدا كجا؟

 بنابراین، اخبارى كه دلالت دارد بر آنكه انسان نمى‌تواند خدا را بشناسد، ناظر بدین معنى هستند. و اخبارى كه مى‌گویند: انسان مى‌تواند به شرف لقاى‌

خدا برسد و معرفت به وى پیدا نماید، دلالت ندارند كه وصول و لقاء با فكر و اندیشه بدست مى‌آید؛ بلكه با وجدان قلب و احساس دل. یعنى: از سطح فكر عبور كن، از عقل هم بگذر، از نفس هم تجاوز نما، از قلب هم بیا بالاتر و برس به جائى كه یك ذرّه از وجود و هستى در خود نبینى، محو شوى!

 آنجا دیگر فكرى، و عقلى، و نفسى، و روحى، و وجودى وجود ندارد. آنجا ادراك و شعورى صورت نمى‌بندد. در آنجا هیچ موجودى نیست. آنجا خداست فقطّ، و خدا خود را مى‌شناسد. در آن وقت، در صورتى انسان مى‌تواند خدا را بشناسد كه انسان دیگر انسان نباشد، انسان وجود خود را در برابر ذات خدا ادراك ننماید. اگر یك ذرّه ابراز وجود باشد آنجا نور پروردگار نمى‌باشد.

## امكان معرفت تامّه و لقاى حقیقیه خدا براى مقرّبان درگاه وى‌

 این عالم، عالم مقرّبین است كه از همه چیز بیرون آمده‌اند. هیچ چیز دیگر درشان نیست. یعنى دیگر وجود برایشان نیست. آنها وجود ندارند. زنده هستند به زندگى خدا، مرده هستند از حیات خویشتن. آنان چیزى ندارند كه در مقابل خدا عرض اندام كنند. آنجا خداست. اینها از همه مراتب كثرات و تعینات خارج گردیده، از حجابها عبور نموده، از حجابهاى ظلمانى و حجابهاى نورانى گذشته‌اند

## دیدار پیغمبر اكرم خدا را در شب معراج، و وحىِ به او

 پیغمبر اكرم از كثرات عالم طبع، و كثرات عالم برزخ، و كثرات عالم عقل از همه ـ از هر كدام به تناسب خود ـ گذشته است. و از آنجا كه از نفس مَلَك هم ـ كه داراى تعین و حدّ است ـ فراتر است، گذشته و به مقام‌ ﴿قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى‌﴾ رسیده است. در آنجا غیر از خداوند هیچ نیست، هیچ!

 ... ﴿وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى‌\* ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى\* فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى‌\* فَأَوْحى‌ إِلى‌ عَبْدِهِ ما أَوْحى﴾‌.

 ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى‌\* أَ فَتُمارُونَهُ عَلى‌ ما يَرى‌\* وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً

أُخْرى‌\* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى‌\* عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى‌\* إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى‌\* ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى‌\* لَقَدْ رَأى‌ مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى﴾‌.

 ﴿أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى\* وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى‌\* أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى‌\* تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى‌\* إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَي الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى‌﴾.[[71]](#footnote-71)

(سوگند به ستاره در زمانى كه پنهان مى‌شود (غروب مى‌نماید) كه مصاحب شما (كه رسول ماست) نه در ارائه غایت و مقصد به گمرهى در افتاده است، و نه در راه و طریق آن دچار خبط و فساد گردیده است. و او از روى هواى خویشتن سخن نمى‌گوید. سخن الهامى قرآنى او نمى‌باشد جز وحى آسمانى كه به او وحى مى‌شود. آن وحى را به وى خداوند شدیدُ القُوى تعلَیم نموده است. پیغمبر داراى قوّه عقل و حَصافتى گردید كه در نتیجه در تمام جهات وجودیش استوا یافت و بر عالم امر استیلا پیدا كرد.)

 و او در بالاترین افق و ناحیه مقام عزّ ربوبى قرار گرفت. و پس از آن نزدیكتر شد و خود را به حضرت ربّ العزّه درآویخت. و در نزدیكترین مقام متصوّر كه به قدر دو نیمه وَتَر كمان تا سر كمان (دو ذراع) بلكه نزدیكتر از آن بود واقع گشت. پس در این حال خداوند با خطاب شفاهى به بنده‌اش وحى كرد آنچه را كه وحى كرد.

 دل پیامبر آنچه را كه عیاناً دیده است دروغ نمى‌گوید. آیا شما مشركین با او درباره جمیع مشاهداتش به مجادله و ممارات و انكار خارج از حدّ برمى‌خیزید؟! پیامبر، خدا را در فرود آمدن دگرش، از مقام عزّت دیده است‌

در پهلوى درخت سِدرَه كه منتهاى عوالم است. و در نزد آن درخت، جنّة المأوى كه مقرّ و مسكن مردم متّقى مى‌باشد وجود دارد.

 پیامبر دید خدا را در هنگامى كه درخت سِدره را پوشانیده بود آنچه كه باید بپوشاند و آن را احاطه كند و فرا بگیرد. آنچه را كه چشم پیغمبر مشاهده نموده است، ناشى از انحراف و كج‌بینى و ناشى از تجاوز و تعدّى نبوده است.

 هرآینه تحقیقاً پیغمبر بعضى از بزرگترین آیات پروردگارش را در آن حین نگریسته است.

 شما مشركین به من خبر دهید و بگوئید: آیا بت لات و عُزّى، و مناة كه بت سیمین دیگر مى‌باشد؛ آیا اینها كه مؤنّث و نمونه فرشتگان آسمانى مؤنّث هستند (و واسطه فیض از خدا به زمین) چگونه باید خدا فرشتگانى از طائفه نسوان داشته باشد و شما پسر و مرد داراى شخصیت و اهمّیت؟! بنابراین اى پیامبر! آن قسمت، یك نوع تقسیم نادرست و ناهنجار و شكسته‌اى مى‌باشد (كه خدا داراى قواى انفعالیه و شما داراى قواى فعلیه بوده باشید).

 این بتها و أمثال بتها نمى‌باشند در حقیقت و واقع امر، مگر اسم‌هائى بدون محتوى و بدون مسمّى كه شما و پدران شما این نامها را به عنوان دارا بودن مسمّى و اثر، بر روى آنها نهاده‌اید! خداوند بوسیله آنها قدرت و سلطه‌اى در عالم فرود نیاورده است. این مشركین پیروى نمى‌نمایند مگر از پندار و ظنّ و خیال خودشان، و از آنچه را كه هواهاى نفوسشان مى‌طلبد؛ با وجود آنكه از جانب پروردگارشان به‌سویشان هدایت (قرآن، رسالت) آمده است.»

 ترجمه تحت اللفظى این آیات كما هو المؤكّد المحقَّق، بنا بر آن بود كه مراد از ﴿شَدِيدُ الْقُوى‌﴾ مقام اقدس ربوبى حضرت‌ اللَه‌ بوده باشد؛ همچنان‌كه در آیه آمده است:

 ﴿إِنَّ اللَهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾.[[72]](#footnote-72)

 «تحقیقاً خدا روزى‌دهنده مى‌باشد، كه داراى قوّت بوده و استوار و برقرار است.»

 و امّا بنا بر آنكه‌ جبرائیل‌ باشد؛ همان‌طور كه در آیه آمده است:

 ﴿ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾.[[73]](#footnote-73)

 «جبرائیل، صاحب قوّت است كه در نزد صاحب عرش تمكّن گزیده است.»

 در این فرض، مراد از ﴿شَدِيدُ الْقُوى‌﴾ جبرئیل مى‌باشد، و ضمائر در آیات بعدى: ﴿ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى‌\* وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى‌\* ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى\* فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى﴾‌، همگى به او بر مى‌گردد. و ایضاً ضمیر مفعول در ﴿وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى‌﴾ به جبرئیل بازگشت مى‌كند.

 امّا ضمیر ﴿فَأَوْحى‌ إِلى‌ عَبْدِهِ ما أَوْحى﴾‌ به خدا بر مى‌گردد، و مراد از ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى﴾‌ نیز رؤیت فؤاد رسول اللَه است حقیقت وحى مشافهى و ضمناً دیدار و لقاى حضرت پروردگار را.

 و بر هر یك از دو تقدیر، این آیات وحى حضرت پروردگار را مشافهةً و حضوراً كه لازمه‌اش دیدار و ملاقات است مى‌رساند. غایة الامر در صورت نخستین دیگر عنوان جبرئیل كنار رفته است، و تعلیم وحى و دُنُوّ و آویختن به مقام عزّت حضرت حقّ و دنوّ و قرب و رویت در مرتبه دگر، همه و همه به خود خدا بازگشت مى‌نماید كه رسول اللَه در شب معراج با چشم قلب خود خداوند را دیدار و زیارت نموده است‌

 در تفاسیر بحثى مفصّل در لقاء و زیارت شب معراج وارد شده است.

## كیفیت لقاء پیامبر، خداوند را در لیله معراج‌

 حضرت استادنا الاكرم آیة اللَه علّامه طباطبائى قدّس اللَهُ تُربته المُنیفة فرموده‌اند: «این آیات وحى خداوندى را به پیغمبر اكرم صلّى اللَه علیه و آله تصدیق مى‌نماید و توصیف مى‌كند، و لیكن در این مقام روایات مستفیضه‌اى از ائمّه أهل البیت علیهم السّلام هست كه نصّ است بر آنكه مراد از آیات، بیان توصیف هر گونه وحیى نمى‌باشد؛ بلكه مراد بیان وحى شفاهى است كه خداوند سبحانه به پیغمبرش صلّى اللَه علیه و آله در لیلة المعراج وحى فرستاده است.

 بنابراین، این آیات متضمّن بیان قصّه معراج مى‌باشد. و ظاهر این آیات از نوعى تأیید براى اثبات محتواى این روایات، خالى نیست. و از گفتار بعضى از صحابه مانند ابن عبّاس، و أنس، و أبو سعید خُدرىّ و غیرهم بنا بر روایاتى كه از آنان نقل شده است، نیز استفاده مى‌گردد. و بر این نهج، كلام مفسّرین جارى شده است و اگرچه در تفسیر مفردات و جُمل این آیات اختلافى شدید در میانشان حكمفرما مى‌باشد.»[[74]](#footnote-74)

 و در ذیل آیه: ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى﴾‌ ـ تا مى‌رسند به اینجا كه مى‌گویند:

 «در این آیه دلیلى نمى‌توان یافت بر آنكه متعلّق رؤیت، اللَه‌ سبحانه بوده است، و او به پیامبر صلّى اللَه علیه و آله نشان داده شده است. بلكه مرئىّ و چیزِ نشان داده شده عبارت است از: افق اعلى‌، دنوّ، تَدلِّى‌، و اینكه خدا به وى وحى نموده است.

 اینها حقائقى مى‌باشند كه در آیات سابقه ذكر شده‌اند، و اینها آیات خدا هستند. و مؤید این گفتار آنست كه خداى تعالى در نزول دیگر فرموده است:

 ﴿ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى‌\* لَقَدْ رَأى‌ مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى‌﴾.

 علاوه بر این، اگر دلالت آیه بر تعلّق رؤیت به خود خداى تعالى هم باشد اشكالى لازم نمى‌آید، به جهت آنكه این دیدار، دیدار دل مى‌باشد، و دیدار دل غیر از دیدار چشم است؛ آن چشم حسّى كه به اجسام مى‌افتد و محال مى‌باشد كه به خداوند متعال تعلّق گیرد. و ما در آیه ١٤٣ از تفسیر سوره أعراف كلامى را راجع به رؤیت قلب ایراد نموده‌ایم.»[[75]](#footnote-75)

 و در ذیل آیه: ﴿وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى﴾‌ مى‌فرمایند: «چنین گفته‌اند كه: ضمیر مستتر در قول خدا: ﴿رَآهُ‌﴾ به پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله، و ضمیر مفعول به جبرئیل بر مى‌گردد. و بنابراین باید این نزول، نزول جبرئیل بر پیغمبر

صلّى اللَه علیه و آله بوده باشد كه وى را به آسمانها عروج دهد.

 ﴿عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى﴾‌ ظرف است براى رؤیت نه براى نزلت. و مراد از رؤیت پیامبر وى را، رؤیت او بصورت اصلیه اوست.

 و معنى این‌طور مى‌شود: جبرئیل بر پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله در مرتبه دیگرى نزول كرد و او را به سماوات عروج داد، و براى آن حضرت صلّى اللَه علیه و آله در نزد ﴿سِدْرَةِ الْمُنْتَهى﴾‌ در صورت اصلیه خود جلوه كرد.

## آیات سوره النّجم دلالت بر دیدار پیامبر، خدا را در معراج دارد

 امّا از آنچه ما در این باب گفتیم، ظاهر شد صحّت ارجاع ضمیر مفعول به خداوند متعال؛ و مراد از رؤیت خدا، رویت با قلب‌ است، و مراد به‌ ﴿نَزْلَةً أُخْرى﴾‌ نزول پیغمبر مى‌باشد در نزد سدرة المنتهى در عروجش به سوى سماوات.

 بنابراین، مُفاد آیه این مى‌گردد كه پیغمبر اكرم صلّى اللَه علیه و آله در اثناء معراجش، چون به سدرة المنتهى رسید مرتبه دیگرى نازل شد و خداوند را با قلب خود زیارت و دیدار كرد؛ همچنان‌كه در نزول دگر وى را زیارت و دیدار نموده بود.»[[76]](#footnote-76)

## بحث علّامه طباطبائى درباره آیات سوره النّجم‌

 و در ذیل‌ ﴿ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى﴾‌ فرموده‌اند: «زَیغ‌ عبارت است از انحراف و میل از حالت استقامت، و طغیان‌ عبارت است از تجاوز از حدّ در حین عمل. و زَیغ بَصَر عبارت است از ادراك بصر، مُبصَر را برخلاف آنچه آن هست، و طغیان بصر دیدن آنست چیزى را كه داراى اصل و حقیقت نمى‌باشد. و مراد از چشم و بصر، چشم پیغمبر است.

 و معنى آیه چنین مى‌گردد: پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله ندیده است آنچه را كه دیده است، بر غیر صفت اصلى خود، و ندیده است چیزى را كه واقعیت‌

ندارد؛ بلكه دیده است در حالتى كه در دیدارش خطا نكرده است.

 و مراد از إبصار، دیدار و زیارت رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله است خداوند را با قلبش نه با جوارح و اعضاء و چشمش. بجهت آنكه مراد از این إبصار همانست كه خداوند در كلامش: ﴿وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى﴾‌ قصد كرده است كه اشاره دارد به مماثلت این رؤیت و دیدار با رؤیت و دیدار مرتبه اوّل كه به آن اشاره فرمود در كلامش: ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى‌\* أَ فَتُمارُونَهُ عَلى‌ ما يَرى﴾‌. این امر مهمّ را درست بفهم و غفلت مكن!»

 و در ذیل‌ ﴿لَقَدْ رَأى‌ مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى﴾‌ فرموده‌اند: ﴿مِنْ‌﴾ از براى افاده معنى «تبعیض» مى‌باشد. و معنى این‌چنین مى‌گردد: من سوگند مى‌خورم كه پیغمبر بعضى از بزرگترین آیات پروردگارش را دیده است. و با این دیدار، مشاهده پروردگارش را با قلبش به اتمام رسانده است. زیرا مشاهده خداى تعالى با قلب، فقط به مشاهده آیات او از جهت آنكه آیات او هستند ـ متحقّق مى‌گردد. چون آیه از جهت آیتیتِ خود حكایت نمى‌كند مگر صاحب آیه را؛ و به هیچ وجه من الوجوه از خودش چیزى را نشان نمى‌دهد و حكایت نمى‌نماید، و گرنه از آن جهت آیه نمى‌باشد.

 و امّا مشاهده ذات متعالى خداوند بدون توسّط آیه و تخلّل حجاب، از امور مستحیله است. خداى تعالى مى‌گوید:

 ﴿وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً﴾. (آیه ١١٠، از سوره طه)

 «و نمى‌توانند از جهت گسترش علم و دانش خودشان، به ذات خداوند احاطه پیدا كنند.»[[77]](#footnote-77)

## روایات وارده در رؤیت پیغمبر، خدا را در معراج

 و در «بحث روائى» از جمله آورده‌اند: «در «تفسیر قمّى» با إسناد خود به

ابن سنان در ضمن حدیثى وارد است: حضرت امام أبو عبد اللَه جعفرٌ الصّادق علیه السّلام گفته‌اند:

 وَ ذَلِک أَنَّهُ ـ یعْنِى النَّبِىَّ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ ـ أَقْرَبُ الْخَلْقِ إلَى اللَهِ تَعَالَى، وَ کانَ بِالْمَکانِ الَّذِى قَالَ لَهُ جَبْرَئِیلُ لَمَّا أُسْرِىَ بِهِ إلَى السَّمَاءِ: تَقَدَّمْ یا مُحَمَّدُ! فَقَدْ وَطَأْتَ مَوْطِئاً لَمْ یطَأْهُ مَلَک مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِىٌّ مُرْسَلٌ. وَ لَوْ لَا أَنَّ رُوحَهُ وَ نَفْسَهُ کانَ مِنْ ذَلِک الْمَکانِ لَمَا قَدَرَ أَنْ یبْلُغَهُ.

 وَ کانَ مِنَ اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ کمَا قَالَ عَزّ وَ جَلَّ: قَابَ قَوْسَینِ أَوْ أَدْنَى؛ أَىْ: بَلْ أَدْنَى.

 «و آن بدان جهت مى‌باشد كه پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله نزدیكترین خلق خداست به سوى خداى تعالى. و در مكان و موقعیتى بوده است كه چون به آسمان سیر داده شد، جبرائیل به وى گفت: قدم پیش گذار اى محمّد! چون به مكانى گام نهاده‌اى كه نه فرشته مقرّبى و نه پیامبر مرسلى در این مقام گام ننهاده است. و اگر روح پیغمبر و نفس وى از آن مكان نبوده است نمى‌توانسته است بدان مقام برسد.

 پیغمبر در آنجا به قدرى به خداوند نزدیك بود كه خداى عزّ و جلّ مى‌گوید؛ به قدر دو نیمه وتر كمان تا سر كمان (دو ذراع) یا نزدیكتر؛ یعنى بلكه نزدیكتر.»

 و در «مجمع» روایت شده است مرفوعاً از أنس كه رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله فرمود: ﴿فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ﴾‌ یعنى به قدر دو ذراع یا كمتر از دو ذراع.

 و در كتاب «توحید» صدوق با إسناد خود به محمّد بن فضیل آورده است كه وى گفت: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَامُ: هَلْ رَأَى رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ رَبَّهُ عَزّ وَ جَلَّ؟!

 فَقَالَ: نَعَمْ! بِقَلْبِهِ رَآهُ؛ أَ مَا سَمِعْتَ اللَهَ عَزّ وَ جَلَّ یقُولُ: ﴿ما كَذَبَ‌

الْفُؤادُ ما رَأى‌﴾؟ لَمْ یرَهُ بِالْبَصَرِ وَ لَکنْ رَآهُ بِالْفُؤَادِ[[78]](#footnote-78).

 «من از حضرت امام موسى بن جعفر علیه السّلام پرسیدم: آیا رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله پروردگار خود عزّ و جلّ را دیده است؟!

 فرمود: بلى! خداوند را با دل خود دید؛ مگر نشنیده‌اى كه خداى عزّ و جلّ مى‌گوید: «دل دروغ نمى‌گوید آنچه را كه دیده است.»؟ وى را با چشم ندیده است و لیكن با دل دیده است.»

 و در تفسیر «الدّرّ المنثور» وارد است كه عَبد بن حَمید و ابن منذر و ابن أبى حاتِم، از محمّد بن كعب قَرظى از بعض اصحاب پیامبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم تخریج روایت كرده‌اند كه گفت:

 قَالُوا: یا رَسُولَ اللَهِ! هَلْ رَأَیتَ رَبَّكَ؟!

 قَالَ: لَمْ أَرَهُ بِعَینِى؛ وَ رَأَیتُهُ بِفُؤَادِی مَرَّتَینِ، ثُمَّ تَلَا: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى.

 «گفتند: اى رسول خدا! آیا پروردگارت را دیده‌اى؟!

 گفت: آرى! وى را با چشم ندیده‌ام؛ و با قلبم دیده‌ام دو بار، و پس از آن خواند این آیه را: ﴿ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى﴾‌

 حضرت علّامه قدّس سرّه مى‌گویند:

 أقول: این معنى را نسائى از أبوذرّ ـ بنا بر روایت «الدّرّ المنثور» ـ روایت نموده است بدین عبارت: رَأَى رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رَبَّهُ بِقَلْبِهِ، وَ لَمْ یرَهُ بِبَصَرِهِ.

 و از «صحیح مسلم» و ترمذى و ابن مردویه، از أبوذرّ روایت مى‌باشد كه گفت: من از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم پرسیدم: هَلْ رَأَیتَ رَبَّكَ؟! فَقَالَ: نُورَانِىٌّ أَرَاهُ.[[79]](#footnote-79)

 «آیا پروردگارت را دیده‌اى؟! گفت: من او را نورانى مشاهده مى‌نمایم.»

 أقول: «نُورَانِىّ» منسوب مى‌باشد به «نور» بر خلاف قیاس، مثل «جسمانىّ» در نسبت به «جسم». و در قرائتى وارد است: «نورٌ إنِّى أَرَاهُ» با تنوین راء، و كسره همزه، و تشدید نون، و پس از آن یاء متكلّم. (نور است من مى‌بینم او را.) و ظاهراً این قول، تصحیف است و اگرچه مؤید مى‌باشد به‌

روایت دیگرى از مسلم در صحیح خود، و از ابن مردویه از أبو ذرّ كه گفت: من از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم پرسیدم: هَلْ رَأَیتَ رَبَّک؟!

 فرمود: رَأَیتُ نُوراً!

 «آیا پروردگارت را دیده‌اى؟! فرمود: من‌ نور را دیده‌ام!»

 و در هر صورت، مراد از رؤیت، رویت قلب است، پس نه رؤیت، رؤیت حسّى مى‌باشد؛ و نه نور، نور حسّى.

 و در «كافى» با إسناد خود از صَفوان بن یحیى روایت مى‌كند كه گفت: أبو قُرَّة محدّث از من تقاضا نمود تا وى را بر حضرت امام أبو الحسن الرّضا علیه السّلام وارد كنم. من از حضرت امام دراین‌باره پرسیدم. حضرت اذن داد. أبو قرّه داخل شد و از حلال و حرام و احكام پرسید.

 صفوان روایت را ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: أبو قرّه گفت: خداوند مى‌فرماید: ﴿وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى﴾‌ (پیامبر، خدا را در نزول دیگر دیده است.)؟!

 حضرت امام رضا علیه السّلام گفتند: إنَّ بَعْدَ هَذِهِ الآیةِ مَا یدُلُّ عَلَى مَا رَأَى؛ حَیثُ قَالَ: ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى‌﴾. یقُولُ: مَا کذَبَ فُؤَادُ مُحَمَّدٍ مَا رَأَتْ عَینَاهُ.

 ثُمَّ أَخْبَرَ بِمَا رَأَى فَقَالَ: ﴿لَقَدْ رَأى‌ مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى﴾؛ و آیات اللَه غیر اللَه.

 «بعد از این آیه گفتارى است كه دلالت دارد بر آنكه آنچه دیده است چه چیز مى‌باشد؛ آنجا كه مى‌فرماید: «دروغ نمى‌گوید آن قلب آنچه را كه دیده است.» خداوند مى‌فرماید: قلب محمّد دروغ نمى‌گوید درباره آنچه را كه دو چشمانش دیده است.

 سپس خبر مى‌دهد به آنچه را كه دیده است، پس گفته است: «او تحقیقاً

بعضى از بزرگترین آیات خدا را مشاهده نموده است.»؛ و آیات خدا غیر از خود خدا مى‌باشند.»

 أقول: ظاهراً كلام امام علیه السّلام براى مُلزَم نمودن أبو قرّه وارد شده است. زیرا او مى‌خواسته است اثبات نماید كه خداوند را با چشم حسّ مى‌توان دید.

 حضرت وى را الزام كردند كه رؤیت، تعلّق به آیات اللَه گرفته است، و آیات اللَه غیر اللَه مى‌باشند. و این منافات ندارد با آنكه رؤیت آیات از جهت آنكه آیات او هستند، رویت او مى‌باشد؛ و اگرچه آیات او غیر او هستند.

 و این رؤیت فقط انحصار به قلب دارد، همان‌طور كه بسیارى از روآیات، در این معنى بیان شد.

 و در «تفسیر قمّى» با إسناد خود به إسماعیل جُعْفى از حضرت امام أبو جعفر محمّدٌ الباقر علیه السّلام در ضمن بیان حدیث طویلى وارد است كه:

 فَلَمَّا انْتَهَى بِهِ إلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، تَخَلَّفَ عَنْهُ جَبْرَئِیلُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ: فِى هَذَا الْمَوْضِعِ تَخْذُلُنِى؟!

 فَقَالَ: تَقَدَّمْ أَمَامَک! فَوَ اللَهِ لَقَدْ بَلَغْتَ مَبْلَغًا لَمْ یبْلُغْهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَهِ قَبْلَک! فَرَأَیتُ مِنْ نُورِ رَبِّى، وَ حَالَ بَینِى وَ بَینَهُ السُّبْحَةُ.[[80]](#footnote-80)

 قُلْتُ: وَ مَا السُّبْحَةُ جُعِلْتُ فِدَاک؟! فَأَوْمَى بِوَجْهِهِ إلَى الارْضِ وَ أَوْمَأَ بِیدِهِ إلَى السَّمَاءِ وَ هُوَ یقُولُ: جَلَالُ رَبِّى! جَلَالُ رَبِّى! ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.

 «چون پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله به سِدرة المنتهى رسید، جبرئیل از وى عقب ماند. رسول اللَه به وى گفت: آیا در این موضع مرا تنها و بدون معین‌

وامى‌گذارى؟!

 جبرائیل گفت: به سمت جلو راه را در پیش بگیر! قسم به خدا به جائى رسیده‌اى كه هیچ‌كس از خلق خدا قبل از تو نرسیده است! پس من از نور پروردگارم دیدم، و میان من و او فقط «سُبْحه» فاصله افكند.

 من گفتم: فدایت شوم! مراد از «سُبْحه» چه چیز است؟! حضرت با سرش اشاره به زمین كرد و با دستش به سوى آسمان و مى‌گفت: جلال پروردگارم! جلال پروردگارم! سه بار.»

 أقول‌: مراد از سُبحه، جلال است همان‌طور كه در روایت، تفسیرش وارد است. و سُبحه دلالت دارد بر تنزّه خداوند از مخلوقاتش، و مرجعش به همان معنى اوّل است. و محصّل ذیل روایت آنست كه رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله پروردگارش را با دیدار آیاتش دیدار كرده است.»[[81]](#footnote-81)

## گفتار بیضاوى در تفسیر آیات معراج‌

 و قاضى بیضاوى در تفسیر ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى﴾‌ گفته است:

 «یعنى: آنچه را كه رسول خدا با چشمش دیده است از صورت جبرائیل یا خداى تعالى ـ بنا بر آنچه خدا از وى حكایت كرده است ـ چشمش دروغ نگفته است. بجهت آنكه امور قدسیه اوّلًا با قلب ادراك مى‌شوند، و سپس از قلب به چشم انتقال پیدا مى‌نمایند.

 یا معنیش آنست كه: هنگامى كه قلبش او را دید نگفت: من تو را نشناخته‌ام؛ زیرا اگر این‌طور گفته بود، دروغ گفته بود. چون همان‌طورى‌كه با چشمش وى را دیده بود، با قلبش او را شناخته بود.

 یا معنیش آنست كه: قلبش او را تكذیب ننمود در آنچه او را قلبش دیده بود. و معنى این‌طور مى‌شود كه: آن رویت، تخیل كاذب نبوده است. و دلیل بر

این آنست كه چون از حضرتش پرسیدند: هَلْ رَأَیتَ رَبَّک؟! «آیا پروردگارت را دیده‌اى؟!» فرمود: رَأَیتُهُ بِفُؤَادِی! «من وى را با قلبم دیده‌ام!»[[82]](#footnote-82)

 «و در تفسیر ﴿عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى﴾‌ گفته است: «آنجائى‌كه علم خلائق و اعمالشان در آنجا پایان مى‌پذیرد. یا آنچه را كه از فراز آن پائین مى‌آید و از زیر آن بالا مى‌رود، در آنجا پایان مى‌یابد. و شاید تشبیه آن به سِدرَه كه درخت «نَبْق» است به علّت آن باشد كه خلائق در سایه آن درخت اجتماع مى‌نمایند. و در روایت مرفوعه‌اى وارد است كه آن در آسمان هفتم مى‌باشد.»[[83]](#footnote-83)

 و در تفسیر ﴿أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى﴾‌ گفته است: «إنكار گفتارشان است كه مى‌گویند: ملائكه دختران خدا هستند، و در اطراف این بتها زنهاى جنّیه‌اى مسكن گزیده‌اند كه ایشان دختران خدا مى‌باشند، یا هیكلهاى فرشتگان دختران خدا هستند. و این عبارت، مفعول دوّم است براى قول خدا: ﴿أَ فَرَأَيْتُمْ.﴾[[84]](#footnote-84)

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام دیدیم كه امام با صراحت مى‌فرماید كه: در معراج، جبرائیل به جائى رسید كه تاب و توان پیش رفتن را نداشت و به پیامبر گفت: از اینجا به بعد محلّ سیر اختصاصى تست!

## كلام جبرئیل: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ‌

 در بسیارى از كتب عرفانیه وارد است كه جبرائیل گفت: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ. «اگر از اینجا به بعد، من به‌اندازه یك بند انگشت نزدیكتر شوم، آتش مى‌گیرم.»

 این حدیث را شیخ نجم الدّین رازى در «مرصاد العباد» در چهار موضع،[[85]](#footnote-85)

و در رساله «عشق و عقل» در سه موضع‌[[86]](#footnote-86) ذكر نموده است. و معلِّق این رساله گوید: «این حدیث در «مرصاد العباد» و «احادیث مثنوى» فروزانفر آمده است. در «مجمع البحرین» و «معجم المفهرس» در ذیل لغات‌ دَنا، دَنَوْتُ‌، أنْمُلَة، و حَرَقَ‌ یافت نشد.[[87]](#footnote-87) این مضمون منسوب به جبرئیل است كه در شب معراج به حضرت رسول صلّى اللَه علیه و آله گفته است. مكرّر در اشعار مختلف بخصوص اشعار عرفاء آمده است. از جمله سعدى در «بوستان» فرماید:

اگر ذرّه‌اى موى برتر پرم‌ \*\*\* فروغ تجلّى بسوزد پرم»[[88]](#footnote-88)

 شیخ نجم الدّین در یكجا گوید: «جبرئیل‌ و میکائیل‌ سپید بازان شكارگاه ملكوت بودند، صید مرغانِ تقدیس و تنزیه كردندى؛ كه‌ ﴿وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ‌﴾. چون كار شكار به صفات جمال و جلال صمدیت رسید، پروبال فروگذاشتند و دست از صید و صیادى بداشتند؛ كه‌ لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ‌! بیت:

مرغ کآنجا پرید پر بنهاد \*\*\* دیو کآنجا رسید سر بنهاد

 با ایشان گفتند: ما صیادى را در شكارگاه ازل به دام‌ ﴿يُحِبُّهُمْ﴾ صید كرده‌ایم، بدین دامگاه خواهیم آورد: ﴿إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾، تا با شما نماید كه صیادى چون كنند! بیت:

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن‌ \*\*\* یا غرقه شدن یا گهرى آوردن‌

کار تو مخاطره ست خواهم کردن‌ \*\*\* یا سرخ کنم روى ز تو یا گردن‌

 جمله گفتند: اگر این صیاد، به صیادى بر ما مسابقت نماید و در این میدان گوىِ دعوى به چوگان معنى برباید و كارى كند كه ما ندانیم كرد و شكارى كند كه ما نتوانیم كرد، جمله كمر خدمت او بر میان جان بندیم و سجود او را به دل و جان خرسندیم.[[89]](#footnote-89) « ـ تا آخر مطالب نفیسه او.

## لِى مَعَ اللَهِ وَقْتٌ لَا یسَعُنِى فِیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِىٌّ مُرْسَلٌ‌

 بارى، اشاره بدین مقام استغراق و جامع الجمعى رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و پیروان حقیقى او دارد ـ كه جبرئیل را توان آن نبود كه در آن داخل شود، و دم از احتراق ذات خود در آنجا زد ـ روایت منقوله‌اى از پیغمبر خدا كه:

 لِى مَعَ اللَهِ وَقْتٌ لَا یسَعُنِى فِیهِ مَلَک مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِىٌّ مُرْسَلٌ.

«براى من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصّى است كه در آن هنگام نه فرشته مقرّبى و نه پیامبر مرسلى، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.»[[90]](#footnote-90)

## اشعار حکیم نظامی گنجوی در معراج رسول اکرم (ت)[[91]](#footnote-91)

[[92]](#footnote-92)

 در اینجاست كه نیز شیخ نجم الدّین مى‌گوید:

 « ... امّا آدم، بیضه سیمرغ قاف عزّت است. و آن سیمرغ، خلیفه من و سلطان شماست؛ پیش بیضه گِل مُهره او سجده كنید؛ كه‌ ﴿اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾. درین بیضه به چشم حقارتِ‌ ﴿أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها﴾ منگرید كه درو ﴿إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ‌﴾ تعبیه شده است. تا هنوز در بیضه است سجده او غنیمت شمرید كه چون از بیضه پرواز كند، طیران او در عالمِ‌ لِى مَعَ اللَهِ وَقْتٌ لَا یسَعُنِى فِیهِ مَلَک مُقَرَّبٌ [وَ لَا نَبِىٌّ مُرْسَلٌ‌] باشد. به دست شما جز تحسّر و تحیرِ لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ‌ بنماند و ورد وقت شما این بود:

 شعر:

آن مرغک من که بود زرّین بالش‌ \*\*\* آیا که کجا پرید و چون شد حالش‌

از دست زمانه خاک بر سر باشم‌ \*\*\* پرواز چرا نکردم از دنبالش (خ ل)»[[93]](#footnote-93)

## هر چه غیر خداست حجاب است، و تا حجاب هست معرفت تامّه حاصل نخواهد گشت‌

 و محصّل مطلب آنست كه: تا از انسان یك ذرّه از انانیت باقى است، وى را به خلوتگاهِ محو و فناء و نیستى مطلق كه مساوق است با هستى مطلق راه‌

نمى‌دهند. آنجا مقامى است كه اختصاص به ذات و هستى خدا دارد. و خداوند غیور است؛ و لازمه غیرت، دورباش زدن است بر هر كس كه در وى از بقایاى شخصیت و انانیتش ذرّه‌اى هنوز مانده است‌

تا بود یک ذرّه باقى از وجود \*\*\* کى شود صاف از کدر، جام شهود

 مسئله، مسئله‌اى است خیلى شگفت‌انگیز. باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. هر چه غیر خدا مى‌باشد حجاب است. و تا آن حجاب باقى باشد معرفت كامل حاصل نخواهد شد. معرفت‌هاى حاصله، معرفتهاى جزئیه و ناقصه است. تماشاى مخلوقات الهى از كوه و سنگ، خاك و دشت، مرغ و چارپا و أمثال ذلك، معرفت جزئى مى‌باشد و معرفت كلّى نیست؛ آن مهمّ است و عمده در مسئله و طىّ راه خطیر و عظیم!

 آن مرد دانشمندى كه از روى قواعد ریاضى بدست مى‌آورد كه قرآن معجزه مى‌باشد به دلیلِ سبك و سیاق آیات، كه آیات جهادش چنین است، آیات صلاة و صومش چنان، و با ترسیم محاسبه كامپیوترى به اثبات مى‌رساند كه این‌گونه عبارات و الفاظ را به هم پیوستن و در قالب جملات و مطالبى ریختن از عهده بشر خارج مى‌باشد، و بدون دخالت امر غیبى و اعجاز آسمانى مستحیل است كسى را توانائى چنین پدیده‌اى بوده باشد؛ این هم یك نوع معرفت است به قرآن، ولى با معرفت حقیقیه آن دو هزار فرسنگ فاصله دارد! دو هزار حجاب در میان دارد! این معرفت كجا و ورود در حقائق و بواطن قرآن و شناخت تفسیر و تأویل و كیفیت تطبیق آیات آن بر مصادیق آن كجا؟!

 ﴿أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ﴾.[[94]](#footnote-94)

 «صدائى كه به گوش آنان مى‌رسد، از راه دور و درازى مى‌باشد.»

اینها معرفت قانع‌كننده نیست، و الّا شما به هر آیه‌اى از این كتاب الهى توجّه كنید خدا را نشان مى‌دهد؛ امّا فرق است میان دیدن كسى كه چشمانش باز است و كسى كه چشمانش بسته است. باید دنبال بینائى چشم رفت.

 اگر كسى دیدگانش بسته باشد، نه آنكه راه جمیع علوم بدو بسته است، بلكه از راه سائر حواسّ خود از سامعه و شامّه و لامسه و ذائقه به بسیارى از چیزها پى مى‌برد و علم و اطّلاع پیدا مى‌نماید؛ ولى میان او و كسى كه قوّه باصره‌اش خللى ندارد و داراى دو دیده روشن مى‌باشد، از زمین تا آسمان تفاوت وجود دارد.

 خدا با غیر خدا جمع نمى‌شود تا وقتى‌كه در ذهن انسان آرزوهاى باطله، نیتهاى مسمومه و اهداف نفسانیه شیطانیه و اغراض مادّیه از حبّ جاه و فرزند و مال و مآل و غیرها بوده باشد.

## ابیات حكیمانه مجنون راجع به معشوقه‌اش لیلى‌

 قَیس بن مُلوَّح عامرى ابیاتى راجع به عشق و محبّت دختر عمویش: لَیلَى عامِریه‌ سروده است كه حقیقةً حاوى یك كتاب حكمت در ظرائف و دقائق عقلانى و یك كتاب عرفان در اسرار و رموز شهودى راه وصول به محبوب است. گرچه بصورت ظاهر درباره عشق مجازى مى‌باشد، و لیكن در واقع حاوى نكات عالیه كلّیه عامّه‌ایست كه درباره هر عاشق صادقى صدق مى‌كند. و مخصوصاً راجع به عشق به خداوند متعال، بطور شگفت‌انگیزى از اسرار سلوك إلى اللَه و وصول إلى اللَه و فناى در ذات اقدس وى پرده بر مى‌دارد، و سرّ اعظم حجابهاى معنوى را روشن مى‌سازد، و دقیق‌ترین طرق مُوصله به مقام اقدس و حضرت مقدّسش را ارائه مى‌دهد.

 قیس بن مُلوّح كه نزد عامّه به‌ مجنون‌ نام‌گذارى شده است مى‌گوید:

تَمَنَّیتُ مِنْ لَیلَى عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً \*\*\* لِیطْفَى جَوًى بَینَ الْحَشا وَ الاضالِعِ‌

 من آرزو كردم فقط یك بار، آنهم فقط از مكان دور و بعیدى به لیلى نظر اندازم و وى را ببینم. چرا این تمنّا و آرزو را نمودم؟ براى آنكه آتشها و حرارتهائى كه در اثر فراق لیلى تمام اعضاء درون شكم مرا و اجزاء سینه مرا فراگرفته بود، و پیوسته در التهاب آن مى‌سوختم و مى‌گداختم و ذوب مى‌گردیدم؛ خاموش شود و قدرى تسكین یابد و آرامشى پیدا كنم.

فَقالَتْ نِساءُ الْحَىِّ تَطْمَعُ أنْ تَرَى‌ \*\*\* بِعَینَیک لَیلَى مُتْ بِداءِ الْمَطامِعِ‌

 رفتم در قبیله لیلى براى تحصیل مطلوبم و یافتن مرادم و بدست آوردن مقصودم. چون از زنهاى قبیله لیلى، مكان و محلّ او را جویا شدم، ناگهان چنان آب سردى بر سرم ریختند كه مرا خشك زده، متحیر و مبهوت در روى زمین میخ‌خوب كردند.

 آنها به من گفتند: اصلًا تو چه مى‌گوئى؟! چرا نمرده بودى زودتر از این، تا این تمنّا را نموده باشى؟! سزاوار بود ـ و حقّ بود این سزاوار بودن ـ كه تو قبل از این بجهت درد این مطامعت مرده بودى و به چنین خیال و آرزو و پندار، بدین مقام مقدّسِ عشق لیلى گام نمى‌نهادى! تو مى‌خواهى بوسیله این دو چشم بزهكارت و با این دو دیده هوس باز و هوس بارت لیلى را نظر كنى‌؟!

وَ کیفَ تَرَى لَیلَى بِعَینٍ تَرَى بِها \*\*\* سِواها وَ ما طَهَّرْتَها بِالْمَدامِعِ‌

 تو چگونه قدرت آن را دارى كه لیلى را ببینى با چشمانى كه با آن، به غیر او نظر افكنده‌اى؛ و آن چشمان را با اشك و سوز و آهِ نظر به غیر لیلى، تطهیر ننموده‌اى؟! آرى! این دیدگان ناظر به ما سواى لیلى قابلیت نظر به وى را ندارد، و توان و قدرت و كشش دیدار او را ندارد، و الّا به یك نظره، جمال لیلى او را كور مى‌نماید و بنیاد هستیش را درهم مى‌كوبد و خاكسترش را به باد فنا پخش‌

مى‌سازد. چون نظر به جُز او انداخته‌اى، باید آن‌قدر از آن اشتباه و خطا گریه كنى تا مجارى دیدگانت با اشك روانت پاك گردد و شستشو شود؛ و این گریه پاك‌كننده، و این سوز و نیاز و آه و ناله، در حكم صیقل براى دیدگانت قرار گیرد.

وَ تَلْتَذُّ مِنْها بِالْحَدیثِ وَ قَدْ جَرَى‌ \*\*\* حَدیثُ سِواها فى خُروقِ الْمَسامِعِ‌[[95]](#footnote-95)

 تو مى‌خواهى از شب‌نشینى و منادمت و مسامرت و گفتگوى با لیلى لذّت ببرى، و با مكالمت و محاضرت با وى و با الفاظ شیرین و عبارات دلنشین و لطائف نمكین او غرق در ابتهاج و سرور گردى؛ در حالتى كه سخن غیر لیلى به گوش تو خورده است، و كلام جُز او چكّش صماخ را بر روى سندان استخوان آن كوبیده است، و در راهها و طرق ورود گفتگو، در گوشت گفتار ما سواى او طنین افكنده و امواج آن هنوز در آن مجارى جریان دارد.

 هر كس بخواهد لیلى را ببیند نمى‌تواند غیر لیلى را ببیند، و اگر بخواهد سخن لیلى را بشنود نمى‌تواند سخن غیر لیلى را بشنود.

 هر كس بخواهد به شرف لقاء و دیدار خدا مشرّف گردد نمى‌تواند آن را با

صحبت اغیار و دشمنان خدا و مقاصد غیر الهیه و منویات غیر سبحانیه و آمال دنیه دنیویه جمع نماید. و به حكم امتناع اجتماع ضدّین كه مرجعش به اجتماع نقیضین مى‌باشد، تا آن از میان نرود این پا در میدان نخواهد گذارد.

منظر دل نیست جاى صحبت اغیار \*\*\* دیو چو بیرون رود فرشته در آید[[96]](#footnote-96)

## جَلَّ جَنابُ الْحَقِّ عَنْ أنْ یكونَ شَریعَةً لِكُلِّ وارِدٍ

 بو علىّ بن سینا، «نَمَط نهم» از «اشارات» خود را در مقامات العارفین‌ قرار داده است و در اواخر آن گوید:

 «إشارَةٌ: جَلَّ جَنابُ الْحَقِّ عَنْ أنْ یکونَ شَریعَةً لِکلِّ وارِدٍ، أوْ یطَّلِعَ عَلَیهِ إلّا واحِداً بَعْدَ واحِدٍ. وَ لذَلِک فَإنَّ ما اشْتَمَلَ عَلَیهِ هَذا الْفَنُّ ضُحْکةٌ لِلْمُغَفَّلِ عِبْرَةٌ لِلْمُحَصِّلِ؛ فَمَنْ سَمِعَهُ فَاشْمَأَزَّ عَنْهُ فَلْیتَّهِمْ نَفْسَهُ، لَعَلَّها

لا تُناسِبُهُ؛ وَ کلٌّ مُیسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ.»[[97]](#footnote-97)

 «بزرگتر است جناب حقّ از اینكه راه و آبشخوار براى هر شخص واردى قرار گیرد، و یا آنكه بر وى اطّلاع حاصل نماید مگر یك نفر پس از نفر دگر. و بدین جهت مى‌باشد كه آنچه را كه این فنّ بر آن اشتمال دارد، اسباب مسخره و خنده شخص سفیه و نافهم، و عبرت براى شخص پى‌جو و فهیم است. بنابراین، كسى كه بر مطالب آن مطّلع گردد، و اشمئزاز پیدا نماید باید خودش را متّهم كند، به علّت عدم تناسب نفس وى با این فنّ؛ هر كس آسان و موافق است با چیزى كه براى آن آفریده شده است (هر كسى را بهر كارى ساختند)».

## اشعار إبراهیم بن أدهم درباره محبّت و عشق به خداوند

 شیخ بهاء الدّین عامِلى حكایت كرده است كه در روایت وارد است: إبراهیم بن أدهَم در طواف بود، جوانى أمرد را كه موى در صورت نداشت و زیباچهره بود دیدار كرد. شروع كرد به نگاه كردن به او و پس از آن روى از وى برگردانید و در میان طواف‌كنندگان متوارى شد.

 چون به خلوت آمد، از علّت این نگاه سؤال نمودند و به او گفتند: ما تا به حال از تو سابقه نداشته‌ایم كه در سیماى جوان امردى نظر كنى!

 گفت: او پسر من است، و من او را در خراسان گذارده بودم. چون به جوانى رسید، از آنجا بیرون شده دنبال من مى‌گردد. من ترسیدم كه وى مرا از ذكر پروردگارم باز بدارد و حذر كردم كه اگر او مرا بشناسد، من با او انس بگیرم. و سپس إبراهیم این اشعار را انشاد نمود:

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فى هَواکا \*\*\* وَ أیتَمْتُ الْعیالَ لِکىْ أراکا (١)

فَلَوْ قَطَّعْتَنى فى الْحُبِّ إرْباً \*\*\* لَما حَنَّ الْفُؤَادُ إلَى سِواکا (٢)[[98]](#footnote-98)

\*\*\*

احِبُّ التُّقَى وَ النَّفْسُ تَطْلُبُ غَیرَهُ‌ \*\*\* وَ إنّى وَ إیاها لَمُصْطَرِعانِ (٣)

فَیوْمٌ لَها مِنّى وَ یوْمٌ اذِلُّها \*\*\* کلانا عَلَى الایامِ مُعْتَرِکانِ (٤)[[99]](#footnote-99)

 ١ ـ من در راه میل و هواى تو از جمیع خلائق كناره گرفتم؛ و براى دیدار و لقاى تو عیالم را یتیم نمودم.

 ٢ ـ بنابراین، اگر تو درباره محبّتت مرا قطعه قطعه كنى، ناله و آه دل من به‌

سوى غیر تو بلند نمى‌شود.

 \*\*\*\*

 ٣ من تقوى را دوست مى‌دارم و نفس من غیر آن را مى‌پسندد، و من با نفسم دراین‌باره پیوسته در كُشتى گیرى بسر مى‌بریم.

 ٤ ـ بنابراین، یك روز آن بر من غالب است و یك روز من او را رام مى‌سازم؛ هر دوتاى ما در مدّت گذراندن ایام، یكدگر را به خاك در مى‌افكنیم.

 بنا بر آنچه گفته شد، ابیات‌ «هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فى هَواکا» از إبراهیم أدهم مى‌باشد و اینكه در منابر به حضرت سید الشّهداء علیه السّلام نسبت مى‌دهند زبان حال است نه زبان قال.

## بیان حال سید الشّهداء علیه السّلام در خلوت با محبوب‌

 عالى‌ترین اسوه و الگوى فناى در ذات حقّ تعالى آن امام معصوم بود ـ روحى و أرواحُ العالَمینَ فداه ـ كه نه تنها در روز عاشورا از هر چه بود گذشت، بلكه نفس مقدّسش در راه خدا این‌طور بود. سید الشّهداء علیه السّلام در روز عاشورا سید الشّهداء نشد؛ قبلًا هم همین‌طور بود، نفسش این‌گونه بود. روز عاشورا روز تجلّى و ظهور بود، روز انكشاف بود كه بر اهل عوالم و خلائق روشن كرد آنچه را كه باید روشن نماید.

 چه خوب ناصر الدّین شاه قاجار دراین‌باره سروده است:

عشقبازى کار هر شیاد نیست‌ \*\*\* این شکارِ دام هر صیاد نیست‌

عشق از معشوقه اوّل سر زند \*\*\* تا به عاشق جلوه دیگر کند

تا به حدّى بگذرد هستى ازو \*\*\* سر زند صد شورش و مستى ازو

طالب این مُدّعَا خواهى اگر \*\*\* بر حسین و کربلایش کن نظر

روز عاشورا شه دنیاى عشق‌ \*\*\* کرد رو به جانب سلطان عشق‌

بارالها این سرم این پیکرم‌ \*\*\* این علمدار رشید این اکبرم‌

این سُکینه این رقیه این رباب‌ \*\*\* این تنِ عریان میان آفتاب‌

این من و این ذکر یا رب یا ربم‌ \*\*\* این من و این ناله‌هاى زینبم‌

پس خطاب آمد ز حقّ کاى شاه عشق‌ \*\*\* اى حسین اى یکه‌تاز راه عشق‌

گر تو بر ما عاشقى اى محترم‌ \*\*\* پرده برچین من ز تو عاشق ترم‌

هر چه از دست داده‌اى در راه ما \*\*\* مرحبا صد مرحبا خود هم بیا

خود بیا که مى‌کشم من ناز تو \*\*\* عرش و فرشم جمله پاانداز تو

خود بیا که من خریدار توام‌ \*\*\* مشترى بر جنس بازار توام‌

لیک خود تنها میا در بزم یار \*\*\* خود بیا و اصغرت را هم بیار

خوش بود در بزم یاران بلبلى‌ \*\*\* خاصه در منقار او باشد گلى‌

خود تو بلبل، گل علىّ أصغرت‌ \*\*\* زودتر بشتاب سوى داورت‌

 مورّخ و دانشمند معاصر جناب حجّة الإسلام حاج شیخ محمّد شریف رازى أمدّ اللَه فى عمره الشّریف كه حقیر سابقه ارادت و اخلاص پنجاه‌ساله با حضرتش دارم، درباره تشرّف او به حرم مبارك سید الشّهداء علیه السّلام مى‌گوید اشعارى كه اكثر اهل منبر بدان متوسّل مى‌شوند، سروده اوست در هنگام دخول به حائر شریف كه بَداهةً تقدیم نموده است:

گر دعوت دوست مى‌شنیدم آن روز \*\*\* من گوى مراد مى‌ربودم آن روز

آن روز بود که روز هَل مِن ناصر \*\*\* اى‌کاش که‌ ناصر تو بودم آن روز

 پس صیحه‌اى زده بیهوش مى‌گردد. او را به هوش مى‌آورند و این اشعار را سروده و مى‌گرید:

تو کیستى که گرفتى به هر دلى وطنى‌ \*\*\* که نه در انجمنى نى برون ز انجمنى‌

محمّدى نه، علىّ نه، حسن نه پس تو که‌اى‌ \*\*\* که جلوه‌ها بنمودى چو گل به هر چمنى‌

به خلق مثل محمّد به خوى مثل علىّ‌ \*\*\* به روى از همه خلق، خلقت حسنى‌

همان حسین غریبى که روز عاشورا \*\*\* جهان مصالحه کردى به کهنه پیرهنى‌

 تا آخر قصیده‌اش.[[100]](#footnote-100)

## عظمت اوج عرفانى سید الشّهداء علیه السّلام، بیان وَ هُوَ بِالافُقِ الاعْلَى مى‌باشد

 این شاعران قصیده سرا خواسته‌اند همان حالت‌ «لى مع اللَه» حضرت سید الشّهداء علیه السّلام را بیان كنند؛ در آن حالات خوش و اوقات عظیمه كه نه فرشته مقرّبى و نه پیامبر مرسلى را گنجایش آن مقام، و تحمّل و تاب آن رموز

عالیه عرفانى تا آن سرحدّ نبوده است.

 ببینید: حجّة الإسلام تبریزى شیخ محمّد تقى نیر، چگونه با تعابیر حسنه و اشارتهاى بدیعه و لطائف ملیحه خود مى‌خواهد گوشه‌اى از حالات آن امام هُمام و سرور و پیشواى از خود برون‌آمدگان و به محبوب پیوستگان را براى ما روشن كند. وى در بیان حال آن یكّه‌تاز میدان عشق سرمدى و محبوب ازلى و مقصود و مراد سرمدى، این‌طور شرح مى‌دهد:

تا خبر دارم از او، بى‌خبر از خویشتنم‌ \*\*\* با وجودش ز من آواز نیاید که منم‌

پیرهن گو همه پُر باش ز پیکان بلا \*\*\* که وجودم همه او گشت من این پیرهنم‌

باش یکدم که کنم پیرهن شوق قبا \*\*\* اى کمان کش که زنى ناوُک پیکان به تنم‌

عشق را روزِ بهار است کجا شد رضوان‌ \*\*\* تا بَرَد لاله به دامن سوى خُلد از چمنم‌

روز عهد است بکش اسپرم اى عقل ز پیش‌ \*\*\* تا تصوّر نکند خصم که پیمان شکنم‌

مى‌نیاید به کفن راست تنِ کشته عشق‌ \*\*\* خصمِ دون بیهده‌گو باز ندوزد کفنم‌

هاتفم مى‌دهد از غیب ندا شمر کجاست‌ \*\*\* گو شتابى که به یاد آمده عهد کهنم‌

سخت دلتنگ شدم، همّتى اى شهپر تیر \*\*\* بشکن این دام بِکش باز به سوى وطنم‌

دایه عشق ز بس داده مرا خون جگر \*\*\* مى‌دمد آبله زخم کنون از بدنم‌

گوىِ مَطلَع چه عجب گر برم از فارِس فارْس‌ \*\*\* تا به مدح تو شها نیر شیرین سخنم‌[[101]](#footnote-101)

 بأَبِى أَنْتَ وَ أُمِّى وَ نَفْسِى یا أَبَا عَبْدِ اللَهِ؛ أَشْهَدُ لَقَدِ اقْشَعَرَّتْ لِدِمائِکمْ أَظِلَّةُ الْعَرْشِ مَعَ أَظِلَّةِ الْخَلائِقِ، وَ بَکتْکمُ السَّمَاءُ وَ الارْضُ وَ سُکانُ الْجِنَانِ وَ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، صَلَّى اللَهُ عَلَیک عَدَدَ مَا فِى عِلْمِ اللَهِ.[[102]](#footnote-102)

 «پدرم و مادرم و جانم فدایت گردد اى أبا عبد اللَه! سوگند به خدا كه تحقیقاً براى خونهاى شما اشباح عرش خدا با اشباح خلائق به لرزه افتادند. و براى خاطر شما آسمان و زمین و ساكنان بهشت و خشكى و دریا گریستند. صلوات خدا بر تو باد به تعداد آنچه در علم خدا وجود دارد.»

 از این فقره زیارت استفاده مى‌شود كه اشباح عرش و اشباح خلائق تاب و تحمّل كشیدن آن واقعه را نداشتند كه به لرزه درآمدند، و همچنین آسمان و زمین و بهشتیان و صحرا و دریا تاب آن را نداشتند كه به گریه افتادند. پس به تعداد مخلوقاتى كه در علم خداوند وجود دارد بر تو سلام و صلوات باد؛ كه همه اظهار عجز به درگاه تو نموده و در تحیر و تحسّر غوطه‌ور شدند.

آسمان بار امانت نتوانست کشید \*\*\* قرعه فال به نام من دیوانه زدند

# مبحث پنجم تا هشتم: خداوند عاشق ما سوى، و ما سوى عاشق اوست‌

وتفسیر آیه: ﴿يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ‌﴾

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلی الْعَظیم‌

## تفسیر آیۀ: ﴿يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ‌﴾

 قالَ اللَهُ الْحَكیمُ فى كِتابِهِ الْكَریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ﴾.

 (آیه ششم، از سوره انشقاق: هشتاد و چهارمین سوره از قرآن كریم)

 «اى انسان! تحقیقاً تو با سختى و تعب خودت را به سوى پروردگارت مى‌كشانى، و سپس وى را ملاقات خواهى نمود.»

 حضرت استادنا الاعظم آیة الحقّ و العرفان علّامه طباطبائى أعلى اللَه مقامه در تفسیر این كریمه مباركه فرموده‌اند»:

 راغب اصفهانى گوید: کدْح‌ به معنى سعى كردن و سختى را متحمّل شدن مى‌باشد ـ انتهى. پس در آن معنى سیر منطوى است. و گفته شده است: كدح به معنى به زحمت افتادن در كار مى‌باشد به‌طورى‌كه كار در نفس انسان اثر بگذارد ـ انتهى. و بنابراین، كدح متضمّن معنى سیر است به دلیل تعدّى آن به إِلَى‌. پس علیهذا بر هر تقدیر در كدح معنى سیر وجود دارد.

 و فَمُلقِیهِ‌ عطف است بر کادِحٌ‌. و خداوند به‌واسطه عبارت ملاقات با وى‌

بیان كرده است كه غایت و نهایت و مقصود این سیر و سعى و مشقّت، اوست سبحانه و تعالى از جهت آنكه ربوبیت از آن اوست. یعنى انسان از آنجا كه عبدى است مربوب و مملوك و مورد تدبیر، سیر و سعى دارد به سوى خداوند سبحانه از آنجا كه او ربّ اوست و مالك و مدبّر امور او. زیرا عبد و بنده از جهت خود براى خود اراده و عملى ندارد. لهذا برعهده اوست كه اراده نكند و كارى را انجام ندهد مگر آنچه را كه ربّ او و مولا و آقاى او اراده كرده است و وى را بدان امر نموده است. بنابراین بنده همیشه از كیفیت اراده و عملش مورد بازپرسى قرار خواهد گرفت.

 و از اینجا روشن مى‌شود اوّلًا گفتار او: ﴿إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ﴾‌ متضمّن حجّتى است بر معاد. به علّت آنكه دانستى ربوبیت تمام نمى‌شود مگر با عبودیت، و عبودیت تمام نمى‌شود مگر با مسؤولیت، و مسؤولیت تمام نمى‌شود مگر با رجوع و حساب بر اعمال، و حساب تمام نمى‌شود مگر با جزاء.

 و ثانیاً مراد از ملاقات خدا، منتهى گشتن بدانجائى مى‌باشد كه حكمى جز حكم او نافذ نیست بدون آنكه حاجبى از پروردگارش وى را محجوب دارد.

 و ثالثاً مراد از مخاطب در آیه انسان است از جهت انسانیت او. بنابراین، مراد از آن جنس انسان است، و این بدان جهت مى‌باشد كه ربوبیت وى براى تمام انسانها عمومیت دارد.[[103]](#footnote-103)

 اعاظم از حكماى اسلام به ثبوت رسانیده‌اند كه میان حضرت ربّ العزّه و میان آفریدگانش یك نوع جذب و انجذابى وجود دارد كه از آن تعبیر به‌ عشق‌ مى‌كنند.

 عشق خدا به مخلوقاتش آنها را به وجود آورده است، و به هر یك از آنها طبق استعدادهاى مختلف و ماهیات متفاوت لباس هستى و بقا پوشانیده، و به صفات خود به هر كدام متناسب با خودشان متّصف نموده است. این عشق است كه عالم را بر سر پا نموده است، و این حركت را از افلاك گرفته تا زمین‌نشینان و از ذَرّه تا دُرّه، موجود و به سوى او در تكاپو انداخته است.

 زندگى و حیات و عیش و حركت ما سوى اللَه هم به‌واسطه عشقى است كه خدا در فطرت و نهادشان گذاشته است. و بنابراین هر موجودى از موجودات امكانیه بر اساس و أصل عشق به معشوق خود حیات و روزگارشان را ادامه مى‌دهند، و داستان تجاذب (جذب و انجذاب) در بین تمام موجودات سفلى و عوالم علوى برقرار مى‌باشد.

 این تجاذب كه در هر موجودى به نحوه‌اى خاصّ وجود دارد، موجب حركت به سوى مبدأ اعلى در مدارج و معارجِ متفاوت شده است كه مِنْ دونِ حِجابٍ و مِنْ وَراء حجاب همگى عاشق او و به سمت او به جنبش آمده و به سیر و راه افتاده‌اند. غایة الامر موجودات ضعیفه و ماهیات سِفلیه به‌واسطه محدودیت وجودشان در میان راه گرفتار قواى شدیدتر از خود شده، در همان‌جا فانى مى‌شوند. و بطور الأقرب فالأقرب هر موجود عالى غایت سیر موجود و معلول دانى است تا برسد به ذات حقّ و صادر مطلق كه اوّلین موجود لا یتناهى و عظیم در عوالم است، و در او فانى مى‌شود؛ و تعاشق میان حقّ سبحانه و تعالى و میان او تحقّق مى‌پذیرد.

 در این كریمه شریفه، از حركت انسان به سمت این محبوب ذو الجمال و معشوق صاحب جلال كه مقصود نهائى و مقصد اصلى است به عنوان كَدْح تعبیر گردیده شده است.

 یعنى انسان كه اشرف مخلوقات است استعداداً، باید خود را به فناى تامّ‌

برساند فعلیةً. آنان كه رسانیدند كه رسانیدند؛ و آنان كه استعداد خود را ضایع كرده و نتوانسته‌اند در حرم امن و امان وى استقرار یابند و از موانع و خطرات قرقگاه حریم وى عبور كنند نیز بالاخره در تجلّیات جلالیه او در مواقف حساب، وى را دیدار و ملاقات خواهند نمود، و به معشوق و محبوب حقیقى خود از پس پرده هزار حجاب خواهند رسید و خواهند فهمید كه اوست محبوب و معشوقشان؛ غایة الامر ایشان در عالم دنیه دنیویه شهوات با چشمان رمد آلوده خود او را نگریسته‌اند و اینك هم از پس پرده و حجاب به ملاقات خدا مى‌رسند.

## كلام شیخ بهائى راجع به «رساله عشق» أبو على سینا

 شیخ بهاء الدّین عامِلى در كشكول خود گوید:

 شیخ الرّئیس أبو على سینا رساله‌اى دارد در بیان عشق‌[[104]](#footnote-104) به اسم «رسالة عشق» و در آنجا مقال خود را گسترش داده است كه عشق اختصاص به نوع انسان ندارد بلكه در جمیع موجودات از فلكیات و عنصریات و موالید ثلاث (معدنیات و نباتات و حیوان) بطور غریزه و سرشت در

ماهیتشان‌[[105]](#footnote-105) قرار داده شده است. « ـ انتهى كلام شیخ بهائى (ره).

 ابتداى رساله با این عبارت شروع مى‌شود:

 بِاسْمِكَ اللَهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ، سَأَلْتَ أسْعَدَكَ اللَهُ یا عَبْدَ اللَهِ الْفَقیهَ الْمُعْصِرىَّ! أنْ أجْمَعَ لَكَ رِسالَةً تَتَضَمَّنُ إیضاحَ الْقَوْلِ فى الْعِشْقِ عَلَى سَبیلِ الإیجازِ فَأجَبْتُكَ ـ الخ.

 این رساله را در هفت فصل ترتیب داده است:

 اوّل: در ذكر سریان عشق در هر یك از هویات. دوّم: در ذكر عشق در جواهر بسیطه غیر حَیه، مثل هیولى و صورت و معادن و جمیع جمادات. سوّم: در ذكر عشق در موجودات و اشیائى كه داراى قوّه تغذیه دهنده مى‌باشند، از جهت این قوّه. چهارم: در ذكر وجود عشق در موجودات حیوانیه از جهت آنكه داراى قوّه حیوانیه هستند. پنجم: در ذكر عشق در ظُرَفاء و جوانمردان در برابر زیبا رویان. ششم: در ذكر عشق در نفوس الهیه. و هفتم: در خاتمه فصول كه جمع‌بندى و نتیجه گیرى مى‌كند.

 این رساله، رساله برهانى است و مطالعه‌اش براى اهل نظر مفید مى‌باشد. در فصل پنجم كه در «عشق ظُرَفاء و فِتیان‌[[106]](#footnote-106) لِلأوْجُهِ الحِسان» است (عشق مردم كیس و زیرك و نیكوهیئت، و عشق جوانمردان به صورتهاى جمیل) مطلب را گسترش داده است و به حدیث نبوىّ صلّى اللَه علیه و آله و

سلّم: اطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ‌[[107]](#footnote-107) «حوائج خود را از زیبا رویان طلب كنید.» استدلال نموده است، و موارد حلال و موارد حرام را عقلًا و شرعاً برشمرده است و روشن ساخته است كه شرع انور اسلام بر اساس برهان عقلى، راه تعشّق مذموم را مسدود كرده و راه تعشّق ممدوح را مفتوح نموده است.[[108]](#footnote-108)

## «رساله عشق» بو علىّ: خداوند و جمیع موجودات امكانیه صاحب عشق هستند

 و در بحث عشق نفوس الهیه نیز مطلب را گسترش مى‌دهد تا مى‌رساند به اینجا كه مى‌گوید:

 «اكنون معلوم شد كه علّت اولى داراست جمیع خیرات را، و براى او امكانى هم موجود نیست. پس علّت اولى (خداوند) خیر مطلق است هم برحسب حاقّ ذات خود و هم به اضافه بسوى جمیع موجودات. زیرا كه اوست سبب اوّل براى بقاء و قوام ممكنات و آنها شائق و عاشقند به كمالات علّت اولى. و اوست كه از جمیع جهات و به تمام حیثیات خیر مطلق است.

 و ما از پیش گفتیم: كسى كه ادراك نماید خیرى را، قهراً عاشق آن خیر است. پس علّت اولى معشوق است براى نفوس متألّهه، و آن نفوس اعمّ از آنكه‌

بشرى باشد یا مَلَكى، چون كمالاتشان به آن است كه برحسب توانائى خود تصوّر معقولات نمایند (بجهت تشبّه به ذات خیر مطلق) و براى آنكه صادر شود از آنها افعال عدالت از قبیل فضائل بشریه و مثال تحریك نفوس مَلكیه براى جواهر عِلویه كه طلب‌كننده‌اند بقاء موجودات عالم كون و فساد را (بجهت تشبّه به ذات خیر مطلق) و براى تقرّب به او و استفاده كمال و فضیلت از جناب او؛ پس معلوم و روشن گردید كه خیر مطلق معشوق این نفوس است، و این نفوس هم به‌واسطه نسبت و تشبّه به او و عشق به جناب او موسوم‌اند به «نفوس مُتألّهه» و این عشق در نفوسى كه متّصف به صفت‌ تألُّه‌ مى‌باشند ثابت و غیر زائل است.

 تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 «پس معلوم شد وجود حقّ كه خیر محض است معشوق حقیقى است براى نفوس ملكى و بشرى.»

 و در بحث خاتمه فصول مى‌گوید:

 «مى‌خواهیم در این خاتمه كه نتیجه فصول است چند مطلب بیان نمائیم:

 مطلب اوّل ـ همان‌طور كه از پیش گفتیم ـ آن است كه كلّیه موجودات عالم، عاشق و شائقند به خیر مطلق به عشق‌[[109]](#footnote-109) غریزى. و خیر مطلق هم تجلّى‌

«كننده است به عشّاق خود و لیكن تجلّیات برحسب مراتب موجودات متفاوت است؛ زیرا كه هر مقدار به خیر مطلق نزدیكتر باشند تجلّیات آنها زیادتر است، و هر قدر از قرب به حقّ دورتر تجلّیات كمتر.

 مطلب دوّم آنست كه خیر مطلق و علّت اولى، نظر به آن وجود و بخشش ذاتى خود مائل است كه كلّیه موجودات از تجلّیاتش مستفیض و برخوردار شوند.

 مطلب سوّم آنست كه هستى تمام موجودات بواسطه تجلّیاتِ خیر مطلق است.

 این مطلب كه به نحو اجمال معلوم گردید، اكنون مى‌گوئیم كه در وجود هر یك از موجودات عشق غریزى است براى تحصیل كمال خود و كمال آنها عبارت از همان خیریت است كه از پیش گفتیم.

 پس آن چیزى كه سبب حصول خیریت مى‌شود، آن معشوق حقیقىِ تمام موجودات است كه ما از او به علّت اولى تعبیر نمودیم. پس ثابت شد كه‌

علّت اولى معشوق تمام موجودات است و اگر بعضى هم از شناسائى به او محروم باشند و عارف به وجود او نبودند، این عدم عرفان سلب عشق غریزى را از موجودات نمى‌كند. زیرا عموم متوجّه كمال ذاتى خود مى‌باشند و حقیقت كمال هم كه خیریت مطلقه شد همان علّت اولى است كه بر حسب ذات متجلّى است به تمام موجودات؛ چه اگر بذاته محجوب از تجلّى باشد لازم آید كه شناخته نشود و هیچیك از موجودات به فیض وجود او نائل نگردند.

 و اگر تجلّى خیر اوّل هم به توسّط تأثیر غیر باشد، باید آن ذاتى كه متعالى و منزّه از جمیع نقائص است محلّ تأثیر غیر واقع شود و این محال است؛ بلكه خیر اوّل بر حسب ذات متجلّى است و محجوب بودن بعضى از ذوات از تجلّى خیر اوّل بواسطه قصور و ضعف خود آنهاست.

 به عبارت دیگر: نقص و عیب در قابل است نه آنكه بخل از طرف فاعل باشد؛ و گرنه ذات او بر حسب ذات، صریح در تجلّى است.»

## بیان عشق در نفوس متألّهه، از «رساله عشق» ابن سینا

 تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 «دوّم موجودى كه قابل تجلّیات حقّ مى‌باشد نفوس الهیه‌اند. هر چند در بدو امر به مفاد ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى﴾‌ به توسّط عقل فعّال از مقام قوّه به فعل آمده و مقام تصوّرات و رتبه تعقّلات به مدد او بوده، و لیكن پس از اینكه به سرحدّ فعلیت برسید و مقام قرب به حقّ را واجد گردید، از آن هم برتر و بالاتر شد. در این مقام است كه ملك مقرّب الهى گفت: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ‌.»

 تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 «پس واضح و معلوم گردید كه تجلّیات الهى و خیر مطلق سبب ایجاد موجودات و علّت وجود آنهاست؛ چه اگر تجلّى الهى نبود هیچ موجودى مخلّع به خِلعت وجود نمى‌گردید. و حقّ تعالى بواسطه وجودش عاشق است‌

به وجود تمام معلولات، زیرا كه كلّیه معلولات همان طورى كه بیان كردیم پرتو تجلّیات اوست، و چون عشق به علّت اولى فاضل‌ترین عشقهاست، پس معشوق حقیقى او آن است كه نائل شود تجلّى او را. و این تجلّى حقیقى مطلوب نفوس متألّهه است، و خود اینها هم معشوقهاى علّت اولى مى‌باشند.

 و در كلمات ائمّه معصومین صلوات اللَه علیهم أجمعین دیده شده است كه مى‌فرمایند: خداى تعالى فرموده: هر یك از بندگان من كه داراى فلان اوصاف باشند و عاشق من شوند، من هم عاشق آنها مى‌شوم؛ به‌واسطه آنكه حكمت الهى اقتضا نمى‌كند مهمل و معطّل گذاشتن چیزى كه از جمله فواضل و فضائل در وجود اوست هر چند به نهایت فضیلت هم نباشد. پس خیر مطلق عاشق است به آن حكمت ذاتى خویش، به كسانى كه نائل شوند به كمالات او هر چند نرسند به آن غایت قصوى و درجات بى‌انتها ... وَ إذا بَلَغْنا هَذا الْمَبْلَغَ فَلْنَخْتِمِ الرِّسالَةَ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ.»[[110]](#footnote-110)

## اثبات صدر المتألّهین، سریان عشق را در جمیع موجودات به وجه احسن‌

 مرحوم صدر المتألّهین قدّس اللَهُ نفسه الشّریفة در مبحث عشق، مطلب را بسیار جالب‌تر و عمیق‌تر از شیخ الرّئیس گسترش داده است.

 وى در طىّ عنوان: «الْفَصْلُ ١٥: فى إثْباتِ أنَّ جَمیعَ الْمَوْجوداتِ عاشِقَةٌ لِلَّهِ سُبْحانَهُ مُشْتاقَةٌ إلَى لِقائِهِ وَ الْوُصولِ إلَى دارِ کرامَتِهِ» اثبات نموده است كه خداوند سبحانه براى هر یك از موجودات عقلیه و نفسیه و حسّیه و

طبیعیه كمالى مقرّر داشته است، و براى وصول بدان كمال و حركت به سوى تتمیم آن، عشق و شوق را در آنان تركیز داده است. عشق بدون شوق اختصاص به مفارقات عقلیه دارد كه آنها از جمیع جهات فعلیت دارند؛ و امّا در غیر مفارقات عقلیه از سائر اعیان موجودات كه خالى از فقد كمال نمى‌باشند و در آنها قوّه و استعداد وجود دارد، عشق و شوق ارادى برحسب آنها و یا طبیعى برحسب آنها بنا بر تفاوت درجات در هر یك از این دو صنف به ودیعت نهاده است.

 تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 «و تو مى‌دانى كه اثبات عشق در چیزى بدون حیات و شعور در آن، مجرّد نامگذارى عشق است بدون مسمّاى آن. و ما در سِفْر اوّل در مباحث علّت و معلول مبرهن ساختیم عشقِ هیولى را به صورت، به وجه قیاسى حِكَمى، به طریقى كه زیاده از آن تصوّر ندارد.

 و همچنین گذشت اثبات حیات و شعور در جمیع موجودات، و آنست عمده مطلب در این باب. و نه براى شیخ الرّئیس و نه براى احدى از كسانى كه از وى متأخّر بوده‌اند تا امروز كه ما در آن زیست مى‌كنیم، این مطلب گشوده نشده و كشف آن میسور نگردیده است مگر براى اهل مكاشفه از «صوفیه». به جهت آنكه براى ایشان به مشاهده وجدان و تتبّع انوار كتاب و سنّت، ظاهر و هویدا گشته است كه تمامى اشیاء حَىٌّ و ناطقٌ و ذاکرٌ للّه، مُسبِّحٌ ساجدٌ لَه‌ (زنده و گویا و ذاكر به ذكر خدا و تسبیح نماینده و سجده‌كننده او) بوده و هستند؛ همان طورى كه قرآن بدان ناطق مى‌باشد، در قوله:

 ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ‌﴾.[[111]](#footnote-111)

 «و هیچ یك از موجودات نیستند مگر آنكه با حمد او تسبیح مى‌كنند و لیكن شما تسبیحشان را نمى‌فهمید!»

 و قوله:

 ﴿وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾‌.[[112]](#footnote-112)

 «و آنچه در آسمانها و زمین مى‌باشد، خصوصاً براى خداوند سجده مى‌نماید.»

 و ما بحمد اللَه این حقیقت را هم با برهان و هم با ایمان، هر دوتائى شناخته‌ایم. و این امرى است كه خداوند به فضل و حسن توفیقش به ما اختصاص داده است.

 زیرا آنچه نظر «شیخ» كه از اعظم فلاسفه در این دوره اسلامیه است، به آن بالغ گردیده است در اثبات عشق در بسائط غیر حَیه، آنست كه در آن رساله ذكر كرده است كه: بسائط غیر حیه بر سه گونه‌اند: هیولاى حقیقیه، و صورت كه امكان قیام به تنهائى ندارد، و أعراض.»

## ردّ صدر المتألّهین بر شیخ الرّئیس درباره عشق در بسائط غیر حیه‌

 در اینجا صدر المتألّهین عین عبارت شیخ را تا یك صفحه و نیم ذكر كرده است و نتیجه گیرى نموده است كه شیخ تلازم میان هیولى و صورت را به عشق تعبیر نموده است، و ما به‌واسطه اثبات حیات و شعور در بسائط غیر حیه اثبات مى‌كنیم وجود عشق را در آنها. و آنچه را كه شیخ ذكر كرده است در غایت ضعف است؛ چرا كه براى احدى از اذكیاء پنهان نمى‌باشد كه گفتار وى اثبات معنى عشق را در این بسائط ننموده است مگر به طریق تشبیه.[[113]](#footnote-113)

 صاحب «أسفار أربعه» كلام را ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به اینجا كه:

 الْفَصْلُ ١٦: فى بَیانِ طَریقٍ آخَرَ فى سَرَیانِ مَعْنَى الْعِشْقِ فى کلِّ الأشْیاءِ. «در بیان طریق دیگرى در سریان معنى عشق در تمامى اشیاء.»[[114]](#footnote-114)

 و پس از اتمام آن بحث مى‌رسد به:

 الْفَصْلُ ١٧: فى بَیانِ أنَّ الْمَعْشوقَ الْحَقیقىَّ لِجَمیعِ الْمَوْجوداتِ وَ إنْ کانَ شَیئاً واحِداً فى الْمئَالِ وَ هُوَ نَیلُ الْخَیرِ الْمُطْلَقِ وَ الْجَمالِ الاکمَلِ، إلّا أنَّ لِکلِّ واحِدٍ مِنْ أصْنافِ الْمَوْجوداتِ مَعْشوقًا خاصًّا قَریباً یتَوَسَّلُ بِعِشْقِهِ إلَى ذَلِک الْمَعْشوقِ الْعامِّ. «در بیان آنكه معشوق حقیقى براى جمیع موجودات و اگرچه در مآل چیز واحدى مى‌باشد، و آن عبارت است از نیل به خیر مطلق و جمال اكمل؛ مگر اینكه براى هر یك یك از اصناف موجودات معشوق خاصّ نزدیكى است كه با توسّل به عشق او به سوى آن معشوق عامّ در تكاپو مى‌باشد.»[[115]](#footnote-115)

 در این بحث نیز صدر المتألّهین پس از شرح و توضیح و بیان و استدلال شافى و وافى و پس از بیان «فصل ١٨» مطلب را مى‌رساند به:

 الْفَصْلُ ١٩: فى ذِکرِ عِشْقِ الظُّرَفاءِ وَ الفتیانِ لِلأوْجُهِ الْحِسانِ. «در ذكر عشق مردم زیرك و با فطانت و درایت و در ذكر عشق جوانان و جوانمردان به چهره‌هاى زیبا و جمالهاى نیكو و دل آرا.»

 كه شاهد مطلب ما از بیان آن عشق عمومى در موجودات به ذات اقدس حقّ متعال، همین فقره از آن عشق مى‌باشد به ذات اقدس حضرت او جلّ و علا سبحانه و تعالى شأنُه.

## صدر المتألّهین: تعلّق عشق به جسم و جسمانیات محال است‌

 پس از ذكر تعریفهاى مختلفى كه براى عشق نموده است، اثبات مى‌كند

كه اصولًا عشق، به جسم و صورت و شكل و شمائل تعلّق نمى‌گیرد بلكه فقط تعلّق آن به نفس مى‌باشد، و امكان ندارد كه متعلّق عشق مادّه و یا امر مادّى محسوس باشد؛ فقط و فقط متعلّق آن امرى است معنوى و لهذا اگر عاشق به معشوق برسد: به جسم او، به صورت او، به تمام شئون طبیعیه او، باز هم عشق او تسكین پیدا نمى‌كند مگر آنكه روحش به روح معشوق واصل شود و در آن مضمحلّ و مندكّ گردد.

 وى مى‌گوید: «بعضى گفته‌اند: عشق عبارت مى‌باشد از افراط شوق به اتّحاد؛ و این گفتار اگرچه پسندیده است و لیكن گفتارى است مجمل كه نیاز به تفصیل دارد، بجهت آنكه این اتّحاد از كدامیك از اقسام اتّحاد مى‌باشد؟ چون اتّحاد گاهى میان دو جسم پیدا مى‌شود به‌واسطه اختلاط و امتزاج، و این گونه راجع به نفوس تصوّر ندارد.

 از این كه بگذریم، اگر فرض كنیم اتّصال میان دو بدن عاشق و معشوق در حال خواب یا غفلت و فراموشى تحقّق پذیرد[[116]](#footnote-116)، بطور یقین براى ما علم حاصل مى‌شود كه مقصود بدست نمى‌آید؛ بجهت آنكه عشق همان‌طور كه گذشت از صفات نفوس است نه از صفات اجرام. بلكه آنچه صحیح و متصوّر مى‌باشد از معنى اتّحاد همان چیزى است كه ما در مباحث عقل و معقول بیان نموده‌ایم از اتّحاد نفس عاقله بصورت عقل بالفعل و اتّحاد نفس حسّاسه بصورت محسوس بالفعل.

 بنابراین معنى، صحیح است صیرورت نفس عاشقه براى كسى، متّحد

گردد بصورت معشوقش و این حاصل مى‌شود بعد از تكرّر مشاهدات‌[[117]](#footnote-117) و توارد انظار و شدّت فكر در اشكال و شمائل وى تا صورت معشوق تدریجاً در ذات عاشق حاضر و متمثّل گردد. و این از حقائقى مى‌باشد كه ما راهش را توضیح، و طریقش را محقّق داشته‌ایم به‌طورى‌كه براى احدى از مردمان زكىّ و پاك جاى انكار در آن باقى نمانده است.

 و در بعضى از حكایتهاى عشّاق امورى واقع شده است كه دلالت دارد بر این مطلب؛ همان‌طور كه از مجنون عامِرىّ روایت شده است در همان عهدى كه مستغرق در عشق لیلى بود، آن‌چنان بود كه حبیبه او نزد وى مى‌آمد و وى را ندا مى‌نمود:

 یا مَجْنونُ! أنَا لَیلَى. «اى مجنون! من لیلى مى‌باشم.»

 وى به او التفات نمى‌كرد و مى‌گفت:

 لى عَنْک غِنًى بِعِشْقِک![[118]](#footnote-118) «من آن‌قدر در عشق تو مستغرق شده‌ام كه نیازى به مصاحبت و مؤانست با تو ندارم!»

 به سبب آنكه عشق در حقیقت همان صورت حاصله مى‌باشد؛ و آن صورت معشوق است بالذّات، نه امر خارجى كه صاحب آن صورت باشد مگر بالعرض.

 همان‌طور كه معلوم بالذّات همان صورت علمیه مى‌باشد نه آنچه كه از

تصوّر خارج است.

 و هنگامى كه روشن شد و به برهان رسید اتّحاد عاقل با صورت معقول و اتّحاد جوهر حاسّه با صورت محسوس ـ به‌طورى‌كه سابقاً گذشت تمام اینها در وقت استحضار شدید و مشاهده قویه تحقّق مى‌گیرد ـ بنابراین درست مى‌شود اتّحاد نفس عاشق با صورت معشوق او به طورى كه پس از آن نیازى به حضور جسم وى و استفاده از شخص وى در میان باقى نمى‌ماند؛ همچنان‌كه شاعرى گفته است:

أنَا مَنْ أهْوَى وَ مَنْ أهْوَى أنا \*\*\* نَحْنُ روحانِ حَلَلْنَا بَدَنَا (١)[[119]](#footnote-119)

«فإذا أبْصَرْتَنى أبْصَرْتَهُ‌ \*\*\* وَ إذا أبْصَرْتَهُ أبْصَرْتَنَا (٢)

 ١ ـ من كسى هستم كه هواى او را دارم، و كسى كه هواى او را دارم من است؛ ما دو تا روح مى‌باشیم كه در یك بدن وارد شده‌ایم.

 ٢ ـ پس هنگامى كه تو مرا ببینى او را دیده‌اى؛ و هنگامى كه او را ببینى ما را دیدار كرده‌اى!

## اتّصال واقعى میان دو جسم محال است؛ تعشّق میان دو جسم محال است‌

 على هذا نباید پنهان باشد كه اتّحاد در بین دو چیز تصوّر ندارد مگر همان‌طورى‌كه ما تحقیق آن را نموده‌ایم؛ و آن از خواصّ امور روحانیه و احوال نفسانیه مى‌باشد. و امّا اجسام و جسمانیات ابداً امكان ندارد در میانشان اتّحاد برقرار شود، بلكه آنچه كه متحقّق مى‌شود مجرّد مجاورت و ممازجت و تماسّ مى‌باشد لا غیر. بلكه قول محقّق آنست كه اصولًا در این عالم وصالى پیدا نمى‌شود و در این نشئه، ذاتى به ذات دیگر نمى‌رسد ابداً، به دو جهت:

 جهت اوّل: چون در حال و امرِ جسم واحدى تحقیق به عمل بیاوریم معلوم مى‌گردد كه آن جسم در وجود و تحقّقش مشوب مى‌باشد به فقدان و غیبت. زیرا هر جزئى از اجزاء آن پنهان و مفقود است از جزء دیگرى كه پهلوى آن است و از آن مفارقت دارد. بنابراین، این اتّصال در میان اجزائش عین انفصال است، الّا آنكه چون در میان آن اجزاء جسم مباینى و یا فضائى خالى وجود ندارد، و همچنین سطحى در خلالشان پدیدار نمى‌گردد مى‌گویند آن متّصلِ واحد است. و وحدت آن وحدت خالص از كثرت نمى‌باشد. پس زمانى كه حال جسم در حدّ ذات خود این‌چنین باشد و عدم حضور و وحدت از

ذاتیاتش باشد چگونه امكان دارد با چیز دیگرى متّحد شود و یا وصال میان آن و میان چیز دیگر برقرار گردد؟

 جهت دوّم: با قطع نظر از آنچه ذكر نمودیم ممكن نیست میان دو جسم اتّصال صورت گیرد مگر به تلاقى دو سطح از آن دو تا. و سطح هم از حقیقت جسم و ذات آن خارج است. بنابراین امكان‌پذیر نیست وصول چیزى از محبّ به جسمى كه از معشوق مى‌باشد. زیرا آن چیز یا نفس اوست، یا جسم او، یا عرضى از عوارض نفس او یا بدن او. سیمى محال است بجهت استحاله انتقال عرض. و دویمى نیز محال است بجهت استحاله تداخل میان دو جسم. و تلاقى با اطراف و كناره‌هاى جسم هم دردى را دوا نمى‌نماید؛ نه طالب وصال را كه علیل است شفا مى‌بخشد، و نه تشنگى‌اش را فرومى‌نشاند.

 امّا اوّل، آن نیز محال است؛ بعلّت آنكه نفسى از نفوس اگر فرض شود اتّصال آن به بدنى، حتماً باید نفس خود آن بدن بوده باشد، و در این صورت لازم مى‌آید آنكه بدن واحد داراى دو نفس باشد و آن ممتنع است.

 و بدین سبب كه مطلوب، اتّحاد با صورت روحانیه است نه جسمانیه،[[120]](#footnote-120) اگر فرض شود كه براى عاشق میسور گردد غایت تمنّاى او كه عبارت باشد از نزدیكى به معشوقش و حضور در مجلس صحبت و گفتارش و مجالست با وى بدون حضور احدى، اگر تمام اینها میسّر و امكان‌پذیر گردد و مجلس را نیز از اغیار فارغ كنند، عاشق تمنّاى معانقه و بوسیدن مى‌نماید، اگر آنهم میسّر و

ممكن گردد عاشق تمنّاى دخول در لحاف واحد و التزام به بدن معشوق با جمیع جوارح و اعضاء بدنش بیشتر از آنكه سزاوار باشد مى‌نماید؛ مع‌ذلك كلّه شوق به حال خود باقى و حرقت و سوزش نفس همان‌طور كه بوده است برقرار خواهد ماند. بلكه شوق و اضطراب رو به فزونى مى‌گذارد همچنان‌كه گوینده عشّاق گفته است:

أُعانِقُهَا وَ النَّفْسُ بَعْدُ مَشوقَةٌ \*\*\* إلَیها وَ هَلْ بَعْدَ الْعِناقِ تَدانى (١)

وَ ألْثَمُ فاها کىْ تَزولَ حَرارَتى‌ \*\*\* فَیزْدادُ مَا ألْقَى مِنَ الْهَیجانِ (٢)

کأنَّ فُؤادِى لَیسَ یشْفَى غَلیلُهُ‌ \*\*\* سِوَى أنْ یرَى الرّوحانِ یتَّحِدانِ (٣)

 ١ ـ من با محبوبه‌ام معانقه مى‌نمایم، و لیكن نفس من پس از معانقه باز اشتیاق به سوى او دارد؛ و مگر امكان دارد از معانقه هم چیزى نزدیكتر به او باشد (كه من شوق آن را دارم؟!)

 ٢ ـ و دهانش را بوسه مى‌زنم تا حرارت من تسكین یابد؛ امّا در اثر این برخورد هیجان درونیم زیاده مى‌گردد.

 ٣ ـ گویا غلیان آتش قلب مرا هیچ چیز چاره نمى‌نماید مگر آنكه دیده شود كه دو تا روح یكى شده‌اند.

## در عالم اجسام چیزى وجود ندارد که نفس اشتیاق به آن داشته باشد

 و سبب لِمّىِ این مسئله آن مى‌باشد كه در حقیقت، محبوب، استخوان نیست گوشت نیست و چیز دگر از أجزاء موجوده در بدن نیست، بلكه بطور كلّى در عالم اجسام چیزى وجود ندارد كه نفس اشتیاق به آن داشته باشد و هواى آن را در سر بپروراند؛ آنچه هست صورت معنوى و روحانى مى‌باشد كه در غیر این عالم موجود است.»[[121]](#footnote-121)

 بارى، این مطالب ذكر شد تا دانسته شود عظمت روح و نفس انسان، و

آنكه هر چه هست ازوست و به هر مقام و درجه‌اى كه نائل گردد اوست. بدن جز كالبدى براى انجام اوامر و نواهى نفس نیست. عشق، روح مى‌ورزد. عاشق، روح مى‌شود؛ به معشوق حقیقى و صادر نخستین كه مجرّد صرف مى‌باشد. روح داراى قوّه هیولانى و استعداد بسیط غیر متناهى است كه به شرف لقاء خدا مشرّف مى‌گردد و با وى مكالمه مى‌نماید و كلیم اللَه مى‌شود. انسان باید قدر و قیمت خود را بداند و این گوهر نفیس را اسیر و بنده بدن و خواسته‌هاى شهوانى و مادّى ننماید، و قوّه ناطقه را در حدّ قوّه حیوانیه و بهیمیه سقوط ندهد، و عشق به زیبا رویان عالم تجرّد را به عشق گرفتاران و آلودگان عالم طبیعت تبدیل ننماید كه در نتیجه به خسرانى عظیم دچار مى‌شود.

## تجرّد نفس، موجب بقاى او و فناى در ذات خداست‌

 صدر المتألّهین در مبحث عظمت و تجرّد و نورانیت نفس مى‌فرماید:

 «بدان: این مسئله بسیار دقیقةُ المَسلك و بعیدةُ الغَور مى‌باشد. و ازین روست كه در شناخت آن بین فلاسفه سابق اختلاف افتاده است. و سرّش آن مى‌باشد كه نفس انسان در هویتش داراى مقام معلومى و صاحب درجه معینى در عالم وجود، مثل سائر موجودات طبیعیه و نفسیه و عقلیه كه هر یك از آنها داراى مقامى معلوم هستند نمى‌باشد.

 بلكه نفس انسانى صاحب مقامات و درجات متفاوته و نشآت سابقه و لاحقه‌اى است، و آن در هر مقام و عالمى داراى صورت دگرى است؛ همان‌طور كه گفته شده است:

لَقَدْ صارَ قَلْبى قابِلًا کلَّ صورَةٍ \*\*\* فَمَرْعى لِغَزْلانٍ وَ دَیراً لِرُهْبان‌[[122]](#footnote-122)

 «هرآینه تحقیقاً قلب من قابلیت پذیرش هر گونه صورتى را داشت؛ پس گاهى چراگاه آهوان گردید، و گاهى دیر رهبانان و زاهدان تارك دنیا.»

 و چیزى كه شأن و حالش این‌چنین مى‌باشد، فهمیدن حقیقتش صعب و دانستن هویتش مشكل است. و آنچه را كه قوم و جماعت فلاسفه از حقیقت نفس ادراك نمودند، نیست مگر چیزهائى از ملازمات وجود نفس از جهت بدن و عوارض ادراكیه و تحریكیه بدن؛ و از احوال نفس چیزى را متفطّن نگردیده‌اند مگر از جهت ملحقات آن از ادراك و تحریك. و این دو امر از چیزهائى هستند كه جمیع حیوانات در آن شركت دارند.

 و امّا آنچه زیاده بر این از حقیقت نفس فهمیده شود كه عبارت باشد از تجرّد آن و بقاء آن پس از انقطاع تصرّفش از این بدن، پس آن شناخته مى‌شود از اینكه نفس محلّ علوم است. و اینكه علم منقسم نمى‌گردد، و محلّ غیر منقسم‌

نیز غیر منقسم مى‌باشد؛ بنابراین، نفس‌ بسیطة الذّات‌ است. و هر چیزى كه ذاتش بسیط باشد قابل فناء نیست، و گرنه لازم مى‌آید تركّب او از قوّه وجود و عدم، و فعلیت وجود و عدم؛ و این لازمه‌اش خلف است.

 این بود نهایت معرفت ایشان به نفس، یا استدلالى قریب به این. و كسى كه گمان كند وى بدین مقدار حقیقت نفس را شناخته است، تحقیقاً از شخص صاحب ورمى، چاقى و فربهى خواسته است.»

 در اینجا صاحب «اسفار» مطالب خود را به انحاء مختلفه در تعریف و شناخت نفس بیان مى‌كند،[[123]](#footnote-123) و لیكن چون اینك ما در صدد بیان اثبات تجرّد نفس نمى‌باشیم از ذكر آن خوددارى مى‌نمائیم.

 بالجمله باید چشم را از دیدن غیر لیلى پاك كرد و گوش را از طنین و آواى جز او شستشو داد تا وى اذن نظاره به چهره و استماع سخنانش را بدهد.

 خدایا چه‌كار باید كرد؟! راه چاره كدام است؟! بالجمله و محصّل كلام امیدى و روزنه‌اى یافت مى‌شود یا باید مأیوس بود؟! زنان قبیله لیلى مى‌گویند: آقاجان! برو چشمت را تطهیر كن! گوشت را پاك كن! تطهیر چشم به گریه است در شبهاى تار از فراق محبوب ازل و ابد؛ و تطهیر گوش به نگهدارى آن است از شنیدن سخنان تفرقه‌انگیز كه معشوق و محبوب را خوشایند نمى‌باشد.

 پاك كردن چشم‌ عَنْ کلِّ ما لا یحِلُّ اللَهُ النَّظَر إلَیهِ‌ و پاك كردن گوش‌ عَنْ کلِّ ما لا یحِلُّ اللَهُ الاسْتِماعَ إلَیهِ. (به هر چه خدا حلال نمى‌داند نگاه مكن، و به هر چه خدا حلال نمى‌داند گوش فرا مدار!)

 مگر در اخبار نداریم كه خداوند علىّ اعلى هیچ چشمى را بیشتر از چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همه چشمها گریانند مگر آن چشمى كه از

عذاب خدا در نیمه‌هاى شب گریان باشد؟

 این گریه براى چیست؟ براى نظره‌ها و نگاههائى كه بغیر خدا افتاده است. براى شستشوى جرمها و كثافاتى مى‌باشد كه چشم بصر و چشم بصیرت را فراگرفته و نظر به لیلى بدون آن تطهیر و لاى‌روبى و شستشو امكان‌پذیر نمى‌باشد. پس شستشو، راه است و طریق به مقصد.

 بعد از اینكه این راه طىّ شد، انسان مى‌رود بالاتر تا اینكه باید با خدا، خدا را بشناسد. آنجا دیگر خداست و غیر از او نیست. همه مراتب طىّ شده و این شخصِ گریه كرده، دیدگانش پاكیزه شده و نِساءِ حَىّ‌ (زنان قبیله) هم وى را ملامت نمى‌كنند. مى‌رود، مى‌رود، نزد لیلى مى‌رود. دیگر عشقش مادّى نیست. عشق مجازى نمى‌باشد. لیلى بدن نیست؛ روح است و نفس مجرّد است. در این صورت اگر لیلى در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب عالم، با هم ارتباط دارند. خوب ادراك مى‌كند: امروز سر لیلى درد مى‌كند، لیلى خواب است، لیلى بیدار است، لیلى مریض است، لیلى سالم است ...

 بسیارى از عاشقان از اصحاب رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله و اصحاب ائمّه معصومین صلوات اللَه علیهم این‌چنین بوده‌اند. اوَیس یمانىّ قَرَنىّ این‌گونه بوده است. اصولًا وجدانشان ادراك مى‌كرد منویات موالیان خودشان را. وجودشان مى‌فهمید مصالح و مفاسد خود را كه خواسته سروران و سیدان و سالارانشان بود. دندان پیغمبر در روز احُد شكست، در همان روز و همان ساعت دندان اویس هم در یمن شكست.

## فریاد مجنون هنگام فَصْد، از نیشتر خوردن بر رگ لیلى‌

 گویند: وقتى خواستند مجنون را فصد كنند (رگ زنند) فریادش بلند شد كه نه از جهت آنكه من از نیشتر نگرانم، بلكه مى‌ترسم از اینكه این نیشتر به رگ لیلى بخورد، و شما كه در اینجا مرا فصد مى‌كنید دست لیلى را در دیار و بلاد خودش فصد كنید!

گفت مجنون من نمى‌ترسم ز نیش‌ \*\*\* صبر من از کوه سنگین است بیش‌

منبلم‌[[124]](#footnote-124) بى‌زخم ناساید تنم‌ \*\*\* عاشقم بر زخمها بر مى‌تنم‌

لیك از لیلى وجود من پُر است‌ \*\*\* این صدف پر از صفات آن دُر است‌

ترسم اى فصّاد اگر فصدم كنى‌ \*\*\* نیش را ناگاه بر لیلى زنى‌

داند آن عقلى كه او دل روشنى است‌ \*\*\* در میان لیلى و من فرق نیست‌

من كیم لیلىّ و لیلى كیست من‌ \*\*\* ما یكى روحیم اندر دو بدن‌[[125]](#footnote-125)

## خدا را با خدا باید شناخت؛ «آفتاب آمد دلیل آفتاب»

 خداوند سبحانه و تعالى شأنه نور است و ظاهر، و همه موجودات را او به ظهور رسانیده است. انسان مى‌خواهد برسد به او؛ اینكه مخلوق است و ظهور، كجا و كى و چگونه امكان دارد به ظاهر برسد؟ وقتى از اظهارِ ظهور رفع ید نماید، متّصل بشود به شعاع و برگردد به مبدأ نور. برگردد به خورشید، و برود در ذات خورشید. آنجا دیگر شعاع نیست. خورشید، خورشید است. و لهذا ذات خورشید را غیر از خورشید، موجودى نمى‌تواند بشناسد.

 ما هر چه خورشید را تعریف و تمجید و تحمید و تحسین نمائیم، كجا حقیقتش را توانسته‌ایم بازگو كنیم؟ كجا خورشید را خواهیم دید؟ كجا گرماى خورشید را ادراك مى‌كنیم؟ كجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و كیفیت و كمّیت آن اطّلاعى پیدا مى‌كنیم؟ ما میلیونها فرسنگ از خورشید دوریم كه فى‌الجمله حرارتى از آن به ما مى‌رسد. وقتى بخواهیم خورشید را نگاه كنیم باید با شیشه سیاه رنگى آن را مشاهده كنیم تا از پشت حجاب سیاه و تاریك فقط بتوانیم قرص آن را ملاحظه نمائیم‌

 معرفت ما به خورشید همین مقدار است. چه كسى قدرت آن را دارد كه خورشید را پیدا كند و عارف و شناساى او گردد؟ آن كس كه از اینجا برخیزد و برود در درون خورشید ذوب شود و محو شود و از ذرّات وجود و هستى او گردى هم نماند، او خورشید را شناخته است. افسوس كه در آنجا «او» پیدا نمى‌شود و عبارت و لفظ «او» در ذات خورشید راه ندارد.

مدح تو حیف است با زندانیان‌ \*\*\* گویم اندر مجمع روحانیان‌

مدح، تعریف است و تخریق حجاب‌ \*\*\* فارغ است از مدح و تعریف آفتاب‌

مادح خورشید مدّاح خود است‌ \*\*\* که دو چشمم روشن و نامُرمَد است‌[[126]](#footnote-126)

ذمّ خورشید جهان ذمّ خود است‌ \*\*\* كه دو چشمم كور و تاریك و بد است‌[[127]](#footnote-127)

 و در جاى دگر مى‌گوید:

عاشقى پیداست از زارىّ دل‌ \*\*\* نیست بیمارى چو بیمارىّ دل‌

علّت عاشق ز علّتها جداست‌ \*\*\* عشق، اصطرلاب اسرار خداست‌

آفتاب آمد دلیل آفتاب‌[[128]](#footnote-128) \*\*\* گر دلیلت باید از وى رو متاب‌

از وى ار سایه نشانى مى‌دهد \*\*\* شمس هر دم نور جانى مى‌دهد

سایه خواب آرد ترا همچون سمر[[129]](#footnote-129) \*\*\* چون بزاید شمس، انشقّ القَمر

خود غریبى در جهان چون شمس نیست‌ \*\*\* شمس جان باقیئى كش أمس‌[[130]](#footnote-130) نیست‌[[131]](#footnote-131)

## «عاشقان، كشتگان معشوقند»

 شیخ مصلح الدّین سعدى شیرازى گوید:

 «عاكفان كعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف؛ كه‌ ما عَبَدْناک حَقَّ عِبادَتِک‌، و واصفان حِلیه جمالش به تحیر منسوب؛ كه ما عَرَفْناک حَقَّ مَعْرِفَتِک![[132]](#footnote-132)

«گر کسى وصف او ز من پرسد \*\*\* بى‌دل از بى‌نشان چه گوید باز

عاشقان، کشتگان معشوقند \*\*\* برنیاید ز کشتگان آواز

 یكى از صاحبدلان سر به جیب مراقبت فروبرده بود و در بحر مكاشفت مستغرق شده، حالى كه از این معامله باز آمد یكى از دوستان گفت: ازین بستان كه بودى ما را چه تحفه كرامت كردى؟

 گفت: به خاطر داشتم كه چون به درخت گل رسم، دامنى پر كنم هدیه اصحاب را! چون برسیدم، بوى گلم چنان مست كرد كه دامنم از دست برفت!

اى مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز \*\*\* کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدّعیان در طلبش بى‌خبرانند \*\*\* کآنرا که خبر شد خبرى باز نیامد

 \*\*\*\*

اى برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم‌ \*\*\* وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم‌

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر \*\*\* ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم‌[[133]](#footnote-133)

وَ کلٌّ یدَّعى وَصْلًا بِلَیلَى‌ \*\*\* وَ لَیلَى لا تُقِرُّ لَهُمْ بِذاکا (١)

إذا جَرَتِ الدُّموعُ عَلَى الْخُدودِ \*\*\* تَبَینَ مَنْ بَکى مِمَّنْ تَباکا (٢)

 ١ ـ و هر كسى ادّعا مى‌كند كه به وصال لیلى نائل آمده است؛ امّا لیلى اقرار گفتار آنان را نمى‌كند.

 ٢ ـ زمانى كه اشكها بر گونه‌ها جریان یابد، روشن مى‌شود كه گریه‌كننده كیست و آن‌كس كه خود را شبیه به گریه‌كننده نموده است كیست!

 در «مفاتیح الإعجاز» بالمناسبه این رباعى را ذكر نموده است:

رخ دلدار را نقاب توئى‌ \*\*\* چهره یار را حجاب توئى‌

به تو پوشیده است مهر رخش‌ \*\*\* ابر بر روى آفتاب توئى‌[[134]](#footnote-134)

 بالجمله این‌گونه معرفت به خدا كه از اثر پى به مؤثّر و از خلقت پى به خالق مى‌توان برد معرفتى است اجمالى نه تفصیلى، معرفتى است دور و مِنْ وَراءِ حجاب نه نزدیك و بدون پرده. این معرفتِ ضُعفاء و عَجَزه مى‌باشد، نه معرفت مردان‌ راه قوىّ الإرادة و عظیم الهمّه.

 این معرفت، معرفت از پِشك شتر به خود شتر، از پشك الاغ بر خود الاغ است؛ این كجا و معرفت به او پس از مجاهدات و رنجها و خون دلها در مدّت عمرى دراز كجا!

## كلام أمیر المؤمنین علیه السّلام: الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِیرِ، وَ الرَّوْثَةُ تَدُلُّ عَلَى الْحَمِیرِ

 از «جامع الاخبار»، مجلسىّ رضوان اللَه علیه حكایت نموده است:

 سُئِلَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنینَ عَلَیهِ السَّلَامُ عَنْ إثْبَاتِ الصَّانِعِ، فَقَالَ: الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِیرِ، وَ الرَّوْثَةُ تَدُلُّ عَلَى الْحَمِیرِ، وَ آثَارُ الْقَدَمِ تَدُلُّ

عَلَى الْمَسِیرِ. فَهَیکلٌ عِلْوِىٌّ بِهَذِهِ اللَّطَافَةِ وَ مَرْکزٌ سِفْلِىٌّ بِهَذِهِ الْکثَافَةِ کیفَ لَا یدُلَّانِ عَلَى اللَّطِیفِ الْخَبِیرِ؟![[135]](#footnote-135)

 «از حضرت، از اثبات آفریدگار جهان چون پرسیدند، در پاسخ گفت: پِشك شتر مى‌فهماند كه از اینجا شترى عبور كرده است، و فضولات الاغ مى‌فهماند كه از اینجا خرهائى عبور نموده‌اند، و علامت جاى پاى آدمى مى‌فهماند كه از اینجا انسانى (رو به این طرف یا رو به آن طرف) راه را طىّ كرده است؛ پس چگونه این بنیان استوار بالا بدین لطافت، و این مركز پائین بدین كثافت‌[[136]](#footnote-136) دلالتى بر خداوند لطیف خبیر ندارند؟!»

 و همچنین از «جامع الاخبار» حكایت نموده است:

 سُئِلَ أمِیرُ الْمُؤْمِنِین صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَیهِ: مَا الدَّلِیلُ عَلَى إثْبَاتِ الصَّانِعِ؟!

 قَالَ: ثَلَاثَةُ أَشْیاءَ: تَحْوِیلُ الْحَالِ، وَ ضَعْفُ الارْکانِ، وَ نَقْضُ الْهِمَّةِ.[[137]](#footnote-137)

 «از حضرت علیه السّلام پرسیدند: دلیل بر اثبات صانع چیست؟! گفتند: سه چیز: تغییر احوال آدمى، و سستى اركان و اعضاء انسانى، و شكسته شدن تصمیم و عزم و همّتى كه بنى‌آدم در انجام كارهاى خود دارند.»

 و ایضاً از «توحید» صدوق، از ابن ادریس از پدرش از ابن هاشم از ابن أبى عُمیر از هِشام بن سالم روایت نموده است كه گفت: سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَهِ عَلَیه السَّلَامُ فَقِیلَ لَهُ: بِمَ عَرَفْتَ رَبَّک؟!

 قَالَ: بِفَسْخِ الْعَزْمِ وَ نَقْضِ الْهَمِّ؛ عَزَمْتُ فَفَسَخَ عَزْمِى وَ هَمَمْتُ فَنَقَضَ هَمِّى‌![[138]](#footnote-138)

 «از حضرت امام أبو عبد اللَه جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام چون پرسیده شد: به چه چیز پروردگارت را شناختى؟!

 فرمود: به حلّ كردن و باز كردن تصمیم و عزم، و به شكستن قصد و اراده؛ من تصمیم گرفتم كارى انجام دهم تصمیم مرا باز كرد و از میان برداشت؛ و قصد كردم براى عملى، او قصد مرا شكست!»

 این‌گونه معرفت كه در منطق به آن برهان‌ «إنِّى» گویند، معرفت است از معلول به علّت، از مخلوق به خالق، از مصنوع به صانع.

## اكتفا كردن به «دینُ العجائز» موجب خسران و ندامت و حسرت است‌

 به آن پیرزن گفتند: خدا را از چه راه شناخته‌اى؟! گفت: از این چرخه ریسندگى‌ام! زیرا چون دست به سوى آن مى‌برم و دسته آن را به گردش در مى‌آورم، آن حركت مى‌كند و نخها را مى‌ریسد و مبدّل به ریسمان مى‌نماید. و چون دست برمى‌دارم، آن مى‌ایستد و متوقّف مى‌گردد، پشمها و پنبه‌ها به حال خود باقى مى‌ماند، دیگر نه رشته‌اى رشته مى‌شود و نه ریسمانى تهیه مى‌گردد!

 از آنجا دانستم كه این افلاك و ستارگان ثابت و سیار و این خورشید و ماه و این زمین و این دستگاه آفرینش، آفریننده‌اى دارد كه اگر وقتى بخواهد توقّف كند تمام جهان هستى به دیار عدم مى‌روند؛ و چون در هر لحظه بدان، نیرو از جانب صاحب نیرو مى‌رسد، لهذا بر قرار و بر دوام مى‌باشند.

خبر دارى که سیاحان افلاک‌ \*\*\* چرا گردند گرد مرکز خاک‌

در این محرابگه معبودشان کیست‌ \*\*\* وزین آمد شدن مقصودشان چیست‌

چه مى‌خواهند از این محمل کشیدن‌ \*\*\* چه مى‌جویند ازین منزل بریدن‌

چرا این ثابت است آن منقلب نام‌ \*\*\* که گفت این را بجُنب آن را بیارام‌

مرا بر سرّ گردون رهبرى نیست‌ \*\*\* جز آن کاین نقش دانم سرسرى نیست‌

از این گردنده گنبدهاى پرنور \*\*\* بجز گردش چه شاید دیدن از دور

بلى در طبع هر داننده‌اى هست‌ \*\*\* که با گردنده گرداننده‌اى هست‌

از آن چرخه که گرداند زن پیر \*\*\* قیاس چرخ گردنده از آن گیر[[139]](#footnote-139)

 از اینجاست كه گفته‌اند: وَ عَلَیکمْ بِدینِ الْعَجائِز! «بر شما باد به دین پیرزنان!» ولى بالاخره بدانید كه شما مرد هستید آنهم مرد جوان با اراده؛ اگر به دین عجائز اكتفا كنید خسران و وبال و ندامتى گریبان‌گیرتان مى‌گردد كه نه تنها در دنیا بلكه در عوالم پسین، حسرت زده و متحیر و مبهوتتان مى‌گرداند

## اشعار بلند پایه شبسترى در لزوم حركت به سمت خداوند

 عارف عالیقدر مفخر شیعه اثنا عشریه: شیخ محمود بن عبد الكریم نجم الدّین شبسترى كه از معاریف عرفاى قرن هفتم هجرى ماست تغمّده اللَه بأعلى درجات رضوانه در این مقام مى‌فرماید:

تو از عالم همین لفظى شنیدى‌ \*\*\* بیا برگو که از عالم چه دیدى؟

چه دانستى ز صورت یا ز معنى؟ \*\*\* چه باشد آخرت چونست دُنیا؟

بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ \*\*\* بهشت و دوزخ و أعراف چبود؟

کدام است آن جهان کو نیست پیدا \*\*\* که یک روزش بود یک سال اینجا؟

همین نبود جهان آخر که دیدى‌ \*\*\* نه ما لا تُبْصِرونْ آخر شنیدى؟

بیا بنما که جابُلقا کدام است‌ \*\*\* جهان شهر جابُلسا کدام است‌[[140]](#footnote-140)

مشارق با مغارب هم بیندیش‌ \*\*\* چه این عالم ندارد جز یكى بیش‌

بیان مِثْلَهُنَّ ز ابن عباس‌ \*\*\* شنو پس خویشتن را نیك بشناس‌

تو در خوابىّ و این دیدن خیال است‌ \*\*\* هر آنچه دیده‌اى از وى مثال است‌

به صبح حشر چون گردى تو بیدار \*\*\* بدانى كان همه وهم است و پندار

چه برخیزد خیال چشم احوَل‌ \*\*\* زمین و آسمان گردد مبدّل‌

چه خورشید جهان‌[[141]](#footnote-141) بنمایدت چهر \*\*\* نماند نور ناهید و مه و مهر

فتد یك تاب از آن بر سنگ‌خاره‌ \*\*\* شود چون پشم رنگین پاره پاره‌

بدان اكنون كه كردن مى‌توانى‌ \*\*\* چه نتوانى چه سود آنگه كه دانى‌

چه مى‌گویم حدیث عالم دل‌ \*\*\* ترا سر در نشیب و پاى در گل‌

جهان آنِ تو و تو مانده عاجز \*\*\* ز تو محروم‌تر كس دید هرگز؟

چو محبوسان به یك منزل نشسته‌ \*\*\* بدست عجز، پاى خویش بسته‌

نشستى چون زنان در كوى ادبار \*\*\* نمى‌دارى ز جهل خویشتن عار

دلیران جهان آغشته در خون‌ \*\*\* تو سر پوشیده ننهى پاى بیرون‌

چه كردى فهم از این «دین العجائز» \*\*\* كه بر خود جهل مى‌دارى تو جائز؟

زنان چون ناقصات عقل و دینند \*\*\* چرا مردان ره ایشان گزینند؟

اگر مردى برون آى و نظر كن‌ \*\*\* هر آنچ آید به پیشت زان گذر كن‌

میاسا یك زمان اندر مراحل‌ \*\*\* مشو موقوف همراه رواحل‌[[142]](#footnote-142)

خلیل‌آسا برو حق را طلب كن‌ \*\*\* شبى را روز و روزى را به شب كن‌

ستاره با مه و خورشید اكبر \*\*\* بود حسّ و خیال و عقل انور

بگردان زان همه اى راهرو روى‌ \*\*\* همیشه لا احِبُّ الآفِلینْ گوى‌

و یا چون موسى عمران در این راه‌ \*\*\* برو تا بشنوى إنّى أنَا اللَه‌

ترا تا كوه هستى پیش باقى است‌ \*\*\* جواب لفظ أرنى، لَنْ تَرانى است‌

حقیقت كهربا، ذات تو كاه است‌ \*\*\* اگر كوه توئى نبود چه راه است؟

تجلّى گر رسد بر كوه هستى‌ \*\*\* شود چون خاك ره، هستى ز پستى‌

گدائى گردد از یك جذبه شاهى‌ \*\*\* به یك لحظه دهد كوهى به كاهى‌

برو اندر پى خواجه به أسْرَى‌ \*\*\* تفرّج کن همه آیات کبرى‌

برون آى از سراى امّ هانى‌ \*\*\* بگو مطلق حدیث مَن رَآنی‌

گذارى کن ز کاف کنج کونین‌ \*\*\* نشین بر قاف قرب قابَ قوسَین‌

دهد حق مر ترا از آنچه خواهى‌[[143]](#footnote-143) \*\*\* نمایندت همه أشیاء كَما هى‌[[144]](#footnote-144)

 مرحوم شیخ در این ابیات مختصر تمام راههاى خودپرستى را مسدود فرموده و راه خداپرستى را به طور مكشوف بیان فرموده است، و لهذا چون مقام ما و كتاب ما درباره «اللَه‌شناسى» مى‌باشد مناسب دید این أشعار آورده شود.

## شرح «مفاتیح الإعجاز» در اشعار «گلشن راز»

 ولى از لحاظ آنكه بعضى از آن ابیات نیاز به شرح و تفصیل دارد و از زمان شیخ تا به حال شرحى بهتر و روشن‌تر و جانفزاتر و دل‌انگیزتر از شرح عارف عالیقدر ما: شیخ محمّد بن یحیى بن علىّ جیلانىّ لاهیجى نوشته نشده است، و با وجود آنكه از آن شرح تا به حال كه سنه ١٤١٥ هجریه قمریه است پانصد و سى و هشت سال مى‌گذرد[[145]](#footnote-145) هنوز آن شرح زنده و مورد بحث و استفاده و

مراجعه أعلام فنّ مى‌باشد؛ بسیار ضرورى و لازم دید تا عین عبارات آن را در تبیین مقاصد شیخ بیاورد. زیرا از جهت متانت كلام، و استوارى برهان، و انشاء سلیس و دلنشین و شواهد روائیه، و لطائف ذوقیه شعریه در درجه اعلاى از استحكام به نظر رسیده است.

 و لهذا اینك شروع مى‌كنیم به شرح، و أحیاناً بعضى از یادداشتهاى لازم چنانچه به نظر آید در تعلیقه آن آورده مى‌شود؛ بحول اللَه و قوّته وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلی الْعَظیم.

 شیخ محمّد لاهیجى مى‌فرماید:

 «چون حقّ به جمیع اشیاء و اعیان متجلّى است، و علم و حیات لازم ذات الهى‌اند، و هرجا كه ملزوم باشد البتّه لازم خواهد بود؛ پس هرجا كه وجود

باشد حیات و علم هم باشد.

 فأمّا غایةُ ما فى الباب آنست كه اگر محلّى را كه مجلاى آن تجلّى است اعتدالى كه موجب ظهور حیات و علم است نباشد، آن صفات در وى مخفى بماند؛ همچو شخصى مُغمى علیه.[[146]](#footnote-146)

 پس همه اشیاء را علم و حیات باشد، و هر چه را حیات باشد البتّه نفس خواهد بود. و مقرّر است كه هر نفس كه هست، بالضّروره ـ به قوّه یا به فعل ـ مُدرك هستى خود است، و آن مستلزم ادراك هستى مطلق است كه عامّ روشن‌تر از خاصّ است. یعنى همه عالم از ذات خود به قوّه یا به فعل آگاهند، و از آنجا كه از ذات خود آگاهند راه به درگاه حضرت اله برده‌اند، چو ذات حقّ به صورت همه متجلّى و ظاهر است.

نطق آب و نطق خاک و نطق گل‌ \*\*\* هست محسوس حواس اهل دل‌

فلسفى کآن منکر حَنّانه است‌ \*\*\* از حواس اولیا بیگانه است‌

 چون هر چه هست مظهر و مرایاى وجه‌اللَه‌اند و به صورتِ همه اوست كه ظهور نموده و در حجاب تعینات مخفى گشته است، مى‌فرماید كه: متن:

به زیر پرده هر ذرّه پنهان‌ \*\*\* جمال جانفزاى روى جانان‌

 از عجائب شئونات الهى آن است كه در عین ظهور مخفىّ، و در عین خفا ظاهر مى‌نماید. و با وجود آنكه بغیر او هیچ نیست و اوست كه عین همه اشیاء شده، تعینات و تشخّصات، پرده جمال آن حضرت گشته‌اند و در زیر پرده هر ذرّه‌اى از ذرّات دو عالم، جمال جانفزاى آن محبوب حقیقى پنهان شده، به صورت همه جلوه‌گرى مى‌كند و به رنگ همه بر مى‌آید. عربیةٌ:

بَدَتْ بِاحْتِجابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظاهِرٍ \*\*\* عَلَى صِبَغِ التَّلْوینِ فى کلِّ بَرْزَةِ[[147]](#footnote-147)

خورشید به ذرّه چون نهان است‌ \*\*\* چون ذرّه به نور خود عیان است‌

حیف است که مهر روى جانان‌ \*\*\* مستور به پرده جهان است‌

از بهر چه نور عالم آرا \*\*\* در ظلمت این و آن نهان است‌

خورشید رُخش به جلوه آمد \*\*\* ذرّات جهان نمودِ آن است‌

 فَسُبْحانَهُ وَ تَعالَى؛ ما ظَهَرَ فى مَظْهَرٍ إلّا وَ احْتَجَبَ بِهِ.[[148]](#footnote-148)

## مراتب ظهورات خداوند در عوالم، غیر متناهى است‌

 [قاعِدَةٌ فى أنَّ مَراتِبَ ظُهورِ الْحَقِّ غَیرُ مُتَناهیةٍ:]

 چون در تفكّر آلاء به بیان صدور كثرت از وحدت و ظهور وحدت در كثرت اشارتى فرموده، اكنون جهت تنبیه غافلان و تشویق طالبان ترتیب مقدّمه‌اى كه موقوفٌ علیه معرفت تامّه است نموده مى‌فرماید كه: قاعدةٌ:

 این قاعده اشارتست به آنكه مراتب ظهورات الهى بى‌غایت است، و معرفت حقیقى وقتى میسّر شود كه اطّلاع كشفى برین مراتب كلّیه حاصل گردد، و بداند كه عالم منحصر به این عالم شهادت نیست، و این عالم در جنب عوالم غیبیه معنویه نمودارى بیش نیست، و حقّ را در هر یكى از عوالم، تجلّى و ظهورى دیگر است؛ و از این جهت فرمود كه: متن‌

تو از عالم همین لفظى شنیدى‌ \*\*\* بیا برگو که از عالم چه دیدى؟!

 مى‌فرماید كه: از عالم كه مى‌گویند، تو همین لفظى شنیدى و ندانسته‌اى كه عالم بسیار است. زیرا گفته شد كه: عالَم آنست كه به او چیزى دانسته شود، و بدین معنى اشتقاق عالَم اظهر آنست كه از عِلْم است. پس تسمیه موجودات به عالم بواسطه آن است كه وسیله و آلت ادراك حقّ مى‌گردند همچو خاتم كه اسم چیزى است كه به آن ختم مى‌كنند.

 و به این معنى اطلاق عالم بر مجموع اشیاء موجوده توان نمود، و به هر مرتبه‌اى بلكه به هر فردى نیز توان نمود؛ چو هر یكى آلت و وسیله ادراك حقّ مى‌شوند. و از این جهت مى‌فرماید كه: بیا و بگو كه از عالم چه دیدى؟! و به كدام ازین عوالم رسیده‌اى؟! چو عوالمِ غیر محسوس بسیار است؛ و كثرت عوالم در أخبار آمده است؛ و اشاره به تفصیل آن نموده مى‌فرماید: متن:

چه دانستى ز صورت یا ز معنى؟ \*\*\* چه باشد آخرت چونست دنیا؟!

 مى‌فرماید كه از عالم صورت و معنى كه مى‌گویند، چه دانسته‌اى؟! بدان كه آنچه ادراك آن به حواسّ ظاهره مى‌توان نمود صورت است و آنچه ادراك آن به حواسّ ظاهره نتوان نمود معنى است، و غیب و شهادت نیز مى‌گویند.

 و دنیا عبارتست از این عالم كه نفس انسانى در او به بدن متعلّق است و بوسیله آلات بدنى كسب اخلاق و أعمال مى‌نمایند[[149]](#footnote-149) از سیئات و حسنات. و این را نشئه أُولى نیز مى‌خوانند. و آخرت عالمى است كه بعد از مفارقت بدن، در آنجا مجازات این اخلاق و أعمال مى‌یابد؛ إنْ خَیراً فَخَیرٌ وَ إنْ شَرًّا فَشَرٌّ.[[150]](#footnote-150)

 و به مقتضاى کلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِم‌[[151]](#footnote-151) ایمائى به حقیقت آن در اثناى ابیات خواهد شد ان‌شاءاللَه تعالى.

 چون غرض، تحصیل‌[[152]](#footnote-152) طالب است به دانستن آنچه به حسّ و عقل كما ینبَغى ادراك آن میسّر نیست و موقوف تصفیه قلب است فرمود كه: متن:

## «سیمرغ» ذات واحد مطلق و «كوه قاف» حقیقت انسانى است‌

بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ \*\*\* بهشت و دوزخ و أعراف چبود؟

 بدان كه در سیمرغ حكایات بسیار به حسب تأویل گفته‌اند، فأمّا آنچه به خاطر فقیر مى‌آید آن است كه سیمرغ عبارت از ذات واحد مطلق است، و قاف كه مقرّ اوست عبارت از حقیقت انسانى است كه مظهر تامّ آن حقیقت است و

حقّ به تمامت اسماء و صفات به او متجلّى و ظاهر است.

 و آنچه گفته‌اند كه كوه قاف از غایت بزرگى گرد عالم برآمده و محیط عالم است، در حقیقتِ انسانى آن معنى ظاهر است، چو حقیقت او چنانچه بیانش گذشت مشتمل بر تمامت حقایق عالم است و أحدیةُ الجمع ظاهر و باطن واقع شده و منتخب و خلاصه همه عالم اوست. و هر كه به معرفت حقیقت انسانى رسید به موجب‌ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ‌،[[153]](#footnote-153) رویت و شناخت حقّ آن كس را میسّر است كه: مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ،[[154]](#footnote-154) چنانچه هر كه به كوه‌

قاف رسید به سیمرغ مى‌رسد. شعر:

گرنه آن حسن در تجلّى بود \*\*\* آن أنا الحقّ که گفت‌[[155]](#footnote-155) سُبحانى؟[[156]](#footnote-156)

كه تواند به غیر او گفتن‌ \*\*\* لَیسَ فى جُبَّتى‌[[157]](#footnote-157) كه مى‌خوانى؟

هر چه هستى است در تو موجود است‌ \*\*\* خویشتن را مگر نمى‌دانى؟

## بهشت و دوزخ را مظاهرى در جمیع عوالم الهى موجود مى‌باشد

 بدانكه بهشت و دوزخ را مظاهر در جمیع عوالم الهى هست، زیرا كه‌

«شكّ نیست كه ایشان را اعیان كه صور علمیه‌اند در علم الهى هست و در عالم روحانى پیش از وجود جسمانى نیز وجود دارند. و اخراج آدم و حوّا از بهشت اشاره بدان است. و دوزخ را نیز وجود در این عالم روحانى هست زیرا كه عالم روحانى مثال است آن چیز را كه در حضرت علمیه است. و احادیثى كه دلالت بر وجود ایشان مى‌كند بسیار هست. و حضرت رسالت علیه الصّلاة و السّلام اثبات وجود ایشان در دار دنیا فرموده كه: الدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِر[[158]](#footnote-158). و در آیه كریمه مى‌فرماید كه: ﴿وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ‌﴾[[159]](#footnote-159) و باز اثبات وجود ایشان در برزخ مثالى فرموده كه: الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَانِ‌[[160]](#footnote-160). در عالم انسانى كه منتخب همه است نیز وجود دارند؛ زیرا

كه مرتبه روح و دل و كمالات ایشان عین نعیم است، و مقام نفس و هوا و مقتضیات ایشان نفس جحیم. و آخر مراتب مظاهر ایشان در دار آخرت است كه عالم مُجازات است، و در احادیث و قرآن مجید اخبار ازین عالم در بسیار محلها فرموده است.

 و امام محمّد غزالى در «مضنونٌ به على غیر أهله»[[161]](#footnote-161) مى‌فرماید كه: أبو علىّ كه از عظماءِ فلاسفه است فرموده است كه: مى‌تواند بود كه حضرت عزّت عَزّ شأنُه نفس فلكى را این قوّت داده باشد كه هر چه در عالم موالید

(سفلیات) از اشخاص و اقوال و اعمال و اخلاق و حركات و سكنات واقع باشد، صور مناسبه هر یكى چنانچه در شریعت غرّاء معین شده و اسماء آن در نصوص وارد است، در آن نفس فلكى باشد؛ كه نفس انسانى چون از بدن عنصرى قطع تعلّق كند به بدنى كه لایق آن عالم داشته باشد، صور اعمال و اخلاق و اوصاف و اقوال كه در این عالم از او صادر شده باشد همه را مشاهده نماید.[[162]](#footnote-162)

## ادلّه مثبته وجود بهشت و دوزخ در عوالم بعد از عالم دنیا

 و مخبر صادق كه حضرت پیغمبر است صلّى اللَه علیه و آله و سلّم خبر داده از حور و قصور و رضوان و اثمار و انهار، و باز ضدّ آن از مار و عقرب و آتش و مالك؛ پس چون مخالف عقل نیست و مخبر صادق از آن إخبار فرموده، جزم است كه آن چنان است. و این نسبت با شخصى است كه خواهد كه ادراك این معنى به طریق عقل نماید، و إلّا ارباب تصفیه و أهل القلوب به عین بصیرت مشاهده مى‌نمایند كه هر چه حضرت نبىّ از آن إخبار كرده‌اند همه بیان واقع است، و به حكم‌ مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا[[163]](#footnote-163) هر چه بعد از موت طبیعى خواهد بود امروز به سبب موت اختیارى بر ایشان ظاهر شده و همه را به عین الیقین مشاهده نموده‌اند و شک از باطن ایشان برخاسته است‌.

زینهار اى جان من صد زینهار \*\*\* نیک کن پیوسته دست از بد بدار

زانکه هر چه اینجا کنى از نیک و بد \*\*\* مونست خواهد شدن اندر لحد

 كه‌ الْقَبْرُ صَنْدُوقُ الْعَمَلِ‌[[164]](#footnote-164).

 و أعراف جمع عُرف است و عرف مكان مرتفع را مى‌گویند كه بر جوانب مشرف باشد و این مرتبه سابقان است كه فرمود: ﴿وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ\* أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾‌.[[165]](#footnote-165)

 و ایشان كاملانى‌اند كه به مقام جمع الجمع رسیده‌اند كه مقام بقاء باللَه است؛ و حقّ را در هر شیئى متجلّى به صفتى مى‌بینند كه آن شى‌ء مظهر آن صفت است؛ و این مقام إشراف است بر اطراف، زیرا كه هر چیز را چنانچه هست مى‌بینند و مى‌دانند، كه:

 ﴿وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ﴾‌.[[166]](#footnote-166)

ما طبیبانیم و شاگردان حقّ‌ \*\*\* بحر قُلزم دید ما را فَانفَلَق‌[[167]](#footnote-167)

آن طبیبانِ طبیعت دیگرند \*\*\* که به دل از راه نبضى بنگرند

ما به دل بى‌واسطه خوش بنگریم‌ \*\*\* کز فراست ما به عالى‌منظریم‌

 چون اشارت به بعضى از عوالم غیبیه فرموده، به عبارتى دیگر مى‌فرماید:

 متن:

کدام است آن جهان کو نیست پیدا \*\*\* که یک روزش بود یک سال اینجا؟

## عوالم خمسه: لاهوت، جبروت، ملكوت، مُلك و ناسوت‌

 بدانكه عوالم كلّیه پنج است:

 اوّل: عالم ذات‌ كه آن را لاهوت، و هویت غیبیه، و غیب مجهول و غیب الغیوب، و عین الجمع، و حقیقة الحقائق، و مقام أو أدنَى، و غایة الغایات، و نهایة النّهایات، و احدیت مى‌گویند.

 دویم: عالم صفات‌ كه جبروت، و برزخ البَرازخ، و برزخیت اولى، و مجمع البحرین و قابَ قَوسَین، و مُحیط الاعیان و واحدیت، و عَما مى‌خوانند.

 سیم: عالم ملکوت‌ كه عالم ارواح، و عالم أفعال، و عالم امر، و عالم ربوبیت، و عالم غیب، و باطن مى‌خوانند.

 چهارم: عالم مُلک‌ كه عالم شهادت، و عالم ظاهر، و عالم آثار، و خَلق، و محسوس گفته‌اند.

 پنجم: عالم ناسوت‌ كه كون جامع، و علّت غائیه، و آخر التّنزّلات، و مَجلَى الكُلّ نامیده‌اند.

 و از این پنج عوالم، سه عالم اوّل داخل غیب‌اند زیرا كه از ادراك حواسّ بیرون‌اند. و دو عالم آخر داخل شهادتند چو محسوس به حواسّ‌اند. شیخ مى‌فرماید كه: «كدام است آن جهان كو نیست پیدا؟» یعنى محسوس نیست و از حواسّ غائب است كه یك روزِ آنجا یعنى آن جهان، یك سال این جهان است.

 و این عالم اشاره به برزخ مثالى است كه حدّ فاصل است میان غیب و شهادت، و به حسب برزخیت جامع أحكام هر دو عالم است كه ظاهر و باطن است. و در این عالم جسمانى تقید به زمان و مكان و كوتاهى و درازى و ماه و سال بواسطه كثافت است؛ و هر چند كثافت كمتر باشد تقید و ملاحظه بُعدِ میان مبدأ و معاد و ازل و أبد كمتر است و ظهور علم و انكشاف معلومات و حقایق امور زیاده است.

 فلهذا یك روز عالم برزخ یك سال اینجاست، و یك روز عالم ربوبیت هزار سال اینجاست؛ كه‌ ﴿إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ‌﴾.[[168]](#footnote-168) و یك روز عالم الوهیت پنجاه هزار سال اینجاست؛ كه‌ ﴿تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾.[[169]](#footnote-169) شعر:

پیش ما صد سال و یک ساعت یکى است‌ \*\*\* که دراز و کوته از ما منفکى است‌

آن دراز و کوتهى در جسمها است‌ \*\*\* آن دراز و کوته اندر جان کجاست‌

از ره و منزل ز کوتاه و دراز \*\*\* دل چه داند کوست مست و دلنواز

آن دراز و کوته اوصاف تن است‌ \*\*\* رفتن ارواح، دیگر رفتن است‌

 و چون در حضرت احدیت ذات، تعین و تقید را راه نیست ـ چو كثرات اعتبارى نیز در آن حضرت منتفى است ـ تقدّم ذات احدیت بر واحدیت كه منشأ تعینات و نِسَب است معبّر به سنه‌ سَرمَدىّ‌ است.

 و در بعضى نسخه چنین یافته شد: «كه یك روزش بود پنجاه اینجا». آن جهان اشاره به عالم الوهیت باشد و از پنجاه، پنجاه هزار سال مراد باشد؛ كه: ﴿فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾.[[170]](#footnote-170)

 چون اشاره به عوالمى فرمود كه مُدرك به حواسّ نمى‌گردد و هر كس را بر آن راه نیست، به جهت تأكید تصدیق مستمع مى‌فرماید: متن:

همین نبود جهان آخر که دیدى‌ \*\*\* نه ما لَا تُبْصِرونْ آخر شنیدى؟

 یعنى عالم همین عالم شهادت و محسوس نیست كه مى‌بینى، بلكه عالمها بالاتر از ادراك حواسّ بسیار است اگرچه از روى كلّیت منحصر در عوالم سه‌گانه است كه گذشت مى‌فرماید كه: نه در كلام الهى شنیدى كه: ﴿وَ ما لا تُبْصِرُونَ﴾؟ یعنى آن عالمهائى كه به چشم سر دیده نمى‌شود. و در كلام اللَه قسم به این دو عالم یاد فرموده كه: ﴿فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ\* وَ ما لا تُبْصِرُونَ﴾‌[[171]](#footnote-171) كه عالم ظاهر و باطن و غیب و شهادت باشد كه مشتمل بر عوالم پنج‌گانه مذكوره است، چنانچه بیانش گذشت. و عالم لاهوت اصل‌[[172]](#footnote-172) همه آن عالمهاست؛ و این عالم نسبت با آن عوالم مثل ذرّه‌اى است در بیابان، و قطره‌اى با بحر بى‌پایان.

 چون نشأه انسانى و شأن جامعیت كمال او مقتضى‌[[173]](#footnote-173) آنست كه او را بر تمامت مراتب موجودات اطّلاعى حاصل باشد و به حكم‌ ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها﴾[[174]](#footnote-174) أسماءِ همه مسمّیات را بداند، فرمود كه: متن‌

## جابُلْقا عالم مثال در مشرق ارواح، و جابُلْسا عالم مثال در مغرب است‌

بیا بنما که جابُلقا کدام است‌ \*\*\* جهان شهر جابُلسا کدام است؟

 در قصص و تواریخ مذكور است كه جابلقا شهرى است در غایت بزرگى در مشرق، و جابلسا نیز شهرى است به غایت بزرگ و عظیم در مغرب در مقابل جابلقا. و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته‌اند، و آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته ـ بى‌تقلید غیرى ـ به طریق اشاره دو چیز است:

 یکى آنکه‌: جابلقا عالم مثالى است كه در جانب مشرق ارواح واقع است كه برزخ است میان غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم؛ پس هرآینه شهرى باشد در غایت بزرگى. و جابلسا عالم مثال و عالم برزخ است كه ارواح بعد از مفارقت نشئه دنیویه در آنجا باشند، و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه كه در نشئه دنیا كسب كرده‌اند ـ چنانچه در احادیث و آیات وارد است ـ در آنجا باشند. و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است و هرآینه شهرى است در غایت بزرگى و در مقابل جابلقا است.

 و خلق شهر جابلقا ألطف و اصفایند، زیرا كه خلق شهر جابلسا به حسب اعمال و اخلاق ردیه كه در نشئه دنیویه كسب كرده‌اند بیشتر آنست كه مصوّر به صور مظلمه باشند.

 و اكثر خلایق را تصوّر آنست كه این هر دو برزخ یكى است؛ فأمّا باید دانست كه برزخى كه بعد از مفارقت نشئه دنیا، ارواح در او خواهند بود غیر از برزخى است كه میان ارواح مجرّده و اجسام واقع است. زیرا كه مراتب تنزّلات وجود و معارج او دورى است؛ چو اتّصال نقطه اخیر به نقطه اوّل جز در حركت دورى متصوّر نیست. و آن برزخى كه قبل از نشئه دنیوى است، از مراتب تنزّلات اوست‌[[175]](#footnote-175) و او را نسبت با نشئه دنیا اوّلیت است؛ و آن برزخى كه بعد از نشئه دنیویه است، از مراتب معارج است و او را نسبت با نشأه دنیوى آخریت است‌.

 دیگر آنكه صورى كه لاحق ارواح در برزخ اخیر مى‌شوند صور اعمال و نتائج افعال و اخلاق و ملكات است كه در نشئه دنیوى حاصل شده، به خلاف صور برزخ اوّل. پس هر یكى غیر آن دیگر باشد. فأمّا در اینكه هر دو عالم روحانیند و جوهر نورانى غیر مادّیند و مشتمل بر مثال صور عالمند مشترك باشند.

 و شیخ داود قیصرى نقل مى‌كند كه: شیخ محیى الدّین أعرابى‌[[176]](#footnote-176) قُدّس سرُّه در «فتوحات» تصریح كرده است كه البتّه برزخ اخیر غیر برزخ اوّل است. و تسمیه اوّل به «غیب امكانى» و اخیر به «غیب محالى» فرموده‌اند بواسطه آنكه هر صورت كه در برزخ اوّل است ممكن است كه در شهادت ظاهر شود؛ و صورى كه در برزخ اخیرند ممتنع است كه رجوع به شهادت كنند مگر در آخرت.

 و از اهل مكاشفات بسیارند كه صور برزخ اوّل بر ایشان ظاهر مى‌شود و مى‌دانند كه در عالم از حوادث چه واقع مى‌شود؛ فأمّا بر احوال موتى كم كس از مكاشفان مطّلع مى‌شوند.

## جابلقا مجمع البحرین الوهیت و امكان، و جابلسا تعین نشأه انسانى است‌

 و معنى دوّم‌ آنكه: شهر جابلقا مرتبه الهیه كه مجمع البحرین وجوب و امكان است باشد كه صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب كلّیه و جزویه و لطائف و كثایف و اعمال و افعال و حركات و سكنات در اوست، و محیط است‌ بما کانَ و ما یکونُ‌. و در مشرق است زیرا كه در یلى مرتبه ذات‌[[177]](#footnote-177) است و فاصله بینهما نیست، و شموس و اقمار و نجوم اسماء و صفات و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده و تابان گشته‌اند.

 و شهر جابلسا نشأه انسانى است كه مجلاى جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق كونیه است؛ هر چه از مشرق ذات طلوع كرده، در مغرب تعین انسانى‌

غروب نموده و در صورت او مخفى گشته است. شعر:

با مغربى مغارب أسرار گشته‌ایم‌ \*\*\* بى‌مغربى مشارق انوار گشته‌ایم‌[[178]](#footnote-178)

 و این دو سواد اعظم‌اند در مقابل یكدیگر، و خلق هر دو را به حقیقت نهایتى نیست.

 چون هر عالمى را مشرقى و مغربى است بلكه هر مرتبه و هر فردى از افراد موجودات را، فرمود كه: متن:

مشارق با مغارب هم بیندیش‌ \*\*\* چو این عالم ندارد از یکى بیش‌

 بدانكه عالم الوهیت نسبت با عالم ربوبیت مشرقى است كه فیض از او به عالم ربوبیت مى‌رسد. و عالم ربوبیت نسبت با برزخ مثالى مشرقى است، و برزخ مثالى نسبت با شهادت مشرقى است كه فیض از هر یكى به ما تحت خود مى‌رسد. و باز هر عالمى از عوالم و هر مرتبه‌اى از مراتب و هر فردى از افراد مشرقى است كه آفتابِ اسمى از اسماء الهیه از او طالع شده، و به اعتبار دیگر مغربى است كه در تعین او نور آن اسم مختفى گشته است. و دل انسانى به حسب جامعیتِ مظهریت، صد مشرق و صد هزار مشرق بیش دارد، كه تمامت نجوم اسماء الهى از آن مشارق تابان مى‌شوند؛ و باز در مقابل هر یكى مغربى است. و عجائب و غرائب دل انسانى را غیر از سالكانى كه اهل تصفیه‌اند مشاهده نمى‌توانند نمود. شعر:

عالم دل را نشانى دیگر است‌ \*\*\* برّ و بحر و کار و شانى دیگر است‌

صد هزاران آسمان و آفتاب‌ \*\*\* مشترىّ و تیر و زهره ماهتاب‌

هر یکى تابنده‌تر از دیگرى‌ \*\*\* نور هر یک در گذشته از ثَرى‌

هر یکى را برج دیگر منزل است‌ \*\*\* این کسى داند که از اهل دل است‌

## جمع آوردن مشارق و مغارب در قرآن اشاره است به عدم انحصار عوالم در عالم ظاهر

 شیخ مى‌فرماید كه در مشارق و مغارب اندیشه و تأمّل نما كه در قرآن مجید واقع شده كه: ﴿فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ‌﴾[[179]](#footnote-179)، یعنى حضرت حقّ قسم یاد مى‌فرماید به خداى مشارق و مغارب؛ مشارق و مغارب جمع است و حال آنكه این عالم كه عالم محسوس است یكى بیش ندارد یعنى یك مشرق دارد و یك مغرب كه هر یكى در جهتى‌اند.

 و از اینجا معلوم نما كه عالم منحصر در این عالم ظاهر نیست و عوالم لطیفه غیر محسوسه هستند و در هر یكى آسمان و آفتاب و كواكب هستند؛ بلكه آن عوالم و آن آسمان و كواكب اصلند؛ چو آنها مؤثّرند و اینها متأثّر. شعر:

آسمانها است در ولایت جان‌ \*\*\* کارفرماى آسمان جهان‌

 چون اكثر خلایق از حقیقت امر غافلند و از معرفت شئونات و تجلّیات الهى بى‌بهره، و بنا بر عدم استعداد فطرى قابلیت شنودن و دریافتن آن ندارند مى‌فرماید كه: متن:

بیان مِثْلَهُنَّ ز ابن عبّاس‌ \*\*\* شنو پس خویشتن را نیک بشناس‌

 سلطان المفسّرین عبد اللَه بن عبّاس رضى اللَه عنهما فرموده است:

 لَوْ ذَكَرْتُ تَفْسیرَ قَوْلِ اللَهِ تَعالَى: ﴿اللَهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ﴾،[[180]](#footnote-180) لَرَجَمونى أوْ قالوا: إنَّهُ كافِرٌ.

 یعنى اگر من كه ابن عبّاسم تفسیر این آیه و اسرارى كه از این آیه معلوم دارم بگویم، «لَرَجَمونى» البتّه مرا سنگسار مى‌كنند؛ و اگر سنگسار نكنند بگویند كه من كافرم.

 چون شیخ فرمود كه تو همین لفظ عالم بیش نشنوده‌اى و از این عوالمى كه در قاعده مذكوره ذكر رفت خبر ندارى، و عالم منحصر به محسوسات نیست و عوالم لطیفه بسیارند؛ به استشهاد آن مى‌فرماید كه: «بیان مِثْلَهُنَّ ز ابن عبّاس»

یعنى آنچه ابن عباس در آیه‌ ﴿مِثْلَهُنَ﴾‌ فرموده كه من اگر تفسیر آیه بگویم مرا بكشند، نیك بشنو و خویشتن را نیكو بشناس كه آنچه حقیقت امر است تو نمى‌دانى! و بنا بر عدم قابلیت اگر عارف واصل محقّق از سخنان حقایق و مكشوفات چیزى اظهار نماید، اكثر خلایق إلى‌[[181]](#footnote-181) ماشاءاللَه همه به طعن و انكار او برخیزند، بلكه به كفر و قتل او فتوى دهند و این را دیندارى و مسلمانى تصوّر نمایند.

## دوازده بار بایزید را به جرم الحاد، از بسطام بیرون كردند

 نقل است كه سلطان بایزید بسطامى را (قدّس سرّه) دوازده نوبت از بسطام بیرون كردند كه او مُلحد و زندیق است، و هر بار كه از بسطام بیرون مى‌رفت مى‌فرمود كه: خوشا شهرى كه ملحدش بایزید باشد. و اكنون همه مرید و معتقد گور آن بزرگند؛ زیرا كه تا در حالت حیات صورى بودند خلق را مناسبتى با ایشان نبود، اكنون كه روح بزرگوارش به عالم علوى پیوسته و در قبرش به غیر از سنگ و خاك نیست و خلق را از جهت كثافت و جهل مناسبتى با سنگ و كلوخ هست، مرید گور اویند.

 اگر انصاف دارى در معنى این آیه ملاحظه كن كه حضرت عزّت عزَّشأنُه و عظُم سلطانُه مى‌فرماید كه:

 ﴿يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾.[[182]](#footnote-182)

 شعر:

دیده این شاهان ز عامه خوف جان‌ \*\*\* کین گُرُه کورند و شاهان بى‌نشان‌

انبیا را گفته قومِ راه گم‌ \*\*\* از سَفَه: إِنَّا تَطَیرْنَا بِکمْ‌[[183]](#footnote-183)

زرّ خالص را و زرگر را خطر \*\*\* باشد از قلّاب خاین بیشتر

 چون هستى عالم، ظلّ وجود حقیقى است، و توهّم غیریتِ حقیقىِ وجود عالم خیال باطل است، و هر كه پندار غیریت دارد اسیر خواب غفلت است؛ فرمود كه: متن:

تو در خوابىّ و این دیدن خیال است‌ \*\*\* هر آنچه دیده‌اى از وى مثال است‌

 یعنى همچنان‌كه شخص در خواب، صورتى چند بیند كه مطابق واقع نباشد و در خواب پندارد كه آنها محقّق‌الوجودند و نداند كه آنها صور خیالیه‌اند كه در خارج وجود ندارند، تو كه عالم را وجود حقیقى مى‌پندارى در خواب غفلتى و نمى‌دانى كه وجود عالم را غیرْ دیدن، خیال باطل است؛ و هر چه تو دیده‌اى بالحقیقه عكس و مثال وجود حقّ است كه از آئینه اعیان ممكنه نموده شده است و غیر حقّ را وجود نیست. شعر:

این نقشها که هست، سراسر نمایش است‌ \*\*\* اندر نظر چو صورت بسیار آمده‌

عالم، مثال ذات و ظلال صفات اوست‌ \*\*\* نقش دوئى چو صورت پندار آمده‌

 چون در قیامت هر چه مخفى است، به حكم‌﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ﴾[[184]](#footnote-184) ظاهر خواهد شد، فرمود كه: متن‌

به صبح حشر چون گردى تو بیدار \*\*\* بدانى کآن همه وهم است و پندار

 چون به حكم‌ النَّاسُ نِیام‌ فرمود كه: تو در خواب پندارى، بیدارى از این خواب غفلت به مرگست كه‌ فَإذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا[[185]](#footnote-185). و حشر به معنى جمع است‌

## در حشر معلوم شود كه غیر از حقّ تعالى همه سراب بوده‌اند

(حَشَرْتُهم أى: جَمعتُهم) و مراد به این حشر، موت ارادى است؛ كه‌ مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیامَتُهُ،[[186]](#footnote-186) یعنى به صبح حشر كه موت ارادى است چون از خواب‌

غفلت بیدار گردى، تعینات‌[[187]](#footnote-187) و كثرات برخیزد و آنچه متفرّق مى‌نمود و موجب غفلت و تخیلات فاسده مى‌گشت مجتمع گردد و توحید ظاهر شود، و بدانى‌[[188]](#footnote-188) كه وجود واحد بوده كه به سبب كثرت مظاهر كثیر مى‌نموده است و آنها كه تو تصوّر غیریت كرده بودى و ایشان را حقیقى‌[[189]](#footnote-189) پنداشتى همه وهم و پندار بوده و غیر حقّ را وجودى نیست.

 چون تعینات و كثرات از جهت ظلمتِ عدمیت معبّر به شب است، از موت كه فناى تعین است تعبیر به صبح نموده زیرا كه برزخ است میان شب كثرت و روز وحدت.

 و در اصطلاحات صوفیه برانگیخته شدن به حیات طیبه قلبیه بعد از موت ارادى، مسمّى به قیامت وسطى است؛ كه:

 ﴿أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ‌﴾[[190]](#footnote-190) یعنى: مَیتاً بِالْجَهْلِ، فَأَحْییناهُ‌ بِالْعِلْمِ وَ الْمَعارِفِ.

 چون حشر عبارت از اجتماع متفرّقات است كه بعد از محو كثرات ظاهر مى‌گردد فرمود كه: متن:

چو برخیزد خیال چشم أحول‌ \*\*\* زمین و آسمان گردد مبدّل‌

 یعنى به صبح حشر كه عبارت از وصول سالك است به مقام توحید كه كونین در نظر او به نور وحدانیت محو و منطمس گردد وَ لا یبْقَى إلّا الْحَىُّ الْقَیومُ، خیال چشم احول كه وجود موجودات را غیر وجود حقّ دیدن است (مثل احول كه یكى را دو مى‌بیند) از پیش دیده او آن خیال غیریت برخیزد و

یقین بداند كه همه وجودِ حقّ است و وجودات‌[[191]](#footnote-191) موجودات كه به حقیقت، نمودِ بى‌بود است، خیال و وهم و پندار است، و زمین و آسمان مبدّل گردد:

 ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ﴾.[[192]](#footnote-192)

 یعنى زمین و آسمان باشد فأمّا نه آن زمین و آسمان اوّل باشد؛ زیرا كه آن خیال كه در شب عمر به خواب غفلت مى‌دید كه غیر است، به صبح حشر، نمود كه همه عین بوده و غیریت، خیال چشم احول است. شعر:

بودیم یکى، دو مى‌نمودیم‌ \*\*\* نابود شد آن نمود در بود

چون سایه به آفتاب پیوست‌ \*\*\* از ظلمت بودِ خود بیاسود

چون سوخته شد تمام هیزم‌ \*\*\* پیدا نشود از آن سپس دود

 چون ظهور نور تجلّى وحدت موجب اختفاى ظلمت كثرت است فرمود كه: متن:

چو خورشید جهان‌[[193]](#footnote-193) بنمایدت چهر \*\*\* نماند نور ناهید و مه و مهر

 یعنى چون تجلّى ذات احدى كه خورشید عیان عبارت از اوست در آیینه قلب سلیم سالك حقّ‌بین رخ نماید، در تاب نور قاهر او نور زهره و ماه و آفتاب نماند و همه به ظلمت‌آباد عدم باز گردند؛ كه‌ ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ\* وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾.[[194]](#footnote-194) و هیچ‌كدام را نورى و وجودى نماند. و چون این قیامت كه نسبت با سالك عارف واقع است جلوه‌گرىِ قیامت كبرى است، هرآینه علامات آن در اینجا بالتّمام به ظهور پیوندد و انوار وجود خیالى مجازى ممكنات كه مى‌نمود، در تاب نور تجلّى ذاتى الهى محو مطلق گردد و به ظهور حقّ به صفت اطلاقى قیامت قائم گردد، و غیر حقّ نماند و آنچه نسبت با

دیگران نسیه است نسبت با وى نقد گردد. شعر:

هرکه گوید کو قیامت اى صنم‌ \*\*\* خویشتن بنما قیامت نک منم‌

این قیامت زان قیامت کى کم است‌ \*\*\* آن قیامت زخم و این چون مرهم است‌

 چون قیام قیامت كه مقتضاى اسم قهّار و مُعید است ظهور نیستى است در هستى؛ كه: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ‌﴾[[195]](#footnote-195) فرمود كه: متن:

فتد یک تاب از آن بر سنگ‌خاره‌ \*\*\* شود چون پشم رنگین پاره پاره‌

 یعنى یك تاب از آن نور تجلّى ذات كه خورشید عیان است بر سنگ‌خاره افتد، یعنى سنگ سخت از سنگهاى كوه آفاقى و[[196]](#footnote-196) انفسى بلكه هر دو، از هیبت آن تاب تجلّى و غلبه نور قاهر الهى، سنگ‌خاره همچون پشم رنگین پاره پاره شود و محو و متلاشى گردد؛ كه: ﴿وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ‌﴾.[[197]](#footnote-197) شعر:

صارَ دَکاّ مِنْهُ وَ انْشَقَّ الْجَبَلْ‌ \*\*\* هَلْ رَأَیتُمْ مِنْ جَبَلْ رَقْصَ الْجَمَلْ؟![[198]](#footnote-198)

 چون تحصیل كمالات حقیقى و معارف یقینى كه مقصود ایجاد است بجز در این نشئه میسّر نیست، فرمود كه: متن‌

## تحریص و ترغیب به مكاشفات و تجلّیات و سَیران به عوالم لطیفه‌

بدان اکنون که کردن مى‌توانى‌ \*\*\* چو نتوانى چه سود آنگه که دانى‌

 چون شیخ در این ابیات كه مى‌آید تحریص و ترغیب به مراتب قلبیه و

مكاشفات و مشاهدات و تجلّیات و فناء و سَیران و عروج به افلاك و عوالم لطیفه مى‌فرماید، مقدّمه‌اى ذكر كرده مى‌شود كه طالب صادق را وسیله تحصیل آن معانى و موجب زیادتى فهم و ادراك آن چنانچه واقع است باشد:

 بدانكه انسان را به‌واسطه جامعیتى كه در اصل فطرت دارد قابلیت آن هست كه به طریق تصفیه و تجلیه حقایق امور بر او مكشوف گردد، و عروج و سیران و طیران در افلاك و عوالم لطیفه ملكوتى و جبروتى نماید، و در مراتب تجلّیات آثارى و افعالى و اسمائى و صفاتى و ذاتى به دیده بصیرت مشاهده جمال با كمال حضرت ذو الجلالى‌[[199]](#footnote-199) نماید، و هستى مجازى و تعین سالك در پرتو تجلّیات ذات احدیت فانى و محو مطلق گردد، و بعد از فناء فى اللَه متّصف به بقاء باللَه گشته، حقّ را به حقّ ببیند و بداند؛ و مقصود آفرینش كه معرفت است او را حاصل شود. شعر:

اگر دمى بگُذارى هواى نااهلى‌ \*\*\* ببینى آنچه نبى دید و آنچه دید ولىّ‌

 و حصول این معانى موقوف به مقدّمات و اسباب چند است:

## برای سیر عوالم ربوبی، ارشاد استاد کامل لازم است

 اوّل آنكه طلب راهنمائى كند كه به ارشاد كاملى سلوك راه حقّ چنانچه وظیفه ارباب طریقت است نموده باشد، و به مراتب كمالات معنویه كه اجمالًا گفته شد وصول یافته و آن كامل بنا بر اشاره الهى اجازه نموده باشد كه آن سالك ارشاد طالبان حقّ بفرماید، و آن كامل نیز از كاملى دیگر مجاز باشد، همچنین مُعَنعَن‌[[200]](#footnote-200) تا به حضرت رسالت علیه الصّلاة و السّلام رسد. شعر

راه دور است و پرآفت اى پسر \*\*\* راهرو را مى‌بباید راهبر

گر تو بى‌رهبر فرود آیى به راه‌ \*\*\* گر همه شیرى، فروافتى به چاه‌

کور هرگز کى تواند رفت راست؟ \*\*\* بى‌عصاکش کور را رفتن خطاست‌

گر تو گوئى نیست پیرى آشکار \*\*\* تو طلب کن در هزار اندر هزار

زانکه گر پیرى نباشد در جهان‌ \*\*\* نه زمین بر جاى ماند نه مکان‌

گر نباشد در جهان قطب زمان‌[[201]](#footnote-201) \*\*\* كى تواند گشت بى‌قطب آسمان‌

گر ترا درد است پیر آید پدید \*\*\* قفل دردت را پدید آید كلید

 و چون دست در دامن چنین پیر كامل زند، باید كه اختیار خود را در اختیار پیر محو گرداند و در حكم پیر كالمَیتِ فى یدِ الغَسّال‌[[202]](#footnote-202) باشد، و به امر پیر

على الدّوام متوجّه حقّ باشد. و عادت به صدق اقوال و افعال نماید. و از مشتهَیات و لذّات نفسانى إعراض كند و نفس را از رذائل اخلاق و نقائص أعمال مُزكَّى سازد. و به طاعات و عبادات بدنى به مقتضاى شرع شریف نبوىّ صلّى اللَه علیه و آله مشغول گردد، و از افراط و تفریط مُجتنب باشد. و از هر چه مانع توجّه او به جانب حقّ باشد بكلّى روى بگرداند. و قلّت كلام و قلّت منام و ذكر به دوام و قلّت طعام را ورد و شعار خود سازد. و یك دم بیرون از امر پیر نرود[[203]](#footnote-203).

 و چون این مقدّمات و اسباب مرتّب گردانید، آینه دل سالك كه جام جهان‌نماى حقّ است به نور قدس و طهارت روشن، و از زنگ‌[[204]](#footnote-204) طبیعت مُصفَّى گردد.

 و چون از این عالم سفلى ظلمانى قطع تعلّق نماید، روح او به پرواز و سیر عالم علوى درآید و عروج بر آسمانها و عرش و بالاى عرش حاصل شود، و با روحانیات و ملائكه مناسبات پیدا آید، و انوار الهى در دل پاك او تافتن گیرد؛ و او را به دیده سِرّ، لقاء اللَه كه غایت مقاصد و نهایت مرام است حاصل شود. شعر:

چون تو دیدى پرتو آن آفتاب‌ \*\*\* تو نماندى باز شد آبى به آب‌

قطره بودى گم شدى در بحر راز \*\*\* مى‌نیابى این زمان آن قطره باز

گرچه گم گشتن نه کار هر کسى است‌ \*\*\* در فنا گم‌گشتگان چون من بسى است‌

 شیخ مى‌فرماید كه: «بدان اكنون كه كردن مى‌توانى» یعنى این زمان كه سرمایه عمر عزیز و اسباب این سیر و سلوك مهیا دارى، بدانكه انسان را از چنین‌[[205]](#footnote-205) كمالات مى‌تواند كه حاصل شود؛ بلكه انسان فى نفس الامر بجهت همین مخلوق است. پس آن مقدّمات كه موقوفٌ علیه حصول این كمالات است مرتّب گردان و اسباب آن را مهیا ساز و مقصود آفرینش حاصل كن.

 «چو نتوانى چه سود آنگه كه دانى»؛ یعنى آن زمان كه قوّت بدنى كه‌

## تا فرصت باقى مى‌باشد باید دست به سلوك و راه عرفان زد.

اسباب تحصیل این مطلوب بُوَد به ضعف مبدّل شود، و از سلوك و ریاضت بازمانى، و فرصت فوت شود و نتوانى كه به اداء حقوق این مقدّمات عمل نمائى، دانستن كه ترا تحصیل این كمالات میسّر بوده و تو حاصل نكرده‌اى هیچ فایده‌اى نخواهد داد الّا زیادتى حسرت و ندامت! شعر:

بود در اوّل همه بى‌حاصلى‌ \*\*\* کودکىّ و بى‌دلىّ و غافلى‌

باز در اوسط همه بیگانگى‌ \*\*\* وز جوانى شعبه دیوانگى‌

باز در آخر که پیرى بود کار \*\*\* تن خرف درمانده و جان گشته زار[[206]](#footnote-206)

چون ز اوّل تا به آخر غافلیست‌ \*\*\* حاصل ما لا جرم بى‌حاصلى است‌

 و مى‌تواند بود كه مراد «چو نتوانى چه سود آنگه كه دانى» این باشد كه چون روح انسانى از بدن مفارقت نمود و اسباب تحصیل كمال نماند و دانست كه آنچه مطلوب بود حاصل نكرده و تمنّا مى‌نماید كه: ﴿فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ‌﴾[[207]](#footnote-207)، آن زمان این دانستن هیچ سودى ندارد غیر از پشیمانى كه این یك عذاب دیگر است.

 چون منبع این مشاهدات و مكاشفات كه ذكر كرده شد دل انسانى است مى‌فرماید كه: متن:

چه مى‌گویم حدیث عالم دل‌ \*\*\* ترا اى سر نشیب پاى در گل‌

 یعنى حدیث عالم دل كه عروج به عوالم لطیفه و مشاهده انوار و تجلّیات الهى است با تو چه گویم كه سر نشیب شده، از علوّ مراتب كمالات قلبى و روحى به‌ أسفل السّافلین‌ طبیعت افتاده و پاى سیر و سلوك تو در گل لذّات جسمانى و مشتهیات نفسانى مانده است، و مهروب را مطلوب و مطلوب را

مهروب انگاشته و خود را مقید حصول مال و جاه گردانیده‌اى، و از ادراك كمالات معنوى كه لذّات باقى حقیقى‌اند بالكلّ محرومى. شعر:

اهل دل شو یا که بنده اهل دل‌ \*\*\* ورنه همچون خر فرومانى به گل‌

هر که را دل نیست او بى‌بهره است‌ \*\*\* در جهان از بینوائى شهره است‌

رو به اسفل دارد او چون گاو و خر \*\*\* نیستش کارى بجز از خواب و خور

حقّ همى‌گوید که ایشان فى المثل‌ \*\*\* همچو گاوند و چو خر بل هُم أضَلّ‌[[208]](#footnote-208)

 چون غرض از ایجاد عالم، معرفت است و معرفت حقیقى جز انسان كامل را حاصل نیست، پس عالم به طفیل انسان مخلوق شده باشد؛ فلهذا فرمود كه: متن:

## انسان كه دنبال خودشناسى نرود، محروم‌ترین خلائق است‌

جهان آنِ تو و تو مانده عاجز \*\*\* ز تو محروم‌تر کس دید هرگز؟

 یعنى جهان از آن تست و به جهت تو جهان را آفریده‌اند تا همه آلات و اسباب تو باشند، و تو را از براى معرفت خود آفریده‌اند؛ كه‌ یا بْنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الأشْیاءَ کلَّهَا لأجْلِک وَ خَلَقْتُک لأجْلِى‌[[209]](#footnote-209). و تو به لذّات طبیعى گرفتار و پای‌بند

[[210]](#footnote-210)

شده و از تحصیل معرفت كه مخلوق براى آن گشته‌اى عاجز مانده و تابع نفس امّاره گشته، نمى‌توانى كه ترك دو روزه لذّت فانى نموده، كمالات جاودانى كه در ضمن معرفت الهى است به دست آرى و خود را از حرمان ابدى خلاص نمائى!

 پس به‌واسطه این دنائت همّت و عدم انقیاد، محروم‌تر از تو و بینواتر[[211]](#footnote-211) از تو از موجودات كس ندیده. زیرا كه باقى موجودات به جهت آنچه مخلوق شده‌اند از آن تجاوز ندارند و نمى‌دانند كه غیر از آن كمالى كه ایشان دارند هست، و به جهت عدم قابلیت، از حرمان آن كمال كه از انسان مطلوب است معذورند؛ تو[[212]](#footnote-212) كه مى‌دانى و به جهت آن مخلوق شده‌اى فریفته و اسیر لذّات بهیمى و تمتّعات نفسانى گشته و از مقصود دو جهانى باز مى‌مانى. شعر:

این چه نادانى است یک دم با خود آى‌ \*\*\* سود مى‌خواهى از این سودا برآى‌

گنج عالم دارى و کدّ[[213]](#footnote-213) مى‌کنى‌ \*\*\* خود كه كرد آنچه تو با خود مى‌كنى؟

پادشاهى، از چه مى‌گردى گدا؟ \*\*\* گنجها دارى، چرائى بینوا؟

 و چون از لذّات شهوانى و مشتهیات نفسانى خلاصى ندارد مى‌فرماید كه: متن:

چو محبوسان به یک منزل نشسته‌ \*\*\* بدست عجز، پاى خویش بسته‌

 یعنى همچون كسى كه بند گران بر پاى وى نهاده باشند و از آنجائى كه‌

نشسته است نتواند كه بیرون رود، تو در منزل تقلید و طبیعت و هواى نفس گرفتارى و از آن تجاوز نمى‌توانى كرد. و پاى سیر و سلوك خود به دست عجز بسته و پندارى كه از این قیود خلاص نمى‌توان شد. و از غایت فسردگى كه از برودت تقلید و هواى نفس در تو اثر كرده، گوئیا همچو مرده اصلًا حرارت شوق و ذوق عشق‌[[214]](#footnote-214) در تو نیست. شعر:

زنده شو این مردگى از خود ببر \*\*\* گرم شو افسردگى از خود ببر

آتشى از عشق او در دل‌فروز \*\*\* خرمن تقلید را یکسر بسوز

 چون برودت طبع و هوا بر امزجه زنان غالب است فرمود كه: متن:

نشستى چون زنان در کوى إدبار \*\*\* نمى‌دارى ز جهل خویشتن عار

 یعنى مانند زنان، پشت به دولت معرفت كرده‌اى و روى توجّه به مقتضَیات طبیعت و هواى نفسانى آورده و كوى ادبار و بدبختى را منزل اقامت خود گردانیده، و فریفته رنگ و بو گشته و به صورتِ ظاهر بازمانده‌اى، و پاى سیر در طلب كمالات معنوى بیرون نمى‌نهى و از جهل خود شرم ندارى. شعر:

تا به کى همچون زنان این راه و رسم و رنگ و بو؟ \*\*\* راه مردان‌[[215]](#footnote-215) گیر و با صاحبدلان دمساز شو

چون زغن تا چند باشى بسته مردار تن‌ \*\*\* در هواى سیر[[216]](#footnote-216) جان یك لحظه در پرواز شو

## راه وصول به معرفت اللَه، عبور از نفس‌پرستى است‌

 چون حصول كمالات وابسته مخالفت نفس و هواست فرمود كه: متن:

دلیران جهان آغشته در خون‌ \*\*\* تو سر پوشیده ننهى پاى بیرون‌

 یعنى طالبان قرب مولى كه سالكان راه طریقتند و از غایت شجاعتى كه دارند، پیوسته با نفس امّاره خود كه به موجب‌ أَعْدَى عَدُوِّک نَفْسُک الَّتِى بَینَ‌

جَنْبَیک‌[[217]](#footnote-217) دشمن دین است، به محاربه و مقاتله مشغولند، و دایم به حكم‌ أَوْحَى اللَهُ تَعَالَى إلَى مُوسَى عَلَیهِ السَّلَامُ: إنْ أَرَدْتَ رِضَائِى فَخَالِفْ نَفْسَک؛ إنِّى لَمْ أَخْلُقْ خَلْقاً ینَازِعُنِى غَیرَه‌[[218]](#footnote-218) به مخالفت و جدال او راسخ و ثابت‌قدمند و یك لحظه از مكر او ایمن نیستند و از قهر و غضب او آغشته خون جگرند؛ و تو پرده تقلید بر سر انداخته و چون زنان در خانه طبع و هوا ساكن گشته و پاى همّت در میدان طلب نمى‌نهى و از این چاه طبیعت به در نمى‌آئى. شعر:

نفس دون را زیر دستى تا به کى؟ \*\*\* شو مسلمان، بت‌پرستى تا به کى؟

همچو یوسف خوش برآ از قعر چاه‌ \*\*\* تا شوى در مصر عزّت پادشاه‌

## در راه وصول به معرفة اللَه، اقتصار به مجرّد تقلید مستحسن نیست‌

 چون در معرفة اللَه كه اصل جمیع عقائد دینیه است اقتصار به مجرّد تقلید مستحسن نیست، فرمود كه: متن:

چه کردى فهم از این دین العجائز \*\*\* که بر خود جهل مى‌دارى تو جائز؟

 یعنى از حدیث: وَ[[219]](#footnote-219) عَلَیکمْ بِدینِ الْعَجائِز[[220]](#footnote-220) چه فهم كرده‌اى كه بر خود

[[221]](#footnote-221)

جهل جائز مى‌دارى و در معرفت الهى سعى و اجتهاد نمى‌نمائى؟ مگر كه چنین دانسته‌اى كه تفكّر در معرفت اللَه ممنوع است و قصد حضرت نبىّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم آن است كه چنانچه عجائز را قدرتى بر تفكّر و استدلال نیست شما نیز به دین ایشان باشید، به آن معنى كه طلب معرفت یقینى ننمائید و اقتصار به مجرّد تقلید بكنید؛ و به‌واسطه این فهم كج، خذلان جهل به خود راه داده و در راه طلب به قدم سعى نمى‌روى؟!

 بدان كه به حقیقت، معنى این حدیث آنست كه در جمیع أحكام شرعیه از مأمورات و منهیات كه دین عبارت از اوست باید كه به طریق انقیاد و متابعت همچو عجایز باشند و به عقل و هواى نفس تصرّفى در آن ننمایند، و بى‌ضرورتْ تأویلى كه خلاف ظاهر باشد نكنند، كه حكمت أحكام شرعیه به مجرّد عقل دریافته نمى‌شود؛ نه آنكه ترك تفكّر در معرفت اللَه نمایند و از طلب بازایستند و همچو عجایز در خانه تقلید محض ساكن شوند. شعر:

آن دلى کو هست خالى از طلب‌ \*\*\* دائماً بادا پر از رنج و تعب‌

آن سرى کو را هواى دوست نیست‌ \*\*\* زو مجو مغزى که او جز پوست نیست‌

جان که جویایت نباشد کو به کو \*\*\* مرده بى‌جان بود جانش مگو

جان ندارد هر که جویاى تو نیست‌ \*\*\* دل ندارد هر که شیداى تو نیست‌

## مراد از «عَلَیكُمْ بِدینِ الْعَجائِزِ» امر به انقیاد محض است نه نهى از تفكّر در معرفة اللَه‌

 چون مراد از حدیث نه آنست كه به مجرّد تقلید اكتفا مى‌باید نمود،

فرمود كه: متن:

زنان چون ناقصات عقل و دینند \*\*\* چرا مردان ره ایشان گزینند؟

 چون در حدیث حضرت پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم آمده است كه: هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَ الدِّین‌[[222]](#footnote-222) یعنى زنان در عقل و دین نقصان دارند، پس‌

«عَلَیکمْ بِدینِ الْعَجائِزِ مراد همین نباشد كه شما در دین تابع عجایز باشید، زیرا كه در دین ایشان را ناقص فرموده است؛ بلكه مراد همانست كه در انقیاد اوامر و نواهى و عدم تأویل به هواى نفس مثل عجایز باشید؛ و هر چه به عقل شما راست نباشد خود را در ادراك حقیقت آن قاصر دانید، كه كمال نبوّت اعلى از آن است كه هر كس را دسترسى به مقام حقایق‌[[223]](#footnote-223) أحكام او باشد. شعر:

چشم تو ادراک غیب آموخته‌ \*\*\* چشمهاى دیگران بر دوخته‌

آن یکى ماهى همى‌بیند عیان‌ \*\*\* و آن یکى تاریک مى‌بیند جهان‌

سالها گر ظنّ دوَد با پاى خویش‌ \*\*\* نگذرد ز اشکاف بینى‌هاى خویش‌

 چون اشارت فرمود كه زنان ناقصات دینند و مردان را طریق ایشان در تقلید قبول نمودن مناسب نیست، و همچو ایشان در پس پرده تقلید متوارى نباید بود، اكنون مى‌فرماید كه: متن:

## تا سالك از همه چیز نگذرد، به مراد نخواهد رسید

اگر مردى برون آى و نظر کن‌ \*\*\* هر آنچ آید به پیشت زان گذر کن‌

 یعنى اگر مردى و صفت زنان كه توارى در كنج تقلید و طبع است بر تو غالب نیست، به جهت سفر عالم معنى و قرب حضرت مولى مهیا شو و از مقام تقلید و طبع و هواى نفس كه موجب سكون و فسردگى است بیرون آى، و در راه طلب هر چه از مراتب دنیا و عقبى پیش آید و از حقّ خواهد كه ترا مشغول سازد از همه گذر كن و به هیچ مرتبه و منزلى از منازل توقّف مكن كه مجرّدان راه‌

طریقت و پاكبازان كوى حقیقت فرموده‌اند كه همّت عالى سالك در راه طلب مى‌باید كه چنان باشد كه اگر مراتب و مقامات تمامتِ كُمّل بر او عرض كنند به گوشه چشم نگاه بر آن ننماید و از مطلوب حقیقى باز نماند. شعر:

زانکه گر جائى نظر خواهى فکند \*\*\* در کنار خویش سر خواهى فکند

چیست زو بهتر، بگو اى هیچ کس‌ \*\*\* تا بر آن دلشاد باشى یک نفس؟

من نه شاهى خواهم و نه خسروى‌ \*\*\* آنچه مى‌خواهم من از تو هم توئى‌

مرگ جان بادا دل درویش را \*\*\* گر گزیند بر تو هرگز خویش را

 ﴿إِنَّ اللَهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ﴾.[[224]](#footnote-224) چون ملاحظه اسباب و التفات به غیر مطلوب موجب بُعد و حرمان است فرمود كه: متن:

میاسا یک زمان اندر مراحل‌ \*\*\* مشو موقوف همراه‌[[225]](#footnote-225) رواحل‌

 یعنى شوق و عشق سالك طالب صادق مى‌باید كه به مرتبه‌اى باشد كه در هیچ منزلى از منازل كه میان بنده و حقّ است كه قطع آن مى‌باید نمود تا وصول به مقصد حقیقى حاصل شود، یك زمان توقّف ننماید و آسایش نفس در منازل ندهد، و موقوف همراه‌[[226]](#footnote-226) كاروانها نشود به جز شیخ كاملى كه مربّى او باشد كه بى‌او سلوك طریق میسّر نیست. و به هواى لقاى محبوب چنان مست و دیوانه باشد كه نه منزل داند و نه آسایش، و نه كاروان خواهد و نه همراه، و نه بدرقه جوید و نه دلیل. شعر:

پابرهنه مى‌روم در خار و سنگ‌ \*\*\* زانکه من حیرانم و بى‌خویش و دنگ‌

تو مبین این گامها را بر زمین‌ \*\*\* زانکه بر دل مى‌رود عاشق یقین‌

یک دمِ هجران برِ عاشق چو سال‌ \*\*\* وصلِ سالى متّصل، پیشش خیال‌

 چون روشن‌دلى‌[[227]](#footnote-227) به طریق متابعت نبىّ مى‌باید كه باشد، فرمود كه: متن:

خلیل‌آسا برو حقّ را طلب کن‌ \*\*\* شبى را روز و روزى را به شب کن‌

 یعنى در طلب حقّ همچو إبراهیم خلیل علیه السّلام مقید به تقلید ﴿إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا﴾[[228]](#footnote-228) مشو، و به توجّه و طلب و یاد حقّ، شب را روز و روز را شب كن. یعنى یك زمان از طلب حقّ غافل مباش و یك نظر، چشم انتظار از راه طلب برمگردان. شعر:

مرد باید کز طلب وز انتظار \*\*\* هر زمان صد جان کند بر وى نثار

نى زمانى از طلب ساکن شود \*\*\* نى دمى آسودنش ممکن شود

گر فرواستد زمانى از طلب‌ \*\*\* مرتدى باشد در این ره بى‌ادب‌

 چون حجاب نورانى همچو حجاب ظلمانى مانع وصول است فرمود كه: متن:

ستاره با مه و خورشید اکبر \*\*\* بود حسّ و خیال و عقل انور

 چون ترغیب و تحریص طالب سالك صادق كرده، مى‌فرماید[[229]](#footnote-229) كه از مقام تقلید قدم فراتر مى‌باید نهاد و به متابعت أنبیاء علیهم السّلام سلوك راه إله مى‌باید نمود تا از مكاشفات انبیاء به‌واسطه حسن متابعت ایشان هر كس به قدر استعداد فطرى خود محظوظ گردند، و چون به‌واسطه كمال عنایت الهى كه درباره أنبیاء علیهم السّلام است و نفس قدسى كه ایشان دارند ظاهر ایشان عین باطن شده و هر چه اولیاء به سعى و اجتهاد هر چه تمام‌تر به دیده سِرّ كه چشم بصیرت است از مراتب ولایت مشاهده مى‌نمایند انبیاء علیهم السّلام به دیده سَر

كه چشم ظاهر است مشاهده نموده‌اند، و بیان حالات و مكاشفات ایشان كما ینبغى اعلى از فهم و ادراك ماست‌

## شرائط و آداب سلوك راه خدا

 فَأمّا در بیان مقامات و مكاشفات و تجلّیات كه سالكان و مكاشفان را كه اولیاءاللَه‌اند به متابعت انبیاء علیهم السّلام به طریق ریاضت و سلوك حاصل مى‌شود، مقدّمه‌اى ذكر كرده مى‌آید تا فهم معانى كه شیخ در این ابیات به مناسبت روش هر نبىّ اشاره به آن مى‌فرماید آسان گردد:

 بدانكه ولایت خاصّه كه كمال قرب است به حضرت حقّ به مرتبه‌اى كه اثنینیت از ما بین مرتفع گردد و ولىّ بعد از فناء از خودى، قائم به حقّ گردد، جز به طریق تصفیه كه ریاضت نفس است به مجاهدات و تجرید از علایق و كدورات بشرى و عوایق جسمانى و توجّه به حضرت حقّ و التزام خلوت و مواظبت به ذكر و طاعت و عزیمت و انقطاع و تبتّل از خلق حاصل نمى‌شود. و انبیاء را علیهم‌السّلام بنا بر قُدس و نَزاهت كه دارند و زیادتى عنایت الهى كه درباره ایشانست، جهت ارشاد احتیاجى به غیر حقّ نیست، اگرچه گاهى ملَك نیز واسطه مى‌شود؛ فأمّا اتّفاق ارباب طریقت است كه غیر مجاذیب، باقى اصناف اولیاء را بى‌ارشاد صاحب كمالى كه مرشد وى باشد، وصول حقیقى‌[[230]](#footnote-230) كه مقام ولایت است میسّر نیست. شعر:

پیر، ما لا بدّ به راه‌[[231]](#footnote-231) آمد ترا \*\*\* در همه كارى پناه آمد ترا

اى خنك آن مرده كز خود رسته شد \*\*\* در وجود زنده‌اى پیوسته شد

هر كه شد در ظلّ صاحب دولتى‌ \*\*\* نَبوَدش در راه، هرگز خجلتى‌

 چون انسان را جامعیت جمیع مراتب هست، هرگه كه به طریق تصفیه كما ینبغى اشتغال نماید و دل او ـ كه به حقیقت، برزخ جامع وجوب و امكان است ـ به سبب ذكر و توجّه كلّى به مبدأ و رفع موانع به نور قدس منوّر گشته،

صفائى تامّ حاصل كند، هر چه هست در او بنماید و صور جمیع اشیاء از مادّیات و مجرّدات در آن دل مكشوف گردد. و به‌واسطه صفا و مناسبت كه با عالم معنى حاصل كرده، مجرّدات كه در عالم جسمانى صور حسّیه ندارند مُشكَّل به أشكال محسوسات گشته، بر او ظاهر شوند؛ به مناسبتى كه میان آن صورت و ایشان بوده باشد؛ مثل جبرئیل كه بصورت دِحیه و باقى صور بر حضرت پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم ظاهر مى‌شد. و حضرت حقّ گاه در عالم مثال، متلبّس به لباس مظاهر حسّیه بر او ظاهر شود؛ و این را در اصطلاح‌ تأنیس‌ مى‌خوانند كه عبارت از تجلّى حقّ است به صور مظاهر حسّیه جهت تأنیس مرید مؤید به سبب‌[[232]](#footnote-232) تزكیه و تصفیه؛ و این ابتداى تجلّیات القلوب است.

## تجلّیات عبارتند از: آثارى، افعالى، صفاتى، ذاتى‌

 اكنون بدانكه‌ تجلّى‌ كه ظهور حقّ است بر دیده دل پاك سالك، از روى كلّیت به چهار نوع است: آثارى و أفعالى و صفاتى و ذاتى.

 آثارى‌ آن است كه به صورت‌[[233]](#footnote-233) جسمانیات كه عالم شهادت است، از بسائط عِلوى و سِفلى و مركّبات به هر صورت كه باشد حضرت‌[[234]](#footnote-234) حقّ را بیند، و در حین رویت جزم داند كه حضرت حقّ است؛ آن را تجلّى آثارى مى‌خوانند. و از جمیع تجلّیات، این تجلّى آثارى و تجلّیات صورى،[[235]](#footnote-235) یعنى در صورت انسان مشاهده نمودن، أتمّ و اعلا است.

 و تجلّى‌ أفعالى‌ آن است كه حضرت حقّ به صفتى از صفات فعلى كه صفات ربوبیت‌اند متجلّى شود. و اكثر آن است كه تجلّیات أفعال،[[236]](#footnote-236) متمثّل به‌

انوار متلوّنه نماید، یعنى حضرت حقّ را به صورت نور سبز و نور كبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند.

 و تجلّى‌ صفاتى‌ آن است كه حضرت حقّ به صفات سبعه ذاتیه كه حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و كلام است متجلّى شود. و گاه باشد كه در تجلّى صفاتى نور سیاه نماید، یعنى حقّ را متمثّل بصورت نور سیاه بیند.

 و تجلّى‌ ذاتى‌ آن است كه سالك در آن تجلّى، فانى مطلق شود و علم و شعور و ادراك مطلقاً نماند.

 و تجلّیات مذكوره به حسب صفاء و اوقات مُتجلَّى علیه متفاوت است. اگر حضرت حقّ را مظهر خود بیند تجلّى كامل است؛[[237]](#footnote-237) فأمّا اگر خود مظهر حقّ شود یعنى بیند كه خود، حضرت حقّ است أتمّ و أكمل است؛ زیرا كه تحقیق در ضمن اینست.[[238]](#footnote-238) و در جمیع مراتب تجلّیات مذكوره، حضرت حقّ را دیدن، یا خود مظهر حقّ شدن، در طریق تصفیه واقع است. و شنیدن موسى علیه السّلام نداى‌ ﴿إِنِّي أَنَا اللَهُ رَبُّ الْعالَمِينَ﴾‌[[239]](#footnote-239) و حدیث‌ رَأَیتُ رَبِّى فِى أَحْسَنِ صُورَةٍ[[240]](#footnote-240) و مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَى الْحَقَ‌[[241]](#footnote-241) شهود عدولند بر جواز تجلّیات.

## سالك پس از فناء در تجلّى ذاتى، باقى به بقاء حقّ مى‌گردد

 و بقاء باللَه‌ كه به حسب حال، كاملان واصل را دست مى‌دهد آنست كه بعد

از فناء سالك در تجلّى ذاتى، به بقاء حقّ باقى گردد و خود را مطلق بى‌تعین جسمانى و روحانى بیند؛ و علم خود را محیط به همه ذرّات كائنات مشاهده نماید، و متّصف به جمیع صفات الهى باشد، و قیوم و مدبّر عالم باشد، و هیچ چیز غیر خود نبیند؛ و مراد به كمال توحید عیانى این است. شعر:

آن که سُبحانى همى‌گفت آن زمان‌ \*\*\* این معانى گشته بود او را عیان‌

هم ازین‌رو گفت آن بحر صفا \*\*\* نیست اندر جُبّه‌ام الّا خدا

آن أنا الحقّ گفت‌[[242]](#footnote-242) این معنى نمود \*\*\* گر به صورت پیش تو دعوى نمود

لیسَ فى الدّارَین آن كو گفته است‌ \*\*\* دُرّ این معنى چه نیكو سفته است‌

چون نماند از توئى با تو اثر \*\*\* بى‌گمان یابى از این معنى خبر[[243]](#footnote-243)

 و آنچه سر حلقه سلطانان‌[[244]](#footnote-244) جهان و واصلان با ایقان: شیخ أبى محمّد روزبهان و شیخ شمس الدّین محمّد الدَّیلمىّ قُدّس سرُّهما از واقعات خود

نوشته‌اند همه از این مراتب است كه خبر داده‌اند.

 و باز در مراتب تصفیه، سالكان را معراج روحانى به بدن مثالى و گاه بى‌بدن حاصل مى‌شود چنانچه سالك مى‌بیند كه عروج به آسمانها گاه به ترتیب و گاه بى‌ترتیب مى‌نماید. و در هر آسمانى به حسب مناسبت كه در میانه بوده باشد، ارواح انبیاء و اولیاء و ملائكه مشاهده مى‌نماید. و از آسمانها تا به عرش و از بالاى عرش سیران مى‌نماید. و كیفیات و كمّیات مكشوفات اولیاء كما ینبغى، خارج از تحریر و تقریر است، و برون از احاطه ادراك عقول است. عربیةٌ:

فَثَمَّ وَراءَ الْعَقْلِ‌[[245]](#footnote-245) عِلْمٌ یدِقُّ عَنْ‌ \*\*\* مَدارِكِ غایاتِ الْعُقولِ السَّلیمَةِ[[246]](#footnote-246)

عقل اینجا ساكت آمد یا مضلّ‌ \*\*\* زانكه دل با اوست با خود نیست دل‌[[247]](#footnote-247)

 بعد از تمهید مقدّمه شروع به معنى بیت نموده مى‌گوئیم كه: «ستاره با مه و خورشید اكبر»، یعنى چون سالك مسافر سیر إلى اللَه كرده و ضرورت او را

بر جمیع‌[[248]](#footnote-248) مراتب تنزّلات عبور باید نمود تا به مقام اطلاق رسد و نقطه اخیره دایره به اوّل متّصل گردد؛ و چون سیر او به عالم مثال كه عالم ملكوت و ربوبیت است برسد، قواى روحانیات‌[[249]](#footnote-249) را متمثّل به صور مثالات‌[[250]](#footnote-250) كه مناسب صفاى سالك باشد مشاهده نماید. و چون فرموده بود كه: «خلیل‌آسا برو حقّ را طلب كن» اكنون به مناسبت روش حضرت إبراهیم علیه السّلام كه:

 ﴿وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ\* فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى‌ كَوْكَباً﴾ إلى آخر الآیة.[[251]](#footnote-251)

 شیخ مى‌فرماید كه: اگر ستاره و ماه و خورشید اكبر یعنى آفتاب كه بزرگتر است از كواكب و ماه مشاهده رود، بدانكه آن كواكب،[[252]](#footnote-252) صورت متمثّله حسّ مشترك است كه قوّه اوّل است از قواى باطنه؛ و ماه، صورت متمثّله قوّه خیال است كه در مرتبه دوّم است از قواى باطنه، و در استفاضه نور از عقل به مثابه قمر است نسبت با آفتاب؛ و آفتاب صورت متمثّله عقل است، و مناسبت بینهما ظاهر است؛ چو قوّه عاقله سبب تنویر ظلمت جهل وجود انسانى است به نور علم.

 و سالك را در مشاهده این صور مثالى دو حالت است: یكى آنكه در آن حین كه مى‌بیند مى‌داند كه همین آفتاب و ماه و ستاره است، و این محتاج تعبیر

است؛ یعنى از صورت او در گذشته نظر بر مآل او نمایند كه كدام معنى است كه متلبّس به این صورت گشته.

 و حالت دوّم آنكه در حین رؤیت ایشان، چنان مى‌داند كه این ستاره یا آفتاب یا ماه، حضرت حقّ است؛ آن زمان داخل در تجلّیات آثارى باشد.

## سالك باید از تجلّیات حسّى و خیالى و عقلى عبور نماید

 و چون در آیه كریمه اشاره به معنى اوّل است و محتاج تعبیر است فرمود: متن:

بگردان زان همه اى راهرو روى‌ \*\*\* همیشه لا احبُّ الآفلین گوى‌

 یعنى در راه إله هر چه پیش مى‌آید از مراتب حجاب نورانى، از آن‌همه روى مى‌باید گردانید؛ چنانچه از حجب ظلمانى روى گردانیده. و به متابعت حضرت إبراهیم علیه السّلام التفات به صور حواسّ و عقل نباید نمود، و متوجّه واحد مطلق بوده، به هیچ مرتبه از مراتب تعینات مقید نباید شد؛ كه هر چه در قید تعین است، از وجهى كفر راه سالك است. و إعراض از همه به حكم‌ ﴿لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ‌﴾ مى‌باید نمود، زیرا كه صور مظاهر اسماء الهیه را افول و انقراض‌[[253]](#footnote-253) است و تا از سرحدّ محسوس و معقول در نمى‌گذرند همچو إبراهیم علیه السّلام، مشاهده نور الانوار كه انوار محسوسه و معقوله تمام در او محو و مستهلك‌اند نمى‌تواند[[254]](#footnote-254) نمود؛ و تا به مرتبه اطلاقى و وحدت حقیقى نمى‌رسند، از شرك اغیار خلاص نمى‌یابند و معرفت تامّه كه مطلوب است حاصل نمى‌شود و از حقّ محجوبند. شعر:

بت‌پرستى چون بمانى در صور \*\*\* بگذر از صورت برو معنى نگر

هر که او در ره به چیزى ماند باز \*\*\* شد بتش آن چیز، گو با بت بساز

 چون مشاهده ذات مطلق در مراتب تجلّیات اسماء و صفات آسان‌تر است فرمود كه: متن:

و یا چون موسى عمران در این راه‌ \*\*\* برو تا بشنوى إنّى أنا اللَه‌

 یعنى در سیر و سلوك راه إله همچو إبراهیم خلیل علیه السّلام روى از مظاهر گردانیده توجّه به عالم اطلاق كن، و یا به حكم‌ الطُّرُقُ إلَى اللَهِ بِعَدَدِ أنْفاسِ الْخَلائِق‌[[255]](#footnote-255) همچو موسى بن عمران علیه السّلام در این راه حقّ چندان برو كه تجلّى حقّ در صور مظاهر حسّیه مشاهده نمائى؛ كه‌ ﴿نُودِيَ مِنْ شاطِئِ‌ الْوادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يا مُوسى‌ إِنِّي أَنَا اللَهُ رَبُّ الْعالَمِينَ﴾.[[256]](#footnote-256)

 و بنا بر مقدّمه‌اى كه در بیان تجلّى گذشت معلوم مى‌شود كه این تجلّى كه حضرت موسى را واقع شد از تجلّیات آثارى است. شعر:

بشنود إنّى أنا اللَه چون کلیم از هر درخت‌ \*\*\* هر که او بر طور دل از بهر میقات آمدست‌

آیت حسن تو خواند جان ما از هر ورق‌ \*\*\* حال عارف برتر از کشف و کرامات آمدست‌

## تا هستى سالك باقى است، تجلّى ذاتى حقّ محال است‌

 چون با وجود هستى مجازى و تعین سالك مشاهده ذات مطلق محال است فرمود كه: متن:

ترا تا کوه هستى پیش باقى است‌ \*\*\* جواب لفظ أرنى، لَنْ تَرانى است‌

 چون حجاب میان سالك و حقّ، هستى موهوم سالك است مى‌فرماید كه: تا كوه هستى تو پیش تو باقى است و توئىّ تو با تست، البتّه حقّ محتجب پرده اسماء و صفات خواهد بود؛ و با وجود این حجب نورانى او را به حقیقت نتوان دید. و در رویت البتّه رائى و مَرئى ملحوظ است؛ و در انكشاف ذاتى اصلًا غیر نمى‌ماند؛ كه‌ و لا یرَى اللَهَ إلّا اللَهُ.[[257]](#footnote-257)

 و چون موسى علیه السّلام مشاهده حضرت حقّ در ملابس اسماء و صفات نموده بود لا جرم به اسم «كلیمى» مخصوص بود، و در مكالمه، غیریت مى‌باید كه باشد، و شوق موسى علیه السّلام زیاده از آن بود كه به تجلّیات اسمائى قانع باشد؛ گفت كه: ﴿رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ﴾‌[[258]](#footnote-258) یعنى ذات خود را به من نماى تا من در تو نظر كنم! ﴿قالَ لَنْ تَرانِي‌﴾ حضرت‌[[259]](#footnote-259) جواب فرمود كه: هرگز تو ما را نبینى! یعنى تا توئىّ تو باقیست من در حجاب توئىّ از تو محجوبم‌

گفتم به هواى مهر رویت‌ \*\*\* شد جان و دلم چو ذرّه شیدا

بردار ز رخ نقاب عزّت‌ \*\*\* بى‌پرده به ما جمال بنما

گفتند اگر تو مرد عشقى \*\*\* ‌بشنو سخن درست از ما[[260]](#footnote-260)

هستىّ تو پرده رخ ماست‌ \*\*\* از پرده خود به كلّ برون آ

از هستى خود چو نیست گشتى‌ \*\*\* از جمله حجابها گذشتى‌

 و در بعضى از نسخ چنین واقعست كه: «صَداى لفظ أرنى، ﴿لَنْ تَرانِي﴾ است»، و صَدا به مناسبت كوه گفته باشد. و معنى آن باشد كه چون صَدا بازگشت آواز صاحب صوت است، و صوت «أَرِنِى» در دیدنى‌[[261]](#footnote-261) بُوَد كه مقرون به هستى موسى علیه السّلام باشد، صداى بدون رویت به‌ ﴿لَنْ تَرانِي﴾‌[[262]](#footnote-262) واقع شده باشد.[[263]](#footnote-263) عربیةٌ:

وَ جانِبْ جَنابَ الْوَصْلِ هَیهاتَ لَمْ یکنْ‌ \*\*\* وَ ها أنْتَ حَىٌّ، إنْ تَکنْ صادِقاً مُت‌

هُوَ الْحُبُّ إنْ لَمْ تَقْضِ لَمْ تَقْضِ مَأْرَبًا \*\*\* مِنَ الحُبِّ فَاخْتَرْ ذاک أوْ خَلِّ خُلَّتى‌[[264]](#footnote-264)

## اگر «كوه توئى» نباشد میان تو و حقّ هیچ راه نیست‌

 چون حجاب تو از حقّ همین هستى تست و إلّا به حكم‌ ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ‌﴾[[265]](#footnote-265) حقّ به تو از تو نزدیكتر است، فرمود كه: متن:

حقیقت کهربا، ذات تو کاه است‌ \*\*\* اگر کوه توئى نبود چه راه است؟

 یعنى حقیقت ـ كه حقّ مراد است ـ مثال كاه ربا است و ذات و هستى تو همچو كاه، و جذب حقّ مر ترا و انجذاب تو به جانب او در غایت آسانى است؛ فأمّا «كوه توئى» یعنى تعین تو سدّ راه وصول تو شده و مانع رجوع مقید به جانب مطلق گشته است، و اگر كوه توئى نباشد میان تو و حقّ هیچ راه نیست. شعر:

قرب، نى بالا و پستى رفتن است‌ \*\*\* قرب حقّ از هستى خود رستن است‌

خویش را بگذار و بى‌خود شو درآ \*\*\* اندرون بزم وصل جانفزا

نیستى از خویش عین وصل اوست‌ \*\*\* بگذر از هستى، دلت گر وصل‌جوست‌

 چون محو و انطماس هستى سالك عیاناً و شهوداً جز به تجلّى الهى میسّر نیست مى‌فرماید كه: متن:

تجلّى گر رسد بر کوه هستى‌ \*\*\* شود چون خاک ره، هستى ز پستى‌

 یعنى اگر نور تجلّى ذاتى حقّ بر كوه هستى سالك بتابد، ظلمت هستى او همچون خاك ره، پست و ناچیز گردد و محو مطلق شود؛ چه اقتضاى تجلّى ذاتى حقّ فناى مظاهر و كثرات است. شعر:

هرکه شد جویاى دیدار خدا \*\*\* چون خدا آمد شود جوینده لا

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست‌ \*\*\* لیک اوّل آن بقا اندر فناست‌

سایهاى که‌[[266]](#footnote-266) بود جویاى نور \*\*\* نیست گردد چون كند نورش ظهور

هالک آمد[[267]](#footnote-267) پیش وجهش هست و نیست‌ \*\*\* هستى اندر نیستى خود طُرفه‌ایست‌

## تجلّى ذاتى حقّ بر جبل، و بى‌هوش افتادن حضرت موسى‌

 و معنى این بیت اشاره به تتمّه آن آیه كریمه است كه: ﴿قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قالَ لَنْ تَرانِي وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى‌ صَعِقاً﴾.[[268]](#footnote-268)

 یعنى چون حضرت موسى علیه السّلام طلب مشاهده جمال ذات نموده جواب گفتند كه: تو هرگز ما را نمى‌بینى! یعنى با وجود هستى تو مشاهده ذات ممكن نیست. فأمّا تو كه موسائى نظر بر كوه كن، اگر كوه بر جاى خود بماند تو آن زمان ما را ببینى! چون حضرت حقّ تجلّى بر كوه نمود، تاب عظمتِ آن تجلّى كوه را پاره پاره گردانید و موسى بى‌هوش افتاد؛ و این است تجلّى ذاتى كه در مقدّمه ذكر رفت.

 و حقیقت سخن آنست كه: تمنّاى حضرت موسى مشاهده ذات احدیت را، در عالم معنى بوده و آن كوه كه به چشم حضرت موسى مى‌نمود و حضرت حقّ بر آن تجلّى فرمود، هستى موسى بود كه متمثّل به صورت آن كوه گشته بود، فأمّا حضرت موسى كوه مى‌دید، و ازاین‌جهت پاره پاره گشتن كوه سبب بیهوشى و فناى آن حضرت شد؛ چون مقتضاى تجلّى ذاتى نیستى و فناى مظاهر باشد.

 پس حضرت موسى و دیگران را دیدن ذات حقّ میسّر نباشد و حكم‌ ﴿لَنْ تَرانِي﴾ مطلق باشد. فامّا در تنزّل ذات به مراتب اسماء و صفات، مشاهده آن حضرت میسّر است و به صورت شجره وادى أیمن بر موسى تجلّى فرمود و با موسى از پس پرده اسماء و صفات سخن گفت؛ كه‌ ﴿وَ لَمَّا جاءَ مُوسى‌ لِمِيقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾‌.[[269]](#footnote-269)

 از این سخنان معلوم شد كه كسانى كه گفته‌اند كه خدا را نمى‌توان دید، از وجهى راست گفته‌اند؛ یعنى من حیث الذّات. و آنها كه مى‌گویند كه مى‌توان دید هم راست مى‌گویند؛ یعنى من حیث الاسماءِ و الصّفات.

من چو او را دیده و نادیده‌ام‌ \*\*\* در میان این و آن شوریده‌ام‌

 ﴿لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ﴾.[[270]](#footnote-270)

 ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً﴾.[[271]](#footnote-271)

 ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ\* إِلى‌ رَبِّها ناظِرَةٌ﴾.[[272]](#footnote-272)

## سلوك و ریاضات، بجهت استعداد یافتن براى جذبات الهیه است‌

 بدانكه سلوك و ریاضات و تصفیه، به‌واسطه آن است كه مستعدّ جذبه الهى شوند؛ و الّا هیچ‌كس را به عمل، وصول به آن حضرت ممكن نیست‌؛

فلهذا فرمود كه: متن:

گدایى گردد از یک جذبه شاهى‌ \*\*\* به یک لحظه دهد کوهى به کاهى‌

 یعنى: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازى عَمَلَ الثَّقَلَین‌[[273]](#footnote-273) چون رهبر سالك گردد، از گدایى و تقید و محجوبى كه او را بود ـ به بركت آن جذبه ـ به سلطنت وصول حقیقى كه در ضمن فناء تجلّى ذاتى مندرج است برسد، و به یك دم و یك ساعت كوه هستى را كه نسبت به او سدّ سكندر مى‌نمود و از آن تجاوز میسّر نداشت و به‌واسطه آن گرفتار محنت هجران بود، دست عطاى پادشاهانه گشوده به كاهى دهد؛ یعنى هیچ وزن و مقدارش ننهد؛ و از مرتبه‌

محبّى به مقام محبوبى رسد و بى‌مزاحمتِ غیریت، به دیده‌ فَبِى یبْصِرُ مشاهده مطلوب حقیقى نماید. عربیةٌ:

وَ فِى سَکرَةٍ مِنْها وَ لَوْ عُمْرَ ساعَةٍ \*\*\* تَرَى الدَّهْرَ عَبْداً طائِعاً وَ لَک الْحُکمُ‌

[[274]](#footnote-274) شعر:

در این دریا فکن خود را مگر درّى به دست آرى‌ \*\*\* کزین دریاى بى‌پایان گهر بسیار برخیزد

و گر موجیت برباید چه دولت مر ترا زان به‌ \*\*\* که عالم پیش حکم تو چه خدمتکار برخیزد

 چون حصول مراتب كمالات دو جهانى، و وصول به اعلى مقامات ایقانى در متابعت حضرت ختم محمّدى علیه الصّلاة و السّلام است فرمود كه: متن:

برو اندر پى خواجه به أسرى‌ \*\*\* تفرّج کن همه آیات کبرى‌

 مى‌فرماید كه: در «پى خواجه» یعنى به متابعت خواجه كه حضرت رسالت پناه محمّدى است صلّى اللَه علیه و آله ـ زیرا كه خواجه حقیقى اوست و دیگران غلام و طفیل ذات أشرف اویند ـ به اسراء برو. و إسراء، به شب بردن است. و این اشاره بدان آیه كریمه است كه درباره معراج نازل است كه:

 ﴿سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى‌ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ

الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾[[275]](#footnote-275)

## معراج رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله لیله المعراج‌

 و معراج حضرت رسالت صلّى اللَه علیه و آله مشهور است. و رفتن آن حضرت از مسجد الحرام تا به مسجد أقصى ثابت به این آیه است كه ذكر رفت، و از آنجا تا به آسمان به حدیث‌ لَمَّا عُرِجَ بِى إلَى السَّمَاءِ، و از آنجا به باقى افلاك و به بهشت و عرش و بالاى عرش به خبر آحاد.

 یعنى تو نیز خود را از همه قیود صورى و معنوى خلاص كن تا به بركت متابعت حضرت رسالت صلّى اللَه علیه و آله به أفلاك و عرش و بالاى عرش عروج نمائى. و آیات كبرى كه‌[[276]](#footnote-276) ظهورات الهى و تجلّیات جمالى و جلالى و فناء فى اللَه و بقاء باللَه است تعرّج‌[[277]](#footnote-277) كنى و مشاهده نمائى. و علم الیقین، عین الیقین بلكه حقّ الیقین گردد.

 و از این سخنان كه در این ابیات سابق و لاحق شیخ مى‌فرماید معلوم مى‌شود كه مراتب ولایت انبیاء علیهم السّلام، اولیا را حاصل مى‌شود به‌واسطه حسن متابعتى كه اولیاء نسبت با انبیاء دارند.

 بدانكه: معراج را اسبابى است؛ بعضى از جانب حقّ است كه عنایت و جذبه است، و بعضى از جانب عبد و آن كمال انقطاع است از خلق و توجّه تامّ به حضرت حقّ. و چون انسان مركّب القُوى و مدنىّ الطّبع است و او را در روز البتّه اختلاط با خلق مى‌باشد و چنان انقطاعى كه وسیله و سبب عروج باشد، مگر أحیاناً واقع شود بجهت آنكه عزلت از خلق داشته باشد، و «إنَّهُ لَیغَانُ عَلَى‌

 قَلْبِى؛ وَ إنِّى لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ فِى کلِّ یوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً ـ و فى روایةٍ: مِائَةَ مَرَّةٍ»[[278]](#footnote-278)

مصدّق اینست كه آدمى از حجب بشرى، تمام خلاص نیست، و چون در شب موانع صورى مرتفع است، اكثر این حالات و مشاهدات، كاملان را در شب دست داده است؛ كه: ﴿سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى‌ بِعَبْدِهِ لَيْلًا﴾. و از اینجا اشاره‌ ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ‌﴾ كه در حكایت إبراهیم علیه السّلام آمده است معلوم مى‌شود. شعر:

مى‌رهند ارواح هر شب زین قفس‌ \*\*\* فارغان، نى حاکم و محکوم کس‌

رفته در صحراى بى‌چون جانشان‌ \*\*\* روحشان آسوده و ابدانشان‌

فارغان از حرص و از آز و هوس‌ \*\*\* مرغ‌وار از دام جسته وز قفس‌

 چون تعلّقات جسمانى و كدورات طبیعى مانع عروج و وصول سالك است فرمود كه: متن:

برون آى از سراى امّ هانى‌ \*\*\* بگو مطلق حدیث مَنْ رَآنِی‌

 امّ هانى دختر أبو طالب است كه عم‌زاده حضرت رسالت علیه الصّلوة و السّلام باشد. و امّ هانى كنیه است و نام او فاخْتَه بوده، و هانى به همزه بعد از نون است. و در شب معراج از خانه او كه متّصل حرم واقع است عروج نموده. و مشهور آن است كه معراج از خانه عائشه بوده است، ولى چون مفسّران فرموده‌اند كه حضرت نبوى را علیه السّلام دو معراج بوده است: یكى جسمانى‌

و دیگرى روحانى، شاید كه آنچه جسمانى است از خانه عائشه بوده باشد و آنچه روحانى بوده از سراى امّ هانى.

 و عروج اولیاء اللَه چون به روحانیت و بدن مثالى است، مناسب با معراج روحانى از سراى امّ هانى باشد.[[279]](#footnote-279) و «سراى امّ هانى» نسبت با سالكان و اولیاء، خانه طبیعت است. یعنى از سراى طبع و هوى بیرون آى! و از قیود هوى و هوس مجرّد، و از تعلّقات جسمانى و روحانى منقطع شو! و در مشاهده جمال مطلق فانى گشته و وارث كمال معنوى حضرت پیغمبر بوده، به بقاى حقّ مطلق متحقّق شده، حدیث‌ مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَى الْحَقَ‌ بگو؛ یعنى هر كه ما را دید خدا را دیده است! و این اشاره به «بقاء باللَه» است كه در مقدّمه‌اى كه در بیان تجلّیات و سیر و طیر ممهّد گشته ذكر كرده شده است. شعر:

## شطحیّات و طامات عارفان، در حال بیخودی از خود بوده است

آنان که گوى عشق ز میدان ربوده‌اند \*\*\* بنگر که وقت کار چه جولان نموده‌اند

هر لحظه دیده‌اند عیان حسن روى دوست‌ \*\*\* آئینه دل از قِبَل آن زدوده‌اند

آن دم که گفته‌اند أنا الحقّ ز بیخودى‌ \*\*\* زیشان مدان که آن نَفَس ایشان نبوده‌اند

 چون سالكِ راه حقّ را تا زمانى كه به تعین جسمانى و روحانى مقید است، وصول و عبور به‌[[280]](#footnote-280) عالم اطلاق میسّر نمى‌گردد، مى‌فرماید كه: متن:

گذارى کن ز کاف کنج کونین‌ \*\*\* نشین بر قاف قرب قابَ قَوسَین‌

 یعنى از عالم صورت و معنى، و غیب و شهادت كه كونین مراد است‌

به موجب‌ ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ‌﴾[[281]](#footnote-281) گذر كن و به هیچ مرتبه‌اى از مراتب عالمین توقّف مكن، و در مقام قاب قوسین كه مقام واحدیت و الوهیت است و محیط قوسین وجوب و امكان است و «مقام محمّدى» است متمكّن شو، و مظهر ذات و صفات الهى گشته موجودات هر دو عالم را محكوم حكم خود بین و توجّه همه به جانب خویش مشاهده نماى. شعر:

آدمى چون نور گیرد از خدا \*\*\* هست مسجود ملایک ز اجتبا

نیز مسجود کسى کو چون مَلَک‌ \*\*\* رسته باشد جانش از طغیان و شک‌

## مشاهده سالك آثار و احكام اسماء و صفات الهى را در نزد تحقّق به مقام واحدیت‌

 چون سالك را تحقّق به مقام واحدیت حاصل شود، ذات و صفات جزئى وى ذات و صفات كلّى حقّ گردد و علم و اراده سالك عین علم و اراده او شود، فلهذا فرمود كه: متن:

دهد حقّ مر ترا هر چه که خواهى‌ \*\*\* نمایندت همه اشیا کما هى‌

 یعنى سالك چون در مقام تحقّق و اتّصاف به صفات الهى راه یافت، هر چه مطلوب و مقصودش باشد هرآینه حاصل شود، و آثار و احكام جمیع اسماء و صفات الهى را در خود مشاهده نماید، و مَجْلَى الكُلّ و مَجمَع البَحرَینِ وجوب و امكان گردد و خود را همه بیند، و به وراثتِ قائل‌ اللَهُمَّ أَرِنَا الأشْیاءَ کمَا هِى‌[[282]](#footnote-282) حقایق همه اشیاء را چنانچه هست به وى نمایند؛ و عارف حقیقى‌

--> قسمتى را از حضرت رسول و قسمتى را از أمير المؤمنين عليهما الصّلوة و السّلام ـ آورده است و نيز در مجموعه مطبوعه‌اى کوچک از حاج ملّا محمّد جعفر کبودرآهنگى قسمتى از آن موجود است.) آيت عظماى حقّ مرحوم حاج ميرزا سيّد على آقا قاضى تَغمَّده اللَه برضوانه به شاگردان خود دستور مى‌داده‌اند اين دعا را در قنوت نمازهايشان بخوانند.

شيخ نجم الدّين رازى در «مرصاد العباد» خصوص اين فقره را در ص ٣٠٩ از رسول خدا حکايت نموده است. و در ص ٦٣١ در تعليقات آن آمده است: «حديثى است که در تعليقات «فيه ما فيه» ص ٢١٤ آمده است.»

و ايضاً رازى در رساله «عشق و عقل» ص ٧٤ بدان تمسّک جسته است و معلّق آن در تعليقه، ص ١٠٣ و ١٠٤ گويد: «مأخوذ است از حديث: اللَهُمَّ أرِنا الأشْياءَ کما هِىَ‌ که منسوب به حضرت رسول است. در کتب حديث و «معجم المفهرس» ديده نشد. مولانا جلال الدّين در «مثنوى» از اين مضمون استفاده فرموده است:

اى ميسّر کرده بر ما در جهان‌ \*\*\* سخره و بيکار ما را وارهان‌

طعمه بنموده به ما و آن بوده شست‌ \*\*\* آن چنان بنما به ما آن را که هست‌

 \*\*\*\*

اى خداى راز دان خوش‌سخن‌ \*\*\* عيب کار بد ز ما پنهان مکن‌

 \*\*\*\*

راست بينى گر بُدى آسان و زبّ‌ \*\*\* مصطفى کى خواستى آن را ز ربّ‌

گفت بنما جزو جزو از فوق و پست‌ \*\*\* آن‌چنان‌که پيش تو آن چيز هست‌

 \*\*\*\*

اى خدا بنماى تو هر چيز را \*\*\* آن‌چنان‌که هست در خدعه سرا

 \*\*\*\*

شيخ عطّار نيز به اين حديث اشاره کرده است:

اگر اشيا همين بودى که پيداست‌ \*\*\* کلام مصطفى کى آمدى راست‌

که با حقّ سرور دين گفت: الهى‌ \*\*\* به من بنماى اشيا را کما هِى‌

(نقل از كتاب «فيه ما فيه»)

و شيخ عزيز الدّين نسفى در كتاب «الإنسان الكامل» در سه موضع (ص 161 و ص 355 و ص 447) تصريح دارد كه اين كلمه عبارت پيغمبر است.

گردد و مقصود آفرینش حاصل كند. شعر:

یار چون با یار خوش بنشسته شد \*\*\* صد هزاران لوح سِرّ دانسته شد

لوح محفوظ است پیشانىّ یار \*\*\* راز کونینش نماید آشکار

گر به عقل ادراک این ممکن بُدى‌ \*\*\* قهر نفس از بهر چه واجب شدى؟

با چنان رحمى که دارد شاه، هش‌ \*\*\* بى‌ضرورت چون بگوید نفس کش؟»[[283]](#footnote-283)

## شناخت خدا با صفات كلّیه و ذات او محال است؛ و فناء در هر دو ممكن‌

 و محصّل و نتیجه حاصله از گفتار این عارف ربّانىّ آن است كه: خداوند را با صفات او مى‌توان شناخت؛ و ذاتش را نمى‌توان شناخت. در اینجا این سؤال پیش مى‌آید كه: چرا ذات خدا را نمى‌توان شناخت؟! لا بدّ پاسخ آن مى‌باشد كه چون او لا یتناهى است و انسان محدود و متناهى؛ لهذا احاطه كه لازمه معرفت و شناخت است، از مقید و محدود و متناهى به ذات لا یتناهى محال است. سؤال مى‌شود: همان‌طور كه احاطه بر ذات غیر متناهى محال است، احاطه بر صفات غیر متناهیه نیز محال است، بنابراین شناخت خدا را با

صفات همچنین باید محال باشد.

 اگر جواب داده شود: شناخت خدا با صفات و آثار متناهیه او مى‌باشد، نه صفات كلّیه عامّه لازمه ذات كه غیر متناهى است. سؤال مى‌شود: در ذات هم همین‌طور دنبال وجود جزئى و ذات جزئى كه مترشّح از ذات اوست مى‌روند نه دنبال ذات كلّى و وجود مجرّد بسیط لا یتناهى وى. بنابراین وجه استحاله آن چیست؟!

 اگر در پاسخ گفته شود: آرى، شناخت خدا با صفات غیر متناهیه او نیز محال است همان‌طور كه شناخت ذات او استحاله دارد، ولى شناخت خدا با صفات بوسیله فناى در صفات صورت مى‌گیرد؛ و در فناء حدّ و قید و تناهى معنى ندارد. سالك راه خدا در صفات غیر متناهیه او نیست و نابود مى‌گردد. جواب آن است كه: در ذات نیز این‌چنین است، شناخت ذات خدا با فناى در ذات تحقّق مى‌پذیرد. پس در ذات، عنوان سالكى نیست تا خدا را بشناسد؛ خداست كه خدا را مى‌شناسد. در صفات هم ایضاً این‌طور مى‌باشد. زیرا در مقام فناء محض در صفات كلّیه حقّ تعالى عنوان و اسمى از سالك باقى نمى‌ماند تا به صفات وى پى برد؛ بلكه خداست كه صفات خدا را مى‌شناسد. و امّا در صفات جزئیه و در ذات جزئیه، علم و معرفت بدون اشكال است. اگر گفته شود: خدا ذات جزئى ندارد بلكه موجودات طلوع و ظهور وجود اویند، گفته مى‌شود: خدا صفات جزئى نیز ندارد بلكه صفات موجودات طلوع و ظهور صفات اویند.

 بالجمله این سخن كه خدا را با صفات مى‌توان شناخت نه با ذات؛ اگر منظور و مراد صفات كلّیه است آنهم امكان ندارد، و اگر مراد صفات جزئیه است میان ذات و صفات تفاوت نیست. و امكان فنا و استحاله و اندكاك همان‌طور كه در صفات او جلّ و علا ممكن است، در ذات او جلّ و علا نیز

ممكن است.

## خلع و لبس سقراط و أفلاطون: حكماى الهى‌

 شیخ بهاء الدّین عامِلىّ قدَّس اللَهُ سرَّه فرموده است: «وَ قالَ لِلْمَلِک لَمّا أرادَ قَتْلَهُ: إنَّ سُقْراطَ فى حُبٍّ، وَ الْمَلِک لا یقْدِرُ إلّا عَلَى کسْرِ الْحُبِّ. فَالْحُبُّ یکسَرُ وَ یرْجِعُ الْماءُ إلَى الْبَحْرِ!»[[284]](#footnote-284)

 «هنگامى كه پادشاه یونان اراده كرد سقراط را بكشد، سقراط به وى گفت: سقراط در درون خمره‌ایست از آب. و سلطان را قدرتى نیست مگر بر شكستن خمره؛ خمره شكسته مى‌شود و آب به سوى دریا بازگشت مى‌نماید!»

 و همچنین از كتاب «تلویحات» نقل كرده است از أفلاطون الهى كه وى گفت: «چه بسا بسیار اتّفاق مى‌افتاد كه من در هنگام ریاضتها با خودم خلوت داشتم، و از احوال موجودات مجرّده از مادّیات تأمّل مى‌نمودم. و بدنم را در كنارى رها مى‌كردم و به‌طورى مى‌شدم كه گویا من از ملابس طبیعت عارى گشته‌ام. و داخل در ذات خودم مى‌بودم كه غیر آن را تعقّل نمى‌نمودم و به غیر ذات خودم نظر نداشتم، و از جمیع اشیاء نیز خارج بودم.

 و در این حال مى‌دیدم كه به قدرى حسن و طراوت و درخشش و نور و محاسن غریبه عجیبه و دلرباى شگفت‌انگیزى دارم كه به حال تعجّب، حیران و مبهوت در مى‌آمدم. و مى‌دانستم كه من جزئى از اجزاء عالم اعلاى روحانى با مجد و عظمت و شریف مى‌باشم. و من داراى حیات و زندگى، فعّال و كاربر هستم. سپس با ذهن و فكر خودم از آن عالم ترقّى مى‌كردم و بالا مى‌رفتم به سوى عوالم الهیه و حضرت ربوبیت. و گویا این‌طور مى‌شدم كه من در آن عالم قرار دارم و در آنجا در فوق عوالم عقلیه نوریه معلّق و وابسته هستم.

 پس مى‌دیدم خودم را گوئى كه من در آن موقف شریف وقوف دارم. و

به قدرى از بهاء و نور در آنجا مشاهده مى‌نمودم كه هیچ زبانى قادر بر توصیف آن نیست و هیچ گوشى توانائى قبول نقش آن را در خود ندارد.

 پس چون آن شأن و مقام مرا غرق خود مى‌كرد، و آن نور و بهاء بر وجود من غلبه مى‌یافت و دیگر من در خود توان استقامت و تحمّل آن را نداشتم، از آن عالم به سوى عالم فكرت و اندیشه فرود مى‌آمدم. و این تفكّر و اندیشه مرا از آن نور، محجوب مى‌داشت. پس متحیر و متعجّب مى‌ماندم كه چگونه من از آن عالم پائین آمدم، و تعجّب مى‌نمودم كه چگونه من خودم را مملوّ و سرشار از نور مشاهده كرده‌ام، و این در صورتى بود كه نفس من با بدن من همان هیئت و شكل خود را دارا بود.

 و در آن وقت به خاطر مى‌آوردم گفتار مطریوس را كه ما را امر به طلب و بحث از جوهر نفس شریف و ارتقاء به آن عالم عقلى مى‌كرد.[[285]](#footnote-285)

 شیخ مصلح الدّین سعدى شیرازى با اشارت و كنایت تمام این حالات و

«مقامات را در توحید ذكر نموده است، و نشان داده است كه براى معرفت خداوند سبحانه و تعالى غیر فناء، نیستى و اندكاك در ذات احدیت ابداً راه دیگرى تصوّر ندارد؛ آنجا كه گوید:

جهان متّفق بر الهیتش‌ \*\*\* فرومانده از کنه ماهیتش‌

بشر ماوراى جلالش نیافت‌ \*\*\* بَصَر منتهاى جمالش نیافت‌

نه بر اوج ذاتش پَرد مرغ وهم‌ \*\*\* نه در ذیل وصفش رسد دست فهم‌

در این ورطه کشتى فروشد هزار \*\*\* که پیدا نشد تخته‌اى بر کنار

چه شبها نشستم در این سیرِ گُم‌ \*\*\* که دهشت گرفت آستینم که قُم‌

محیط است علم مَلِک بر بسیط \*\*\* قیاس تو بر وى نگردد محیط

نه ادراک در کنه ذاتش رسید \*\*\* نه فکرت به غور صفاتش رسید

که خاصان درین ره فرس رانده‌اند \*\*\* بلا احصِى‌[[286]](#footnote-286) از تک فرومانده‌اند

نه هر جاى مركب توان تاختن‌ \*\*\* كه جاها سپر باید انداختن‌

و گر سالكى محرم راز گشت‌ \*\*\* ببندند بر وى درِ بازگشت‌

كسى را درین بزم ساغر دهند \*\*\* كه داروى بیهوشیش در دهند

كسى ره سوى گنج قارون نبرد \*\*\* و گر برد، ره باز بیرون نبرد

بمردم در این موج دریاى خون‌ \*\*\* كزو كس نبردست كشتى برون‌

اگر طالبى كاین زمین طىّ كنى‌ \*\*\* نخست اسب باز آمدن پى كنى‌[[287]](#footnote-287)

## ابیات راقیه شیخ بهائى در ملاقات خدا با او

 شیخ بهاء الدّین عاملى (قدّه) در اشعار دلپذیر خود، قصائدى دارد كه دلالت بر حالات و مكاشفات خود مى‌كند. و از جمله قصیده‌ایست كه در آن به زیارت حضرت حقّ سبحانه و تعالى در مقام واحدیت موفّق مى‌آید. این قصیده شیوا با ابیات:

أیها اللاهى عَنِ الْعَهْدِ الْقَدیمْ‌ \*\*\* أیها السّاهى عَنِ النَّهْجِ الْقَویمْ

اسْتَمِعْ ما ذا یقولُ الْعَنْدَلیبْ‌ \*\*\* حَیثُ یرْوى مِنْ أحادیث الْحَبیبْ

مرحبا اى بلبل دستان حىّ‌ \*\*\* کآمده از جانب بستان حىّ‌

ما یریدُ الْحَىُّ أخْبِرْنى بِما \*\*\* قالَهُ فى حَقِّنا أهْلُ الْحِمَى

هَلْ رَضوا عَنّا وَ قالوا لِلْوَفا \*\*\* أمْ عَلَى الْهِجْرِ اسْتَمَرّوا وَ الْجَفا

مرحبا اى پیک فرّخ فال ما \*\*\* مرحبا اى مایه اقبال‌[[288]](#footnote-288)

 شروع مى‌شود و بر همین نهج ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

یاد ایامى که با ما داشتى‌ \*\*\* گاه خشم از ناز و گاهى آشتى‌

اى خوش آن دوران که گاهى از کرم‌ \*\*\* در ره مهر و وفا مى‌زد قدم‌

شب که بودم با هزاران گونه درد \*\*\* سر به زانوى غمش بنهاده فرد

جان به لب از حسرت گفتار او \*\*\* دل پر از نومیدى دیدار او

فتنه ایام و آشوب زمان‌ \*\*\* خانه‌سوز صد چو من بى‌خانمان‌

از درم ناگه درآمد بى‌حجاب‌ \*\*\* لب‌گزان از رخ برافکنده نقاب‌

کاکل مُشکین به دوش انداخته‌ \*\*\* وز نگاهى کار عالم ساخته‌

گفت: اى شیدا دل محزون من‌ \*\*\* وى بلاکش، عاشق مفتون من‌

کیفَ حالُ الْقَلْبِ فى نَارِ الْفِراقْ؟ \*\*\* گفتمش: وَ اللَهِ حالى لا یطاقْ‌

یک زمان بنشست بر بالین من‌ \*\*\* رفت و با خود برد عقل و دین من‌

گفتمش: کى بینمت اى خوش‌خرام؟ \*\*\* گفت: نِصْفَ اللَّیلِ لَکنْ فى الْمَنامْ‌[[289]](#footnote-289)

 در این ابیات، شیخ أعلى اللَه مقامه دیدار حضرت حقّ را در بیدارى و حال مكاشفه روحانى بیان مى‌كند، آنجا كه مى‌گوید: بدون حجاب و پرده نقاب بر من وارد شد درحالى‌كه كاكل مشكین خودش را بر روى دوش و شانه‌هایش افكنده بود. زیرا در اصطلاح اهل دل و عارفان ذوى المقدار، رخ و رخساره عبارت است از تجلّى نور وحدت و جمال حقّ، و گیسوان و كاكل عبارت است از تجلّى كثرات و مخلوقات داراى ماهیت. و بنابراین، آمدن حقّ متعال با رخسار بدون حجاب و با گیسوان افكنده كنایه از مقام وحدت در كثرت است. این همان حضرت حقّ است با ملاحظه وحدانیت خود درحالى‌كه با كثرات ناشى از وجود خود معاً با هم مشاهده گردیده است.

 و به عبارت دیگر مشاهده وحدت حقّ به تمام معنى الكلمه مى‌باشد كه‌

تجلّى حقّ در اسم واحدیت خود است. و معنى و مفاد «وحدت وجود» كه در السنة عارفان شایع است همین است.

## بیان حضرت حدّاد در كیفیت برآورده شدن حاجتها در حال فناء

 روزى حقیر خدمت حضرت استادنا الاكرم حاج سید هاشم حدّاد روحى فداه عرض كردم: آنان كه خداوند را در لباس اسماء و صفات مشاهده مى‌كنند، در حقیقت ذات و هستى او نیست تا با او سخنى داشته باشند و تكلّم نمایند و عرض حاجات بنمایند؛ و آنان كه در حال فناء از اسماء و صفاتند و مندكّ و فانى در ذات گشته‌اند، برایشان وجودى باقى نمانده است كه سائل و مسئول و سؤال مطرح شود.

 فرمودند: «آرى، همین طور است. و لیكن مى‌گویند: پادشاهى بود غلامى داشت كه عاشق گردیده بود. جلوات و شؤون و مقامات شاه او را مجذوب كرده بود. عشق او به حدّى رسیده بود كه به مجرّد آنكه چشمش به شاه مى‌افتاد بى‌هوش شده بر روى زمین مى‌افتاد.

 شاه در این حال مى‌آمد و پهلوى او مى‌نشست و استمالت مى‌نمود، ولى وى به هوش نمى‌آمد تا هنگامى كه شاه منصرف گردیده از وى دور شود.

 مردم هم چون قرب او را به سلطان دریافته بودند هر یك حاجتى داشتند در عریضه‌اى مى‌نگاشتند و در داخل پاكتى مى‌نمودند تا وى به سلطان عرضه كند و حوائج مردم برآورده شود.

 غلام هم نامه‌ها را از ارباب حوائج اخذ مى‌نمود و در جامه‌دانى قرار مى‌داد تا در موعد مقرّرى ملاقات خدمت سلطان تقدیم دارد.

 نامه‌ها همین طور جمع مى‌شد تا در وقت معین كه غلام با جامه دان حضور شاه مى‌رفت، ناگهان چشمانش كه به شاه مى‌افتاد مدهوش مى‌گشت. شاه نزد او مى‌ماند و بر بالین وى مى‌نشست، آنگاه دستور مى‌داد جامه دان را باز كنند و نامه‌ها را یك یك بخوانند و در ذیل نامه‌ها حوائج آنها را برآورده و به مهر

و امضاى دیوان شاه برسانند، و سپس نامه‌ها را در پاكتها نهاده و همه را در جامه دان قرار مى‌دادند و در جامه دان را مى‌بستند.

 در این حال شاه بر مى‌خاست و مى‌رفت. غلام سپس به هوش آمده بر مى‌خاست و بنظر خود جامه دان دست نخورده را بر مى‌داشت و مراجعت مى‌كرد و چنان مى‌پنداشت كه حوائج مكتوبه مردم همگى به حال خود باقى مانده است، و به مردم مى‌گفت: من از شما معذرت مى‌طلبم كه عرائضتان را به محضر او نتوانستم معروض دارم.

 مردم كه مى‌رفتند سر جامه‌دان كه نامه‌هاى خود را مأیوسانه برگیرند، ناگهان همه شاداب و مسرور مى‌دیدند كه حوائج برآورده شده و به مهر سلطنتى ممهور گردیده است.»

 آرى، بر همین اساس است كه عارف عظیم القدر مصرى: ابن فارض مى‌گوید:

وَ فِى سَکرَةٍ مِنْها وَ لَوْ عُمْرَ ساعَةٍ \*\*\* تَرَى الدَّهْرَ عَبْداً طائِعاً وَ لَک الْحُکمُ‌[[290]](#footnote-290)

 «و فقط در اثر یك ساعت مستى و مدهوشى از آن ذات ذو الجلال، خواهى دید كه تمام دوران روزگار بنده مطیع تو هستند، و تو هستى كه فرمانده و فرمانفرماى عالمیان مى‌باشى!»

# مبحث نهم و دهم: امكان دیدار و لقاء خداوند براى مؤمنین خوش‌كردار

و تفسیر آیه: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً﴾

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلی الْعَظیم‌

## تفسیر آیه مباركه: فَمَن كَانَ یرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ‌

 قالَ اللَهُ الْحَكیمُ فى كِتابِهِ الْكَریم:

 ﴿قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى‌ إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً﴾.

 (آیه یك‌صد و دهمین، از سوره كهف: هجدهمین سوره از قرآن كریم)

 «بگو ـ اى پیغمبر ـ كه اینست و غیر از این نیست كه من بشرى مى‌باشم همانند شما كه به من وحى كرده مى‌شود كه: فقط معبود شما معبود واحد است! پس هر كس امید دیدار و لقاى پروردگارش را داشته باشد، باید حتماً كار نیكو انجام دهد و هیچ كس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد!»

## تفسیر «المیزان» درباره آیه: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ‌

 حضرت استادنا الاكرم آیة الحقّ و العرفان و سند العلم و الإیقان: آیة اللَه علّامه طباطبائى تغمَّده اللَهُ بأعلَى رضوانِه، و رفَع درجتَه بما لا یدرِك به عقلُ بشرٍ و لا مَلَكٍ و لا جِنٍّ و لا أحدٍ سِوى ذاتِه الاقدسِ، در تفسیر آیه فرموده‌اند:

 این آیه خاتمه سوره (سوره كهف) است و ملخّص غرض از بیان سوره را ارائه مى‌دهد؛ و اصول سه‌گانه دین را در خود گردآورى نموده است كه عبارت باشد از توحید و نبوّت‌ و معاد. توحید عبارت است از گفتارش: ﴿أَنَّما إِلهُكُمْ‌

إِلهٌ واحِدٌ﴾. و نبوّت عبارت است از گفتارش: ﴿إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى‌ إِلَيَ‌﴾ و گفتارش: ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً﴾ تا آخر. و معاد عبارت است از گفتارش: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ﴾.

 در این گفتار خداوند تعالى: ﴿قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى‌ إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ﴾، حصر اوّل، حصر رسول اللَه است در بشریت كه مماثل مى‌باشد با بشریت مردم؛ كه زیاده از آن چیزى را دارا نیست، و در قبال آنچه را كه گمان مى‌كنند كه ادّعاى نبوّت مستلزم ادّعاى كینونت الهى و قدرت غیبیه است، رسول خدا براى خود چیزى را ادّعا نمى‌نماید.

 و از همین جهت بوده است كه مطالب و امورى را بر رسول اللَه اقتراح و پیشنهاد مى‌كرده‌اند كه غیر از خدا كسى را بر آن علم نبوده است و غیر از خدا احدى قدرت و توانائى آن را نداشته است، و لیكن آن حضرت صلّى اللَه علیه و آله جمیع آنها را به امر خدا از خود نفى مى‌نموده است، و براى خود چیزى را اثبات نمى‌نمود مگر آنكه فقط به وى وحى مى‌شده است را.

 و حصر دوّم، حصر الوهیت مى‌باشد در الهى كه واحد است، و آلهه ایشان وجود و اثرى ندارند؛ و این توحید است كه ناطق است به آنكه اله و معبود همه، اله و معبود واحد است.

 و گفتار خداوند: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ﴾‌ تا آخر آیه، مشتمل است بر اجمال دعوت دینیه كه آن عمل صالح مى‌باشد براى خداوند وحدَه لا شریكَ لَه. و این را خداوند متفرّع نموده است بر امید و رجاى دیدار و لقاى حضرت ربّ تعالى كه بازگشتِ بسوى اوست. چرا كه اگر حساب و جزاء در میانه نبوده باشد، موجبى براى اخذ به دین و تلبّس به اعتقاد و عمل وجود ندارد تا كه دعوت بسوى آن كند؛ همان‌طور كه خداى تعالى فرموده است:

 ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا

يَوْمَ الْحِسابِ﴾.[[291]](#footnote-291)

 و خداوند مترتّب گردانیده است عدم شرك به پروردگار و عمل صالح را بر اعتقاد به معاد. بجهت آنكه اعتقاد به یگانگى و وحدانیت خدا با شرك در عمل، متناقض بوده و با یكدگر جمع نمى‌شوند. پس معبود تعالى اگر واحد باشد، باید واحد باشد در جمیع صفاتش؛ و از جمله وحدانیت در معبودیت است كه در آن شریك ندارد.

 و نیز مترتّب گردانیده است اخذ به دین را بر امید و رجاء به معاد، نه بر علم قطعى به معاد. زیرا احتمال معاد و بازگشت به سوى او كافى مى‌باشد در وجوب تحذّر و اجتناب از آن به قاعده وجوب دفع ضرر محتمل. و نیز گفته شده است: مراد به لقاء، لقاء كرامت است و آن مورد امید و رجاء مى‌باشد بدون آنكه امرى قطعى بوده باشد.

 و رجاى لقاى خدا را متفرّع كرده است بر قول خود: ﴿أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ﴾. چون رجوع مردم به سوى‌ اللَه‌ سبحانه از تمامیت معنى الوهیت است. خداوند واجد منحصر به فرد تمام كمال مطلوب و تمام اوصاف جمیله است، و از آن جمله مى‌باشد فعل حقّ و حكم به عدل؛ و این دو امر اقتضا دارند رجوع بندگانش را به سوى او و حكم و قضاوت میانشان.

 ﴿وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ\* أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾.[[292]](#footnote-292)

 «و ما آسمان و زمین و آنچه در بین آنها مى‌باشد را باطل نیافریده‌ایم. این‌

پندار كسانى است كه كفر ورزیده‌اند، پس واى بر حال آن كسانى كه كفر ورزیده‌اند از آتش! بلكه آیا ما قرار مى‌دهیم آنان را كه ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه انجام مى‌دهند، مانند آنان كه در زمین فسادكنندگانند؟! بلكه آیا ما قرار مى‌دهیم مردمان با تقوى را بمانند مردم اهل فسق و فجور؟!»

 «بحث روائى»

 در تفسیر «الدُّرّ المنثور» آورده است كه ابن مَنْدَه و أبو نُعَیم در كتاب «صحابه» و ابن عَساكر از طریق سُدّى صغیر، از كَلْبى، از أبو صالح، از ابن عبّاس تخریج حدیث كرده‌اند كه گفت: عادت جُندَب بن زُهَیر این بود كه چون نماز مى‌گزارد یا روزه مى‌گرفت یا صدقه مى‌داد و آوازه‌اش به نیكى بر مى‌خاست، خوشحال مى‌شد و نشاطى به وى دست مى‌داد؛ و لهذا روى گفتار مردم در این كارها مى‌افزود. خداوند او را مورد سرزنش قرار داد كه: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ‌ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً.﴾

 علّامه مى‌فرمایند: «نظیر این مضمون در تعدادى از روایات دیگر بدون ذكر اسم وارد شده است؛ و سزاوار است كه محمل آنها انطباق آیه بر مورد بوده باشد، زیرا كه بعید است پایان سوره‌اى از سور قرآن، بخصوصه براى سبب خاصّى نازل شده باشد.

 و نیز در «الدّرّ المنثور» از ابن أبى حاتِم، از سعید بن جُبَیر در این آیه وارد است كه: رسول خدا صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم گفت:

 إنَّ رَبَّکمْ یقُولُ: أَنَا خَیرُ شَرِیک؛ فَمَنْ أَشْرَک مَعِى فِى عَمَلِهِ أَحَداً مِنْ خَلْقِى تَرَکتُ الْعَمَلَ کلَّهُ لَهُ، وَ لَمْ أَقْبَلْ إلَّا مَا کانَ لِى خَالِصاً. ثُمَّ قَرَأَ النَّبِىُّ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ [وَ آلِهِ‌] وَ سَلَّمَ: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً﴾.

 «پروردگارتان مى‌گوید: من شریك پسندیده و برگزیده‌اى هستم؛ پس‌

كسى كه در كردارش احدى را از خلق براى من شریك قرار دهد، من تمام عملى را كه بجا آورده است براى آن شریك واگذار مى‌نمایم، و من عمل را نمى‌پذیرم مگر آنكه خالص براى من بوده باشد. سپس پیامبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قرائت كردند آیه‌ ﴿فَمَن كانَ يرْجُوا﴾ را تا آخر آن.»

 و در «تفسیر عیاشى» از علىّ بن سالم، از حضرت أبو عبد اللَه امام جعفر صادق علیه السّلام آمده است كه خداوند تبارك و تعالى مى‌گوید:

 أَنَا خَیرُ شَرِیک؛ مَنْ أَشْرَک بِى فِى عَمَلِهِ لَمْ أَقْبَلْهُ، إلَّا مَا کانَ لِى خَالِصاً!

 «من شریك انتخاب شده و برگزیده‌اى هستم؛ كسى كه در كردارش براى من شریك قرار دهد من آن را قبول نمى‌كنم، مگر عملى را كه خالص از براى من بوده باشد!»

 عیاشى گوید: و در روایت دیگرى از آن حضرت علیه السّلام وارد است كه: إنَّ اللَهَ یقُولُ: أَنَا خَیرُ شَرِیک؛ مَنْ عَمِلَ لِى وَ لِغَیرِى فَهُوَ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ دُونِى.

 «خداوند مى‌گوید: من شریك اختیار شده‌اى مى‌باشم؛ هر كس براى من و براى غیر من عملى را انجام دهد، پس آن عمل براى غیر خواهد بود نه براى من.»

 و در «الدّرّ المنثور» با سند متّصل خود از شدّاد بن أوْس روایت مى‌نماید كه شنیدم از رسول خدا صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم كه مى‌گفت:

 مَنْ صَلَّى یرائِى فَقَدْ أَشْرَک، وَ مَنْ صَامَ یرآئِى فَقَدْ أَشْرَک، وَ مَنْ تَصَدَّقَ یرآئِى فَقَدْ أَشْرَک؛ ثُمَّ قَرَأ: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ‌﴾ ـ الآیة.

 «كسى كه نماز از روى ریا بگزارد شرك آورده است، و كسى كه روزه از روى ریا بگزارد شرك ورزیده است، و كسى كه صدقه از روى ریا بدهد شرك آورده‌

است؛ سپس قرائت فرمود این آیه را تا آخرش.»

 و در «تفسیر عیاشى» از زُراره و حَمران، از حضرت أبو جعفر و أبو عبد اللَه علیهما السّلام روایت كرده است كه آن دو امام گفتند:

 لَوْ أَنَّ عَبْداً عَمِلَ عَمَلًا یطْلُبُ بِهِ رَحْمَةَ اللَهِ وَ الدَّارَ الآخِرَةَ، ثُمَّ أَدْخَلَ فِیهِ رِضَا أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ کانَ مُشْرِکاً.

 «اگر بنده‌اى از بندگان خدا عملى را بجاى آورد و مقصودش طلب رحمت خداوند و دار آخرت بوده باشد، پس از آن رضاى احدى از مردم را در آن دخالت دهد، مشرك خواهد بود.»»

 علّامه مى‌فرمایند: «روایات در این باب از طریق شیعه و اهل سنّت، فوق حدّ إحصاء مى‌باشد. و مراد از شرك در آنها شرک خفىّ‌ است كه با اصل ایمان منافات ندارد بلكه منافى با كمال ایمانست. خداوند تعالى مى‌فرماید:

 ﴿وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ﴾.[[293]](#footnote-293)

 «اكثریت مسلمانانى كه ایمان آورده‌اند، ایمان به خدا نیاورده‌اند مگر آنكه ایشان مشرك هستند.»

 بنابراین، آیه شامل شرك خفىّ مى‌شود با دلالت باطنى خود، نه با دلالت تنزیلى خود.

 و در «الدّرّ المنثور» آمده است كه طَبَرانى و ابن مردویه تخریج حدیث كرده‌اند از أبو حكیم كه گفت: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله فرمود:

 لَوْ لَمْ ینْزِلْ عَلَى أُمَّتِى إلَّا خَاتِمَةُ سُورَةِ الْکهْفِ لَکفَتْهُمْ.

 «اگر هرآینه براى امّت من هیچ نازل نشده بود مگر خاتمه سوره كهف، البتّه كفایتشان مى‌نمود.»»

 علّامه مى‌فرمایند: «وجه این گفتار، در بیان سابق ما معلوم شد. تَمَّ و الحمدُ للَّه.»[[294]](#footnote-294)

## لقاء خداوند فقط با توحید بدون شائبه شرك جلىّ و خفىّ امكان‌پذیر است‌

 و محصّل كلام آن است كه این آیه و روایات وارده در تفسیر این آیه به ما مى‌فهمانند لقا و زیارت خدا فقط امكان‌پذیر مى‌باشد براى ایمان آورندگان به خداوند در صورتى كه به‌هیچ‌وجه من الوجوه با وى شریك و همتا و انبازى را به جاى ننهند، نه بطور جلىّ و نه بطور خفىّ، نه در مقام وجود و ذات، نه در مقام اسم و صفت، نه در مقام فعل و كردار؛ باید فقط و فقط خداوند را مؤثّر بدانند كه: لا مُؤَثِّرَ فى الْوُجودِ إلّا اللَهُ‌[[295]](#footnote-295) نه به منهاج شرك جلىّ، و نه به منهاج شرك خفىّ.

 شرك به معنى مدخلیت دادن كار غیر است در كار خدا. مثلًا نزد طبیب رفتن و استعمال دارو نمودن و صحّت یافتن، اگر از جنبه تأثیر استقلالى آنها ملاحظه شود، گرچه با معیت خدا باشد شرك است. و اگر از جنبه محكوم بودن طبیب به امر و اراده خدا، و محكوم بودن دارو به تأثیر و فرمان خدا، و حصول صحّت به امر و مشیت خدا ملاحظه گردد، توحید است و شائبه شرك در آن موجود نمى‌باشد.

## معرفت تفصیلى لازم است كه زداینده شرك است‌

 مؤمن باید در سبیل خدا، تمام تأثیرهاى استقلالى را كه تا به حال مؤثّر مى‌دانسته است نفى كند و از صُقع و ناحیه درونى نفس خود بیرون بیفكند، تا خداوند را آن‌طور كه شاید و باید زیارت كند؛ و گرنه، اگرچه خدا را در پشت پرده خیالات و اوهام دیده است ولى آن خدا نمى‌باشد

 واقعاً آن پیرزن مى‌دانست كه خدا هست یا نه؟! بله مى‌دانست؛ از همین چرخه ریسندگى خویشتن. یقین هم داشت كه خدا موجود است، ولى از پشت هزار حجاب. آن دین العجائز، براى خود عجوزگان است نه براى مردان راه.

 كسى نشسته است پشت دروازه و دیوار بلند شهر. و اجمالًا مى‌داند كه سر و صدائى كه در این شهر است ناشى از وجود سكنه آن مى‌باشد؛ ولى خیلى تفاوت دارد با كسى كه از دیوار بالا آید و اندرون شهر را با دوربین‌هاى قوىّ ببیند! و یا بهتر از آن دروازه را بگشاید و بیاید در خیابانها و شوارع و مشارع و اسواق و بازارها و مساجد شهر را ببیند؛ در مساجد و مدارس آن وارد شود، افرادش را شناسائى كند، از علماء و مدرّسین و طلّاب آن خبر گیرى نماید كه آیا چگونه درسى مى‌خوانند؟ معابد و مدارسش چگونه است؟ علماى عرفانى آن در چه سطحى مى‌باشند؟ مصلّاى آن چقدر وسعت دارد؟ آیا مردمان آن دستورات پزشكى اسلام را كاملًا رعایت مى‌نمایند یا محتاج به بیمارستان و درمانگاه و طبیب و دارو مى‌باشند؟!

 آن فرد پشت جدار، با این فرد وارد در شهر و آشنا و مأنوس و دوست با آنان چه اندازه فرق دارد؟! در حقیقت ما بین مشرق و مغرب! گرچه هر دو با هم برادر بوده، و در یك مكان نشسته‌اند و در یك‌زمان زیست مى‌نمایند و صاحب یك پدر و مادر و خویشاوندان و اصل و نسب و سبب مى‌باشند!

 پس از دین پیر زنان، و پى بردن از بَعره به بَعیر، و از پِشْك به حیوان موجود زنده و حىّ باید برون شد؛ حتماً باید سطح معلومات را افزود. زیرا این گونه معرفتها معرفت ضعفاء و معرفت اجمالى است. باید معرفت تفصیلى حاصل نمود. باید به سراغ أمیر المؤمنین علیه السّلام رفت. باید به سراغ «نهج البلاغه» و «توحید» صدوق رفت. باید به سراغ تفسیرهاى قوىّ و موشكاف از قرآن كریم رفت و جدّاً راه چاره را جستجو كرد

## یا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ‌

 باید به سراغ «صحیفه علویه» و «صحیفه سجّادیه» رفت، و از آنها در راه معرفت حضرت ربّ العزّة مدد خواست!

 «یا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ، وَ جَلَّ عَنْ مُلاءَمَةِ کیفِیاتِهِ. یا مَنْ قَرُبَ مِنْ خَطَرَاتِ الظُّنُونِ، وَ بَعُدَ عَنْ لَحَظَاتِ الْعُیونِ، وَ عَلِمَ بِمَا کانَ قَبْلَ أَنْ یکونَ.» را خوب فهمید!

 «اى آنكه دلیل و رهنماى شناسائى ذات خودش را فقط ذات خودش قرار داده است، و از مجانست و مشابهت مخلوقاتش، تنزّه و تحذّر دارد، و از همرنگى و نزدیكى و پیوستگى با كیفیتهاى عالم خلقتش برتر و بالاتر آمده است. اى آنكه به وارده‌هاى پندارى و خَطْره‌هاى فكرى و اندیشه‌اى نزدیك هستى، و از چشم انداخت چشمان و دیدگان دور مى‌باشى، و پیش از آنكه كائنات صورت وجود و تكوّن بر خود گیرند، تو به آنها اطّلاع و علم دارى!»

 لَا إلَهَ إلَّا أَنتَ، سُبْحَانَک اللَهُمَّ وَ بِحَمْدِک! مَنْ ذَا یعْرِفُ قَدْرَک فَلَا یخَافُک؟! وَ مَنْ ذَا یعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا یهَابُک؟!

 «هیچ معبودى و مألوهى و مقصد و مقصودى جز تو نیست، خدایا! تو پاك و منزّه و مقدّس و مطهّر مى‌باشى از هر شائبه محدودیت و تشبیه! و این پاكى و تقدیس توأم با حمد و ستایش و سپاس و مجد و عظمت تو است! كدام كس در عالم هستى وجود دارد كه قدر و منزلتت را بشناسد، آنگاه از تو در خوف و خشیت نباشد؟! و كدام كس در دائره وجود، به وجود آمده است كه بداند كیستى تو و داراى كدام انیت و جوهره هستى مى‌باشى، و آنگاه از تو در هیبت و واكنش جلال و مجدت، غوطه‌ور نگردد؟!»

 فَیا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَ الْبَقَاءِ، وَ قَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ وَ الْفَنَاءِ![[296]](#footnote-296)

-->رضوان اللَه عليه در «بحار الانوار» از طبع کمپانى، ج ١٩، ص ١٣٥ و ١٣٦؛ و از طبع حروفى اسلاميّه، ج ٩٤، ص ٢٤٢ تا ص ٢٤٦ آن را ذکر کرده است. و گفته است: اين دعا از اختيار سيّد ابن باقى مى‌باشد که از أمير المؤمنين عليه السّلام روايت نموده است. و در پايان آن گفته است:

«بيانٌ:

اين دعاء از ادعيه مشهوره است و من آن را در کتب معتبره نيافتم مگر در «مصباح» سيّد ابن الباقى رحمه اللَه. و نسخه‌اى از آن را نيز يافتم که ملّاى فاضل مولانا درويش محمّد اصفهانى که جدّ پدرم از ناحيه مادر اوست، بر علّامه مروّج المذهب نور الدّين علىّ بن عبد العالى کرکىّ قدّس اللَه روحه قرائت نموده است و او به وى اجازه نقل داده است.»

در اينجا مجلسى صورت اجازه محقّق کرکى را که در سنه نهصد و سى و نه (٩٣٩) مى‌باشد درج نموده است. آنگاه گفته است: «من در بعضى از کتب، سند دگرى بدين عبارت پيدا کرده‌ام: شريف يحيى بن قاسم علوىّ مى‌گويد: من به يک مجموعه طويله‌اى ظفر يافتم که در آن به خطّ سيّد و سالار من و جدّ من أمير المؤمنين و قائد الغُرِّ المُحجَّلين، لَيث بنى غالب، علىّ بن أبى طالب عليه أفضل التّحيّات بدين‌گونه مکتوب بود:

«بسم اللَه الرّحمن الرّحيم، اين دعائى است که رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله به من تعليم فرمود، و خودش در هر صبحگاهى آن را قرائت مى‌نمود: اللَهُمَّ يا مَنْ دَلَعَ لِسانَ الصَّباحِ‌ ـ تا آخر آن.» و در خاتمه‌اش نوشته بود: «کتبه علىّ بن أبى طالب در آخر روز پنجشنبه يازدهم ماه ذوالحجّه، سنه بيست و پنج از هجرت.»

و شريف علوىّ مى‌گويد: من از خطّ مبارک او نقل مى‌کنم که بر روى رَقّ (پوست نازک حيوان براى کتابت) با قلم کوفى نگاشته بود. و اين مطلب را من در بيست و هفتم از ماه ذى‌القعده سنه هفتصد و سى و چهار (٧٣٤) مى‌نويسم.»

در اينجا مجلسى بيانى مفصّل در شرح و تفسير اين دعا ذکر کرده است که از طبع کمپانى، ص ١٣٦ تا ص ١٤١، و از طبع اسلاميّه، ص ٢٤٧ تا ص ٢٦٣ را استيعاب نموده است. و در پايانش گفته است: «بدانکه ما اين دعاى شريف را با شرحش در کتاب «صلوة» در ابواب ادعيه صباح و مساء ذکر کرده‌ايم؛ و تکرارش در اينجا به‌واسطه فاصله کثيره، و به‌واسطه شدّت مناسبت اين دعا به مقام ادعيه مى‌باشد.»

بارى، اين دعا را شيخ عبد اللَه سَماهيجى در «صحيفه علويّه» ذکر کرده است، و کاتب نسخه مطبوعه باسمه‌اى بنام فخر الاشراف در سنه يک‌هزار و سيصد و بيست و دو هجريّه قمريّه طبع نموده است، و از ص ١٨١ تا ص ٢١٨ آن را که اختصاص به دعاى صباح دارد با دو خطّ کوفى و نسخ تنظيم کرده است.

محدّث عظيم علّامه حاج شيخ آقا بزرگ طهرانى (قدّه) در «الذّريعه» ج، ص ٢٢ آورده‌اند: ««صحيفه علويّه و تحفه مرتضويّه» را شيخ اجلّ شيخ عبد اللَه بن صالح بن جمعه بحرانى سَماهيجى (متوفّى در شب چهارشنبه ٩ ج ٢ ـ ١١٣٥) از کتب اصحاب بدون ذکر سند جمع کرده است، و مجموع ادعيه‌اش ١٥٦ دعا مى‌باشد.

«و در ص ٢٣ آورده‌اند: ««صحيفه علويّه ثانيه» را شيخنا النّورى حاج ميرزا حسين (متوفّى در سنه ١٣٢٠) نگاشته است، و مشتمل مى‌باشد بر ١٠٣ دعا از ادعيه حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام که به عنوان تکمله و استدراک صحيفه اولى تنظيم نموده است.»

 «اى آنكه سریر عزّت و تخت بقاء و خلود را منحصراً به خود اختصاص داده‌اى، و تنها و تنها مُخلّع به خلعت عزّت و دوام گردیده‌اى! و بندگان خود را با تازیانه مرگ و نابودى به دیار فنا و نیستى روانه ساخته‌اى!»

## بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِى عَلَیكَ وَ دَعَوْتَنِی إلَیكَ‌

 بِک عَرَفْتُک، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِى عَلَیک وَ دَعَوْتَنِی إلَیک، وَ لَوْ لا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ!

 «خودت را من به‌واسطه خودت شناخته‌ام! و تو هستى كه مرا به خودت رهبرى مى‌كنى و به سوى خودت مى‌خوانى! و اگر ذات خودت نبود من ندانسته بودم كه تو كیستى و چیستى!»

 فقراتى است از دعاى حضرت سید السّاجدین امام علىّ بن الحسین علیهما أفضل الصّلوات كه ابتدا مى‌گردد با فقرات ذیل:

 إلَهِى لَا تُؤَدِّبْنِى بِعُقُوبَتِک، وَ لَا تَمْکرْ بِى فِى حِیلَتِک! مِنْ أَینَ لِىَ‌

الْخَیرُ یا رَبِّ وَ لَا یوجَدُ إلَّا مِنْ عِنْدِک، وَ مِنْ أَینَ لِىَ النِّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إلَّا بِک! لَا الَّذِى أَحْسَنَ اسْتَغْنَى عَنْ عَوْنِک وَ رَحْمَتِک؛ وَ لَا الَّذِى أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَیک وَ لَمْ یرْضِک خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِک، یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِّ!

 «اى خداى من! ادب كردن مرا، از راه گوشمالى و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جوئى و آزمایشى كه از من مى‌كنى، با من مكر و خدعه منما! اى پروردگار من! كجا براى من خیر و رحمتى بوجود آید، درحالى‌كه آن خیر و رحمت اختصاص به كان و كانون موجود در نزد تو دارد! و كجا براى من نجات و رستگارى امكان‌پذیر مى‌باشد، درحالى‌كه راه وصول به آن غیر مقدور است مگر بوسیله تو! نه آن كس كه نیكى كند، از عون و كمك و رحمت تو بى‌نیاز مى‌باشد؛ و نه آن كس كه بدى نماید و بر تو جرأت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیه قدرت و حیطه توانائى تو بیرون شده است! اى پروردگارم! اى پروردگارم! اى پروردگارم!»

 و آن‌قدر «یا رَبِّ» را تكرار كرد تا نفسش قطع شد؛ آنگاه عرضه داشت: بِک عَرَفْتُک‌ تا آخر دعاى رشیق و متین و عالى‌رتبه و بلندذروه‌اى كه فقط از نقطه اقصاى توحید، در حرم و خلوتگاه حضرت محبوب ندا مى‌كند، و در حرم ذات‌ لَا یسَعُنِى فِیهِ مَلَک مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِىٌّ مُرْسَلٌ‌ نَجوَى و مناجات مى‌نماید[[297]](#footnote-297).

 چنانچه در فقرات‌ «یا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»، و «بِک عَرَفْتُک وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِى عَلَیک وَ دَعَوْتَنِی إلَیک، وَ لَوْ لا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ» دقّت شود، به خوبى بدست مى‌آید كه اوّلًا راه لقاء و زیارت ذات خداوند باز مى‌باشد، و ثانیاً معرّف آن ذات اقدس بجز ذات نمى‌تواند بوده باشد، و ثالثاً جمیع موجودات آفاقیه و انفسیه، مُلكیه و ملكوتیه نمى‌توانند راهنما به سوى خود خدا باشند؛ او مى‌بایست خود را بشناساند و معرّفى نماید.

 إلَهى! کیفَ یسْتَدَلُّ عَلَیک بِما هُوَ فى وُجودِهِ مُفْتَقِرٌ إلَیک؟! أ یکونُ لِغَیرِک مِنَ الظُّهورِ ما لَیسَ لَک حَتَّى یکونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَک؟!

 مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتاجَ إلَى دَلیلٍ یدُلُّ عَلَیک؟! وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَکونَ الآثارُ هىَ الَّتى توصِلُ إلَیک؟!

 إلَهى! عَمِیتْ عَینٌ لا تَراک عَلَیها رَقیباً، وَ خَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّک نَصیباً!

 «بار خداوندا! چگونه راه شناسائى وجودت امكان‌پذیر مى‌باشد به‌واسطه استدلال و برهان با وجودهاى امكانیه حادثه كه آنان در اصل وجود و بقائشان نیاز ذاتى و افتقار وجودى به تو دارند؟! آیا براى جز تو از سائر موجودات، ظهور و بروزى وجود دارد كه براى تو نبوده باشد، تا بتوانند آنها تو را نشان‌دهنده و ظاهركننده باشند؟!

 كى غائب شده‌اى تا آنكه محتاج گردى به دلیل و رهبرى كه به سوى تو راهنمائى بنماید؟! و كى دور گردیده‌اى تا آنكه آثار و مصنوعات، رساننده و واصل‌كننده به ذات تو باشند؟!

 بار خداوندا! كور است دیده‌اى كه تو را بر خود شاهد و مراقب نمى‌نگرد! و زیانبار است معامله دست بنده‌اى كه تو براى وى از محبّت و مودّتت نصیب و مقدارى مقرّر نفرموده‌اى!»

## غزل فروغى بسطامى در ظهور خداوند در همه عالم‌

 چقدر خوب و روشن فروغى بسطامى این واقعیت را در غزل خود گنجانیده است:

کى رفته‌اى ز دل که تمنّا کنم ترا \*\*\* کى بوده‌اى نهفته که پیدا کنم ترا

غائب نگشته‌اى که شوم طالب حضور \*\*\* پنهان نگشته‌اى که هویدا کنم ترا

با صد هزار جلوه برون آمدى که من‌ \*\*\* با صد هزار دیده تماشا کنم ترا

چشمم به صد مجاهده آئینه ساز شد \*\*\* تا با یکى مشاهده شیدا کنم ترا

بالاى خود در آینه چشم من ببین‌ \*\*\* تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا

مستانه کاش بر حرم و دیر بگذرى‌ \*\*\* تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم ترا

خواهم شبى نقاب ز رویت برافکنم‌ \*\*\* خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم ترا

گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من‌ \*\*\* چندین هزار سلسله در پا کنم ترا

طوبى و سدره گر به قیامت به من دهند \*\*\* یکجا فداى قامت رعنا کنم ترا

زیبا شود به کارگهِ عشق کار من‌ \*\*\* هرگه نظر به صورت زیبا کنم ترا

رسواى عالمى شدم از شور عاشقى‌ \*\*\* ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا

با خیل غمزه گر به وثاقم گذر کنى‌ \*\*\* میر سپاه، شاهِ صف‌آرا کنم ترا

## فقرات مناجات تاج الدّین ابن عطاء اللَه اسكندرىّ‌

 بارى، این دو مناجات اخیر: «إلَهى کیفَ یسْتَدَلُّ عَلَیک»، و «إلَهى عَمیتْ عَینٌ»، فقره نوزدهم و بیستم از زمره سى و پنج فقره مناجات شیخ تاج الدّین أحمد بن محمّد بن عبد الكریم بن عطاء اللَه اسكندرىّ، متوفّى در سنه ٧٠٩ هجرى قمرى است.[[298]](#footnote-298)

 و بقیه آن بدین قرار مى‌باشد:

 ١ ـ إلَهى أنَا الْفَقیرُ فى غِناىَ، فَکیفَ لا أکونُ فَقیراً فى فَقْرى؟!

 «بار خداوندا! من نیازمند و فقیرم به سوى تو در عین غنا و بى‌نیازیم كه از ناحیه تو به من عنایت شده است (چرا كه این بى‌نیازى چون از سوى تست، عین نیازمندى است!) پس چگونه نیازمند و فقیر نبوده باشم به سوى تو در عین فقر و نیازمندیم كه حالت عدم من بوده است؛ و مَبنَى و اصل و منشأ هستیم، فقدان و نیستى؛ و مادّه اوّلیه حدوث و تحقّقم، نابودى و كَتْم عدم و نیستى در مرحله ماهوى بوده است!؟»

 ٢ ـ إلَهى أنَا الْجاهِلُ فى عِلْمى، فَکیفَ لا أکونُ جَهولًا فى جَهْلى؟!

 «بار خداوندا! من نادان و جاهلم در عین دانائى و علمم كه از ناحیه تو به من عطا گردیده است (چرا كه این دانائى چون از سوى تست، عین نادانى است.) پس چگونه نادانِ ثابت و مستمرّ نبوده باشم در عین نادانى و بى‌دانشیم كه حالت عدم اصلى و فقدان ماهوى و نیستىِ ذاتى من بوده است!؟»

## فقرات مناجات كه از توحید محض خبر مى‌دهد

 ٣ ـ إلَهى إنَّ اخْتِلافَ تَدْبیرِک وَ سُرْعَةَ حُلولِ مَقادیرِک، مَنَعا عِبادَک الْعارِفینَ بِک عَنِ السُّکونِ إلَى عَطاءٍ وَ الْیأْسِ مِنْک فى بَلاءٍ!

 «بار خداوندا! اختلاف تدابیر تو در امر كائنات كه بدون منع و توقّف و تقیید و تسكینى به كار خود مشغول است، و با سرعت در پى یكدگر درآمدن واردات و حلول مقدّرات اندازه زده شده و به حدود مشخّص و معین به هم پیوسته در امر آفرینش و پیدایش حوادث، جلوگیر شده‌اند از آنكه بندگان عارف و موحّد و شناساى ذات اقدمت را بگذارند كه به عطیه و نعمتى كه به آنان مرحمت مى‌كنى دلخوش و با آرامش باشند. و نیز جلوگیر شده‌اند از آنكه در بلاء و امتحان و شدّت و فتنه‌اى كه بر ایشان وارد مى‌سازى مأیوس و نومید و دلسرد و مضطرب خاطر گردند. (چرا كه بقدرى ورود بلاها در عقب نعمتها و ورود نعمتها به دنبال بلاها، شدید و پى‌درپى مانند چرخ دولاب، پیوسته مى‌گردد كه آرامش در برابر نعمت و ناآرامى در برابر نقمت، فقط براى جاهلان به مقام عزّ ربوبیت و بى‌مایگان به اسرار حرم و حریم تو متحقّق مى‌گردد؛ نه براى عارفان به تو و به جلال اقدس و جمال مقدّس، و اراده قاهره و مشیت بارزه جناب حضرت تو!»)

 ٤ ـ إلَهى مِنّى ما یلیقُ بِلُوْمى؛ وَ مِنْک ما یلیقُ بِکرَمِک!

 «بار خداوندا! آنچه از ناحیه من صورت تحقّق به خود مى‌گیرد چیزهائیست مناسب با لئامت و زشتى و فرومایگى من؛ و آنچه از ناحیه تو صورت تحقّق به خود مى‌گیرد چیزهائیست مناسب با مجد و بزرگوارى و كرامت تو! (چرا كه من نیستم، و فقیرم، و حادثم، و عاجزم، و جاهلم؛ و این سیاهى‌هاى ناشى از ماهیت بیچاره من، مناسب با من است؛ و امّا تو وجود مطلقى، و غنىّ بالذّات، و قدیم بالأصاله، و قادر، و عالم مى‌باشى؛ و از این صفات جز بروز شرف و فضیلت و كرامت و مجد و عظمت سر نخواهد زد.)»

 ٥ ـ إلَهى وَصَفْتَ نَفْسَک بِاللُّطْفِ وَ الرَّأْفَةِ بى قَبْلَ وُجودِ ضَعْفى؛ أ فَتَمْنَعُنى مِنْهُما بَعْدَ وُجودِ ضَعْفى؟!

 «بار خداوندا! تو خودت را با صفت لطف و رأفت توصیف كردى پیش از آنكه ضعف در من پدیدار گردد؛ آیا مرا از شمول آن دو صفت لطف و رأفت باز مى‌دارى پس از آنكه ضعف در من پدیدار گشته است؟! (چرا كه دو صفت لطف و رأفت را كه در قرآن براى خودت ذكر فرموده‌اى اختصاص به ضعف و غیر ضعف بندگانت ندارد»).

 ٦ ـ إلَهى إنْ ظَهَرَتِ الْمَحاسِنُ مِنّى، فَبِفَضْلِک وَ لَک الْمِنَّةُ عَلَىَّ؛ وَ إنْ ظَهَرَتِ الْمَساوِی مِنّى، فَبِعَدْلِک وَ لَک الْحُجَّةُ عَلَىَّ!

 «بار خداوندا! اگر خوبیها از من سر زند، از روى فضل تو بوده است و بدین جهت تو بر من منّت دارى؛ و اگر بدیها از من سر زند، از روى عدل تو بوده است و بدین جهت حجّت تو بر من قیام دارد! (چرا كه خوبیهاى من از روى عدم استحقاق ذاتى با فضل و رحمت؛ بى‌مادّه اوّلیه به من داده شده است. و بدیهاى من از ناحیه تو نبوده است كه بر تو نقص و عیبى نیست و جور و ظلمى روا نمى‌باشد؛ وَ الشَّرُّ لَیسَ إلَیک! چون تو مَلِك و مالكى، هر چه بخواهى در حیطه ملكیت خودت بجا مى‌آورى؛ وَ لَک الْحُجَّةُ عَلَىَّ فى جَمیعِ ذَلِک! بنابراین اگر مَساوى از من ظاهر گردد، اسائه از من است، و بنا بر حقوق عبودیت، تنبیه و مجازات از ناحیه عدل تو مى‌باشد؛ و اگر محاسن بروز كند، از ناحیه فضل و زیادتى خیر و رحمت و منّت بوده است، و بنابراین إفضال تو بر پا مى‌باشد»)!

 ٧ ـ إلَهى کیفَ تَکلُنى وَ قَدْ تَوَکلْتَ بى؟! وَ کیفَ اضامُ وَ أنْتَ النَّصیرُ لى؟! أمْ کیفَ أخیبُ وَ أنْتَ الْحَفىُّ بى؟!

 ها أنَا أتَوَسَّلُ إلَیكَ بِفَقْرى إلَیكَ! وَ كَیفَ أتَوَسَّلُ إلَیكَ بِما هُوَ مُحالٌ‌

أنْ یصِلَ إلَیكَ؟! أمْ كَیفَ أَشْكوا إلَیكَ حالى وَ هىَ لا تَخْفَى عَلَیكَ؟! أمْ كَیفَ اتَرْجِمُ لَكَ بِمَقالى وَ هُوَ مِنْكَ بَرَزَ إلَیكَ؟! أمْ كَیفَ تَخیبُ آمالى وَ هىَ قَدْ وَفَدَتْ إلَیكَ؟! أمْ كَیفَ لا تَحْسُنُ أحْوالى وَ بِكَ قامَتْ وَ إلَیكَ؟!

 «بار خداوندا! چگونه تصوّر دارد كه تو مرا به خویشتن واگذار نمائى در حالتى كه كفیل و وكیل امور من بوده‌اى و از بدو امر خودت امورم را بعهده گرفته‌اى (با ایصال منافع و دفع مضارّ و حركت در مراحل استعداد در هر حال)؟! و چگونه به من ظلم شود در حالتى كه تو ناصر و معین و یار من بوده‌اى براى رفع آفات و عاهات، و قبل از پیدایشم خودت را «نصیر» نامیدى؟! و چگونه من در آمال و مطالبم ناامید باشم با وجود آنكه تو رفیق لطیف من در هر حال بوده‌اى، و به خفایاى اسرار من مطّلع و براى ایصال آنها به من در هر یك از عوالم ملك و ملكوت با تمام قدرت و قوّت و احاطه و سیطره قیام نموده بودى؟!

 هان اى خداى من! آگاه باش كه من فقط با نیازمندى و فقرم دست به دامان تو زده‌ام، با توسّل و تمسّكى كه چاره‌اى از آن امكان ندارد، و حقیقت فقر مرا به سویت كشانیده است. و چگونه من متوسّل و متمسّك گردم به غیر تو كه مُحال مى‌باشد بتواند خودش را به تو برساند؟! (چرا كه هر چه هست از ملك و ملكوت، زیر فرمان تست، نه بالاى فرمان یا مساوى فرمان.)

 بلكه چگونه امكان دارد من احوالم را براى تو شرح دهم و شكوه نمایم در حالتى كه بر تو پنهان نمى‌باشد؟! بلكه چگونه امكان دارد من با گفتارم از احوالم براى تو پرده برگیرم و مخفیات درون را با سخن آشكار سازم در حالتى كه این گفتار هم از تست و به سوى تو در عالم ظهور آمده و براى تو ظاهر گردیده است؟!

 بلكه چگونه امكان دارد كه تو آرزوهایم را بى‌نتیجه، و آمالم را با یأس و

نومیدى مقرون سازى در حالتى كه آن آمال به عنوان میهمان نیازمند و محتاج در آستانه شخص كریم و ذو المجد و الاقتدار روى آور شده‌اند؟!

 بلكه چگونه امكان دارد كه احوالم نیكو نگردد در حالتى كه آنها به تو قیام دارند و بازگشتشان به سوى تو خواهد بود؟! پس هم از جهت قیام به تو، و هم از جهت رجوع به تو سزاوار است نیكو بوده باشند!»

 ٨ ـ إلَهى ما ألْطَفَک بى مَعَ عَظیمِ جَهْلى! وَ ما أرْحَمَک بى مَعَ قَبیحِ فِعْلى!

 «بار خداوندا! چقدر تو به من لطف دارى با وجود عظمت جهل و نادانى من! و چقدر به من مرحمت دارى با وجود زشتى فعل و كردار من! (لطف تو از آنجاست كه من جاهل به ارزش خود بوده‌ام و تو مرا ارشاد كردى و از ظلمات جهل و فتنه رهانیدى! و رحمت تو از آنجاست كه معصیت تو را بكار مى‌بندم و تو حلم مى‌ورزى، و من در أداء حقوق تو تقصیر مى‌كنم و تو مرا گرامى مى‌دارى»)!

 ٩ ـ إلَهى ما أقْرَبَک مِنّى، وَ ما أبْعَدَنى عَنْک!

 «بار خداوندا! چقدر موجبات نزدیكى تو به من بسیار مى‌باشد؛ و چقدر زشتیها و غفلتها مرا از تو به دور افكنده است! (قرب تو به من، با اصل وجود و ذات أقدس تو و قدرت و علم و مشیت و اراده و سیطره و هیمنه تست كه به وصف ناید؛ و بُعد من از تو، به‌واسطه ظلمت ماهیت امكان و فاصله عظیم میان عبودیت من و ربوبیت تست!»)

 ١٠ ـ إلَهى ما أرْأَفَک بى! فَمَا الَّذى یحْجُبُنى عَنْک؟!

 «بار خداوندا! چقدر تو به من رأفت دارى! پس علّت محجوبیت و عدم زیارت و لقاء ذاتت چیست؟! (تمام مظاهر عالم كون دلیل و شاهد بر رأفت تو مى‌باشند، بنابراین من باید تو را در تمام این مشاهد دیدار نمایم! علّت پنهانى‌

دل من از شرف قرب و كرامت و فضیلتِ دیدار و رویت كدام است؟!)»

 ١١ ـ إلَهى قَدْ عَلِمْتُ بِاخْتِلافِ الآثَارِ وَ تَنَقُّلاتِ الاطْوارِ أنَّ مُرادَک مِنّى أنْ تَتَعَرَّفَ إلَىَّ فى کلِّ شَىْ‌ءٍ حَتَّى لا أجْهَلَک فى شَىْ‌ءٍ!

 «بار خداوندا! من به‌واسطه اختلاف و تباینى كه در آثار، و به‌واسطه دگرگونى و تغییراتى كه در اطوار عالم به وجود مى‌آورى، دانستم كه مراد و مقصودت از آفرینش من آن مى‌باشد كه در تمام چیزها خودت را به من بنمایانى و بشناسانى؛ تا به جائى كه من در هیچیك از موجودات، فاقد معرفت تو نگردم و در همه و همه تو را ببینم و بدانم و تماشا نمایم!»

 آرى! تمام ما سواى خدا از موجودات عالم، چون آفرینششان به ظهور اوست پس خدا در همه آنها اوّلًا و بالذّات ظاهر و هویدا مى‌باشد؛ و ظهور إنّیت و ماهویت آنها ثانیاً و بالعرض است.

در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده‌اى‌ \*\*\* اى نانموده رخ تو چه بسیار بوده‌اى‌

 \*\*\*\*

## ابیات هاتف اصفهانى در تجلّى خداوند از در و دیوار

یار بى‌پرده از در و دیوار \*\*\* در تجلّى است یا اولى الأبصار

شمع جوئىّ و آفتابْ بلند \*\*\* روز بس روشن و تو در شب تار

گر ز ظلمات خود رهى، بینى‌ \*\*\* همه عالم مشارق الانوار

کوروَش قائد و عصا طلبى‌ \*\*\* بهر این راه روشن و هموار

چشم بگشا به گلستان و ببین‌ \*\*\* جلوه آب صاف در گل و خار

ز آب بى‌رنگ صد هزاران رنگ‌ \*\*\* لاله و گل نگر در آن گلزار

پا به راه طلب نِه از ره عشق‌ \*\*\* بهر این راه توشه‌اى بردار

شود آسان ز عشق کارى چند \*\*\* که بود نزد عقل بس دشوار

یار گو بالغُدُوّ و الآصال‌ \*\*\* یار جو بالعَشىِّ و الإبکار

صد رهت لَنْ تَرانى ار گوید \*\*\* باز مى‌دار دیده بر دیدار

تا به جائى رسى که مى‌نرسد \*\*\* پاى اوهام و پایه افکار

بار یابى به محفلى کآنجا \*\*\* جبرئیل امین ندارد بار

این ره، آن زادِ راه، آن منزل‌ \*\*\* مرد راهى اگر بیا و بیار

ورنه‌اى مرد راه چون دگران‌ \*\*\* یار مى‌گوى و پشت سر مى‌خار

هاتف‌ ارباب معرفت که گهى‌ \*\*\* مست خوانندشان و گه هشیار

از مى و بزم و ساقى و مطرب‌ \*\*\* وز مُغ و دیر و شاهد و زُنّار

قصد ایشان نهفته اسرارى است‌ \*\*\* که به ایما کنند گاه اظهار

پى برى گر به رازشان دانى‌ \*\*\* که همین است سرّ آن اسرار

که یکى هست و هیچ نیست جز او \*\*\* وَحْدَهُ لا إلَهَ إلّا هُو[[299]](#footnote-299)

 ١٢ إلَهى کلَّما أخْرَسَنى لُوْمى، أنْطَقَنى کرَمُک! وَ کلَّما أیأَسَتْنى أوْصافى، أطْمَعَتْنى مِنَنُک!

 «بار خداوندا! هرگاه كه زشتى و پستى و لئامت من زبان مرا از گفتار لال مى‌كند، كرامت و مجد و بزرگوارى تو آن را به گفتار مى‌آورد! و هرگاه صفات من مرا از تقرّب و دیدارت نومید مى‌گرداند، منّت‌هاى جاریه تو بر من مرا به طمع مى‌آورد!»

 ١٣ ـ إلَهى مَنْ کانَتْ مَحاسِنُهُ مَساوِىَ، فَکیفَ لا تَکونُ مَساوِئُهُ مَساوِىَ؟! وَ مَنْ کانَتْ حَقآئِقُهُ دَعاوِىَ، فَکیفَ لا تَکونُ دَعاویهِ دَعاوِىَ؟!

 «بار خداوندا! آن‌كس كه زیبائیهایش عین زشتى بوده باشد، چگونه ممكن است زشتیهایش عین زشتى نبوده باشد؟! و آن‌كس كه حقائقش عین مُدّعا

بوده باشد، چگونه ممكن است مدّعاهایش عین مدّعا نبوده باشد؟! (چون در محاسنش عیوب و نقصان و رخنه و زللى وارد مى‌شود، لهذا به زشتى بازگشت مى‌كند؛ فكیفَ اگر نوبت به زشتیهایش برسد كه اصل و مادّه آن زشتى مى‌باشد؟! و چون در حقائق گفتار و كردار و رفتارش بنگرى، نیكوى آن ممزوج با ادّعاهاى غیر واقع و صحیح است؛ فكیفَ اگر نوبت به ادّعاهایش برسد كه از مبدأ غیر واقع و صحیح برخاسته است.)»

 ١٤ ـ إلَهى حُکمُک النّافِذُ، وَ مَشیتُک الْقاهِرَةُ، لَمْ یتْرُکا لِذى مَقالٍ مَقالًا، وَ لا لِذى حَالٍ حالًا!

 «بار خداوندا! حكم نافذ و اراده قاهره تو، براى هیچ صاحب كلامى سخنى را، و براى هیچ صاحب حالى حالى را بجاى نگذارده است! (چون هر صاحب سخنى گرچه در نهایت نیكى بوده باشد، و هر صاحب حالى گرچه در غایت بهبودى و استوارى بوده باشد، امكان دارد براساس حكم نافذ حضرت حقّ و مشیت غالبه او ناگهان برهم بخورد.)»

 ١٥ ـ إلَهى کمْ مِنْ طاعَةٍ بَنَیتُها، وَ حالَةٍ شَیدْتُها، هَدَمَ اعْتِمادی عَلَیها عَدْلُک! بَلْ أقالَنى مِنْها فَضْلُک!

 «بار خداوندا! چه بسیار از انواع طاعتها را كه من استوار نهادم، و چه بسیار از حالتهائى را كه مشید و مستحكم نمودم، امّا عدالت تو باعث شد كه اعتماد من بر آنها از میان رخت بربندد! بلكه نظرى كه به فضل تو نمودم باعث شد كه مرا از آنها بازگشت دهد! (چون صفت عدل تو براى من طاعتى و حالتى را كه بتوانم بدان تكیه زنم و اعتماد نمایم باقى نگذاشته است، امّا چون داراى صفت فضل هستى این مایه امیدوارى من مى‌گردد؛ و اینك در دست من غیر از نظر به فضل زائد و رحمت واسعه‌ات چیزى وجود ندارد!)»

 ١٦ ـ إلَهى إنَّک تَعْلَمُ: وَ إنْ لَمْ تَدُمِ الطّاعَةُ مِنّى فِعْلًا جَزْمًا، فَقَدْ دامَتْ‌

مَحَبَّةً وَ عَزْماً!

 «بار خداوندا! تو حقیقةً مى‌دانى كه: اگرچه طاعتى صحیح كه بطور فعلى جزم بخواهم به تو تحویل دهم در من بطور مدام و مستمرّ موجود نمى‌باشد، امّا تحقیقاً محبّت من به تو، و عزم و اراده و تصمیم گیرى من در زیارت و دیدار تو بطور استمرارى در من وجود دارد!»

 ١٧ ـ إلَهى کیفَ أعْزِمُ وَ أنْتَ الْقاهِرُ؟! وَ کیفَ لا أعْزِمُ وَ أنْتَ الآمِرُ؟!

 «بار خداوندا! من چگونه مى‌توانم تصمیم به عمل و فعلى كه مورد رضایت و خوشنودى تست بگیرم درحالى‌كه صفت قاهریت تو آن را درهم مى‌كوبد و به خاك فنا مى‌سپارد؟! و چگونه مى‌توانم تصمیم به چنین فعلى نگیرم درحالى‌كه صفت آمریت تو مرا به سوى آن سوق مى‌دهد و به إتیان آن مى‌كشاند؟! (چون عَرَفْتُ اللَهَ بِنَقْضِ الْعَزَائِمِ. تبدیل و تبدّل در حالات از امورى است شگفت‌انگیز و بهت‌آور و از اسرار عجیبه مخفیه است كه هیچ‌كس را جز ذات اقدس حقّ متعال بدان راه نمى‌باشد.)»

 ١٨ ـ إلَهى تَرَدُّدى إلَیک فى الآثارِ، یوجِبُ بُعْدَ الْمَزارِ؛ فَاجْمَعْنى عَلَیک بِخِدْمَةٍ توصِلُنى إلَیک!

 «بار خداوندا! رفت و آمد كردن و تردّد نمودن من بسوى تو در آثار، موجب گشت تا دیدار و لقاء از حضرتت به زمان دور و دراز افكنده گردد؛ بنابراین من از تو تقاضامند مى‌باشم تا با وظیفه و خدمتى كه مرا به تو برساند، افكار و نفس مرا در خودت و براى خودت جمع كنى! و هر گونه تفرّق و تشتّتِ لازمه سیر در آثار را به جمعیت وجود و زیارت ذات اقدست مبدّل سازى!»

## إلَهى کیفَ یسْتَدَلُّ عَلَیک بِما هُوَ فى وُجودِهِ مُفْتَقِرٌ إلَیک‌

 ١٩ ـ إلَهى کیفَ یسْتَدَلُّ عَلَیک بِما هُوَ فى وُجودِهِ مُفْتَقِرٌ إلَیک‌ ـ تا آخر.

 ٢٠ ـ إلَهى عَمِیتْ عَینٌ لا تَراک عَلَیها قَریباً رَقِیباً ـ تا آخر.

 (تفسیر این دو فقره در ابتدا آمد.)

 ٢١ ـ إلَهى أمَرْتَ بِالرُّجوعِ إلَى الآثارِ، فَارْجِعْنى إلَیها بِکسْوَةِ الانْوارِ وَ هِدایةِ الاسْتِبْصارِ، حَتَّى أرْجِعَ إلَیک مِنْها کما دَخَلْتُ إلَیک مِنْها مَصونَ السِّرِّ عَنِ النَّظَرِ إلَیها، وَ مَرْفوعَ الْهِمَّةِ عَنِ الاعْتِمادِ عَلَیها؛ إنَّک عَلَى کلِّ شَىْ‌ءٍ قَدیرٌ!

 «بار خداوندا! تو مرا امر فرمودى تا بازگشت به عالم آثار نمایم؛ در این صورت از تو درخواست مى‌كنم تا با لباس نور و رهبرى و رهنمائى از روى بصیرت، مرا به آن عالم آثار رجعت دهى؛ تا اینكه ـ همان‌طور كه من از آن عالم با بى‌نیازى از آن و با تحقّق به غیر آن به سوى تو داخل شده بودم ـ از آن عالم، به‌طورى‌كه سرّم و كانون درونى وجودم از توجّه و نظر و التفات به آن مصون و در ظلّ عنایت و حمایتت محفوظ بماند، و بدون توجّه و دلبستگى بدان، و با تمام غنى و بى‌نیازى از آن، بسوى تو بازگشت نمایم؛ كه حقّاً و حقیقةً تو بر هر چیز توانائى و قدرت دارى!»

 ٢٢ ـ إلَهى هَذا ذُلّى ظاهِرٌ بَینَ یدَیک! وَ هَذا حالى لا یخْفَى عَلَیک! مِنْک أطْلُبُ الْوُصولَ إلَیک! وَ بِک أسْتَدِلُّ عَلَیک! فَاهْدِنى بِنورِک إلَیک! وَ أقِمْنى بِصِدْقِ الْعُبودیةِ بَینَ یدَیک!

 «بار خداوندا! اینست حال ذلّت و استكانت من در برابر تو! و اینست احوال من و كیفیت آن كه براى تو پنهان نمى‌باشد! از خودت مى‌طلبم وصول به خودت را! و از خودت راهنمائى و رهبرى مى‌جویم تا مرا به خودت برسانى! بنابراین اى پروردگار من، مرا با وسیله نور خودت به سوى خودت هدایت كن! و با قدم راستین و صدقِ بندگى و عبودیت در برابرت بر پا دار! (چون براى من مبرهن و مشهود گردیده است كه غیر از تو مؤثّرى موجودیت ندارد. و جمیع اسباب، محكوم و مختار و منتخب در دست تو مى‌باشد. لهذا راه وصول را به بارگاه عزّتت، باید خودت برایم مفتوح سازى! و این آثار كه ظهورات تو

هستند، از آنجا كه خودت در آنها ظاهر مى‌باشى، از خودت كه ظهورات تست درخواست مى‌كنم تا مرا به ظاهرِ در ظهورات كه وجود اقدس خودت است واصل نمائى! و با گام صدق كه زداینده دعاوى باطله است مرا از ادّعا برون برى، و در عالم تحقّق و واقعیت به تمام معنى الكلمه قائم فرمائى!)»

 ٢٣ ـ إلَهى عَلِّمْنى مِنْ عِلْمِک الْمَخْزونِ، وَ صُنّى بِسِرِّ اسْمِک الْمَصونِ!

 «بار خداوندا! به من از علم در گنجینه پنهان شده و در خزینه ذخیره گردیده‌ات بیاموز! و مرا با سرّ آن اسمت كه محفوظ و مصون داشته‌اى، محفوظ و مصون بدار! (زیرا آن علم را مختصّ به اولیاى مورد وثوق به كفالتت، و استنادجویان به وكالتت قرار داده‌اى. و با آن اسم خاصّ، هر محبّ صادق و دوستدارِ راسخت را از گزند اعدآء: شیطان و نفس امّاره بالسّوء در كنف قدرت و عزّتت حفظ مى‌كنى! از تو مى‌خواهم تا مرا هم بدیشان ملحق سازى!)»

 ٢٤ ـ إلَهى حَقِّقْنى بِحَقائِقِ أهْلِ الْقُرْبِ، وَ اسْلُک بِى مَسالِک أهْلِ الْجَذْبِ!

 «بار خداوندا! مرا با حقائق مقرّبان بارگاهت ثابت و استوار و محقّق بدار! و از راههائى كه مجذوبان حرمت را در آن سیر مى‌دهى، سیر بده! (آنان كه در مقابلت با گامهاى افتقار در بساط اضطرار ایستاده‌اند، و چون راه به معرفت تو را یافته‌اند پیوسته متوسّل و متمسّك و معتصِم و مُعلَّق و وابسته به تو مى‌باشند!)»

 ٢٥ ـ إلَهى أغْنِنى بِتَدْبیرِک عَنْ تَدْبیرى! وَ بِاخْتِیارِک عَنِ اخْتیارى! وَ أوْقِفْنى عَلَى مَراکزِ اضْطِرارى!

 «بار خداوندا! تدبیر امورم را بدست گیر تا با تدبیر تو از تدبیر خودم بى‌نیاز گردم! و اختیارم را بدست گیر تا با اختیار تو از اختیار خودم بى‌نیاز شوم! و مرا بر نقاط فقر و مسكنت و اضطرار و درماندگیم واقف كن! (تا شكایت از

حالم ننمایم! و با سخنم پرده از رازم نگشایم! و در هر چیز تو را حاضر و ناظر و صاحب اراده و اختیار بنگرم. و به مواقع ضعف و محلهاى نیازمندیم دیده بگشایم، تا خداى نخواسته صفات ربوبیت را كه از آنِ تست به خودم كه بنده‌اى سرتاپا نیازمند هستم، نبندم و نسبت ندهم!)»

 ٢٦ ـ إلَهى أخْرِجْنى مِنْ ذُلِّ نَفْسى! وَ طَهِّرْنى مِنْ شَکى وَ شِرْکى قَبْلَ حُلولِ رَمْسى! بِک أسْتَنْصِرُ فَانْصُرْنى، وَ عَلَیک أتَوَکلُ فَلا تَکلْنى، وَ لِجَنابِک أنْتَسِبُ فَلا تُبْعِدْنى عَنْک، وَ بِبابِک أقِفُ فَلا تَطْرُدْنى، وَ إیاک أسْأَلُ فَلا تُخَیبْنى!

 «بار خداوندا! مرا از حال ذلّت نفسانیم بیرون بیاور! و مرا از شكّ و شركم پیش از آنكه در گور داخل شوم، پاك و پاكیزه گردان! من از تو یارى مى‌جویم، پس مرا یارى فرما! و بر تو توكّل مى‌نمایم، بنابراین مرا به خودم واگذار مكن! و به جناب اقدست انتساب دارم، پس مرا از خودت دور منما! و بر درِ خانه رحمتت ایستاده‌ام، مرا از اینجا مران! و فقط از تو سؤال و درخواست مى‌كنم، پس مرا مأیوس و ناامید و افسرده منما!»

## إلَهى تَقَدَّسَ رِضاكَ أنْ تَكونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ!

 ٢٧ ـ إلَهى تَقَدَّسَ رِضاک أنْ تَکونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْک، فَکیفَ تَکونُ لَهُ عِلَّةٌ مِنّى! أنْتَ الْغَنىُّ بِذاتِک عَنْ أنْ یصِلَ إلَیک النَّفْعُ مِنْک، فَکیفَ لا تَکونُ غَنیاً عَنّى؟!

 «بار خداوندا! منزّه‌تر و مقدّس‌تر و پاك‌تر است مقام رضایت تو از من، از آنكه از ناحیه تو علّتى داشته باشد؛ پس چگونه امكان دارد كه از ناحیه من علّتى داشته باشد؟! تو به ذات خودت غنىّ مى‌باشى از آنكه نفعى از خودت به خودت برسد، پس چگونه ممكنست غنىّ نباشى از آنكه نفعى از من به تو برسد؟!»

 ٢٨ ـ إلَهى إنَّ الْقَضاءَ وَ الْقَدَرَ غَلَبَنى! وَ إنَّ الْهَوَى بِوَثاقِ الشَّهْوَةِ

أسَرنى! فَكُنْ أنْتَ النَّصیرَ لى حَتَّى تَنْصُرَنى فى نَفْسى وَ تَنْصُرَ بى! وَ أغْنِنى بِجودِكَ حَتَّى أسْتَغْنىَ بِكَ عَنْ طَلَبى!

 أنْتَ الَّذى أشْرَقْتَ الانْوارَ فى قُلوبِ أوْلیائِكَ! وَ أنْتَ الَّذى أزَلْتَ الاغْیارَ مِنْ قُلوبِ أحْبابِكَ!

 أنْتَ الْمونِسُ لَهُمْ حَیثُ أوْحَشَتْهُمُ الْعَوالِمُ؛ وَ أنْتَ الَّذى هَدَیتَهُمْ حَیثُ اسْتَبانَتْ لَهُمُ الْمَعالِمُ‌

## ما ذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! و ما الَّذى فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟!

 ما ذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! و ما الَّذى فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟!

 لَقَدْ خابَ مَنْ رَضِىَ دونَكَ بَدَلًا! وَ لَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَى عَنْكَ مُتَحَوَّلًا!

 «بار خداوندا! قضا و قدر بر من غلبه كردند! و هواى نفس امّاره با وسائل و اسباب مستحكم شهوت مرا اسیر نمود! بنابراین تو یگانه نصیر و معین من باش براى خودم، و یگانه نصیر و معین ـ به‌واسطه من ـ براى كسانى كه به من وابسته هستند و انتساب دارند! و مرا با جود و كرمت چنان بى‌نیاز گردان كه به‌واسطه بى‌نیازى از جانب خودت، از درخواست و طلب كردنت بى‌نیاز شوم!

 تو هستى كه انوار ربوبیت را در دلهاى موالیانت درخشش دادى! و تو هستى كه اغیار و بیگانگان را از دلهاى محبّانت زدودى!

 تو هستى كه مونس و أنیس آنها بودى در جائى كه عوالم نامأنوس ایشان را به دهشت افكنده بود! و تو هستى كه ایشان را راهنمائى فرمودى در آنجا كه راههاى خیر و رشاد و صلح و سلام براى آنان روشن و هویدا گشت!

 آن‌كس كه تو را گم كرد، چه چیزى را پیدا كرد؟! و آن‌كس كه تو را پیدا كرد، چه چیزى را گم كرد؟!

 تحقیقاً و بطور حتم آن‌كس كه بَدَل از تو، سراغ غیر تو برود و بدان دلشاد و خرسند شود، در خسران عمیقى فرورفته است! و تحقیقاً و مسلّماً آن‌كس كه غیر از تو را جستجو نماید و بدان بگراید، در تهیدستى و پاك‌باختگى شدیدى‌

خود را دچار نموده است!»

 ٢٩ ـ إلَهى کیفَ یرْجَى سِواک وَ أنْتَ الَّذى ما قَطَعْتَ الإحْسانَ؟! وَ کیفَ یطْلَبُ مِنْ غَیرِک وَ أنْتَ ما بَدَّلْتَ عادَةَ الامْتِنانِ؟!

 یا مَنْ أذاقَ أحْبابَهُ حَلاوَةَ مُؤَانَسَتِهِ، فَقاموا بَینَ یدَیهِ مُتَمَلِّقینَ! وَ یا مَنْ ألْبَسَ أوْلیاءَهُ مَلابِسَ هَیبَتِهِ، فَقاموا بِعِزَّتِهِ مُسْتَعِزّینَ!

 أنْتَ الذّاكِرُ مِنْ قَبْلِ ذِكْرِ الذّاكِرینَ! وَ أنْتَ الْبادِىُ بِالإحْسانِ مِنْ قَبْلِ تَوَجُّهِ الْعابِدینَ! وَ أنْتَ الْجَوادُ بِالْعَطایا مِنْ قَبْلِ طَلَبِ الطّالِبینَ! وَ أنْتَ الْوَهّابُ ثُمَّ أنْتَ لِما وَهَبْتَنا مِنَ الْمُسْتَقْرِضینَ!

 «بار خداوندا! چگونه مى‌توان به غیر تو امیدمند بود با وجودى كه تو احسانت را قطع ننموده‌اى؟! و چگونه از غیر تو چیزى را طلب كنند با وجودى كه تو از عادتِ رحمت آورى خود رفع ید ننموده‌اى؟!

 اى كسى كه شیرینى مؤانست خود را به دوستانت چشانیده‌اى، تا آنكه در برابرت به كرنش برخاسته‌اند! و اى كسى كه لباسهاى هیبت خود را بر قامت موالیانت پوشانیده‌اى، تا آنكه با عزّت تو طلب عزّت نمودند و خود را به خلعت عزّت مُلبَّس كردند!

 تو هستى كه پیش از یادِ یادكنندگان و قبل از ذكر ذكرگویان، به یاد و ذكر اشتغال ورزیدى! و تو هستى كه پیش از التفات و توجّه عبادت‌كنندگان، آنان را در اعطاء احسانت سبقت جستى! و تو هستى كه قبل از طلبِ جویندگان عطایا، ایشان را با عطایاى خودت سرشار فرمودى! و تو هستى كه بسیار بخشنده مى‌باشى؛ و سپس از آنچه را كه به ما بخشیده‌اى، از ما به عنوان قرض مى‌ستانى!»

 ٣٠ ـ إلَهى اطْلُبْنى بِرَحْمَتِک حَتَّى أصِلَ إلَیک! وَ اجْذُبْنى بِمِنَّتِک حَتَّى اقْبِلَ عَلَیک!

 «بار خداوندا! مرا با رحمتت بطلب تا به تو واصل شوم! و مرا با منّتت جذب نما تا بر تو روى آور گردم!»

 ٣١ ـ إلَهى إنَّ رَجائى لا ینْقَطِعُ عَنْک وَ إنْ عَصَیتُک؛ کما أنَّ خَوْفى لا یزایلُنى وَ إنْ أطَعْتُک!

 «بار خداوندا! امید من از تو بریده نمى‌شود و اگرچه عصیان تو را كرده‌ام؛ همچنان كه خوف من از من جدا نمى‌گردد و اگرچه من اطاعت تو را نموده‌ام!»

 ٣٢ ـ إلَهى قَدْ دَفَعَتْنى الْعَوالِمُ إلَیک؛ وَ أوْقَفَنى عِلْمى بِکرَمِک عَلَیک!

 «بار خداوندا! عوالم امكان مرا به سوى تو پرتاب كرده است؛ و علم من به كرم تو مرا در پیشگاه تو واقف ساخته است!»

 ٣٣ ـ إلَهى کیفَ أخیبُ وَ أنْتَ أمَلى؟! أمْ کیفَ اهانُ وَ عَلَیک مُتَّکلى؟!

 «بار خداوندا! من چگونه ناامید باشم درحالى‌كه تو امید من مى‌باشى؟! و چگونه مورد اهانت و پستى قرار گیرم درحالى‌كه معتمد و مُتّكل و مُتّكاى من هستى؟!»

 ٣٤ ـ إلَهى کیفَ أسْتَعِزُّ وَ فى الذِّلَّةِ أرْکزْتَنى؟! أمْ کیفَ لَا أسْتَعِزُّ وَ إلَیک نَسَبْتَنى؟!

 «بار خداوندا! چگونه من عزّت جویم، درصورتى‌كه تو مرا در ذلّت میخكوب نموده‌اى؟! و چگونه عزّت نجویم، درصورتى‌كه تو مرا به خودت منتسب دانسته‌اى؟!»

 ٣٥ ـ إلَهى کیفَ لا أفْتَقِرُ وَ أنْت الَّذى فى الْفَقْرِ أقَمْتَنى؟! أمْ کیفَ أفْتَقِرُ وَ أنْتَ الَّذى بِجودِک أغْنَیتَنى؟!

 أنْتَ الَّذى لا إلَهَ غَیرُكَ! تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَىْ‌ءٍ فَما جَهِلَكَ شَىْ‌ءٌ! وَ تَعَرَّفْتَ إلَىَّ فى كُلِّ شَىْ‌ءٍ فَرَأیتُكَ ظاهِراً فى كُلِّ شَىْ‌ءٍ! فَأنْتَ الظّاهِرُ لِكُلِ‌

شَىْ‌ءٍ!

 یا مَنِ اسْتَوَى بِرَحْمانیتِهِ عَلَى عَرْشِهِ فَصارَ الْعَرْشُ غَیباً فى رَحْمانیتِک رَحْمانیتِهِ؛ کما صارَتِ الْعَوالِمُ غَیباً فى عَرْشِهِ!

 مَحَقْتَ الآثارَ بِالآثارِ! وَ مَحَوْتَ الاغْیارَ بِمُحیطاتِ أفْلاک الانْوارِ!

## یا مَنِ احْتَجَبَ فى سُرادِقاتِ عِزِّهِ عَنْ أنْ تُدْرِكَهُ الأبْصارُ

 یا مَنِ احْتَجَبَ فى سُرادِقاتِ عِزِّهِ عَنْ أنْ تُدْرِکهُ الأبْصارُ!

 یا مَنْ تَجَلَّى بِکمالِ بَهائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتَهُ الاسْرارُ!

 کیفَ تَخْفَى وَ أنْتَ الظّاهِرُ؟! أمْ کیفَ تَغیبُ وَ أنْتَ الرَّقیبُ الْحاضِرُ؟![[300]](#footnote-300)

 «بار خداوندا! چگونه من فقیر نباشم در حالتى كه تو مرا در عین فقر بر پا داشته‌اى؟! و چگونه فقیر باشم در حالتى كه تو هستى كه مرا با جود و كرمت غنىّ فرموده‌اى؟!

 تو هستى آنكه معبودى جز تو نمى‌باشد! خودت را بهر هر چیزى شناسانیدى، بنابراین هیچ چیزى وجود ندارد كه به تو جاهل بوده باشد! و خود را به من در تمام موجودات شناسانیدى، بنابراین من تو را در تمام موجودات بطور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو براى تمام چیزها و جمیع موجودات ظاهر هستى‌

 اى كسى كه او با صفت رحمانیت خود بر كاخ وجود و عالم اراده و مشیتش مستولى گشت، فلهذا كاخ وجود و عالم مشیت وى در صفت رحمانیتش پنهان گردید، به همان گونه كه عوالم امكان و حوادث در عالم اراده و مشیتش پنهان گشته بود!

 تو هستى كه آثار را با آثار مى‌زدائى و از میان بر مى‌دارى! و اغیار و بیگانگان را با افلاك انوار احاطه‌كننده محو و نابود مى‌سازى!

 اى كسى كه در سراپرده‌هاى عزّتت پنهان گشته‌اى از آنكه چشمها تو را دریابند!

 اى كسى كه با كمال بهاء خودت تجلّى نموده‌اى به‌طورى‌كه اسرار و رموز مخفیه، عظمتت را به اثبات رسانیده و محقّق نمایند.

 چگونه پنهان مى‌باشى درحالى‌كه تو فقط موجود ظاهر هستى؟! و چگونه غائب مى‌باشى درحالى‌كه تو فقط موجود مراقب حاضر و شاهد و ناظر هستى؟!»

 بارى‌، این دعا در كتب ادعیه شیعه یافت نمى‌شود مگر در نُسخ مطبوعه كتاب «إقبال» سید ابن طاوس رضوان اللَه علیه، و دیگر كتاب دعاى «مفاتیح الجنان» محدّث معاصر مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّى رحمه اللَه علیه، كه در تتمّه و مُذیل دعاى روز عرفه به حضرت سید الشّهداء أبا عبد اللَه الحسین علیه أفضل الصّلوات منتسب شمرده‌اند.

## نظریه مجلسى (ره) راجع به دعاى عرفه و ذیل آن‌

 «و محصّل مطلب آن مى‌باشد كه طبق روایت كَفعَمىّ در حاشیه كتاب دعاى «البلدُ الامین»، سید حسیب نسیب رضىّ الدّین علىّ بن طاوس قدَّس اللَهُ روحَه در كتاب «مصباح الزّائر» آورده است كه:

 بِشر و بشیر [دو پسر غالِب‌] اسدىّ روایت نموده‌اند كه امام حسین بن علىّ بن أبى طالب علیهم السّلام در عصر روز عرفه از چادر خود در سرزمین‌

عرفات بیرون آمد با حالت تذلّل و تخشّع، و آرام آرام آمد تا اینكه وى و جماعتى از اهل بیت وى و پسرانش و غلامانش در حاشیه چپ كوه عرفات [جبلُ الرّحمة] رو به بیت اللَه الحرام وقوف نمودند. سپس دو دست خود را مانند مسكینى كه طعام طلبد در برابر صورتش بلند كرد و خواند این دعا را: [الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى لَیسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ‌ ـ تا آخر دعاء كه به‌ یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِ‌ مختوم مى‌شود، و فقرات‌ إلَهى أنَا الْفَقیرُ فى غِناىَ‌ تا آخرش در آن موجود نمى‌باشد.] (این بود آنچه در حاشیه «البلد الامین» [با توضیح اخیر ما] وارد شده بود.)

 سید ابن طاوس در كتاب «مصباحُ الزّائر» در بحث زیارت روز عرفه، روایت بشر و بشیر را كه از قبیله بنى أسد بوده‌اند به همان طریقى كه ما از حاشیه «البلد الامین» نقل كردیم روایت مى‌كند، سپس این دعا را طبق مضمون «البلد الامین» روایت كرده است.»[[301]](#footnote-301)

 این گفتار مجلسى (ره) بود در «بحار الانوار». سپس پس از بیان چند دعاى دیگر از سید ابن طاوس در روز عرفه، سید مى‌گوید: از دعاهائى كه در روز عرفه شرف صدور یافته است، دعاى مولانا الحسین بن علىّ صلوات اللَه علیه مى‌باشد: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى لَیسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ وَ لَا لِعَطائِهِ مَانِعٌ.

 در اینجا ابن طاوس این دعاى مفصّل حضرت را نقل مى‌كند با دنباله آن: إلَهى أنَا الْفَقیرُ فى غِناىَ فَکیفَ لَا أکونُ فَقیراً فى فَقْرى‌ ـ تا آخر آن كه به: أمْ کیفَ تَغیبُ وَ أنْتَ الرَّقیبُ الْحاضِرُ، إنَّک عَلَى کلِّ شَىْ‌ءٍ قَدیرٌ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ‌ پایان مى‌یابد

 سپس مجلسىّ (ره) گوید: «این دعا را كفعمى ایضاً در «البلد الامین» و ابن طاوس در «مصباح الزّائر» همان‌طور كه سابقاً ذكرش گذشت آورده‌اند، و لیكن در آخر این دعا در آن دو كتاب به اندازه تقریبىِ یك ورق موجود نمى‌باشد؛ و آن از عبارت: إلَهى أنَا الْفَقیرُ فى غِناىَ‌ تا آخر دعا مى‌باشد.

 و همچنین در بعضى از نسخه‌هاى عتیقه كتاب «إقبال» این مقدار ورقه یافت نشد. و ایضاً عبارات این ورقه با ادعیه سادات معصومین نیز ملائمت ندارد، زیرا وفق مذاق صوفیه است. و از این جهت برخى از افاضل معتقد شده‌اند كه این مقدار از ورقه از زیادتیهاى بعضى مشایخ عرفان و از الحاقات ایشان مى‌باشد، و از ادخالات آنهاست.

 و بالجمله این زیادتى، یا آن مى‌باشد كه در بدو امر در كتب بعضى از آنان آمده است و ابن طاوس در كتاب «إقبال» با غفلت از حقیقت حال نقل كرده است، و یا آن مى‌باشد كه بعداً بعضى از آنان به «إقبال» ملحق نموده‌اند. و شاید این احتمال دوّم اظهر بوده باشد؛ چرا كه ما بیان كردیم كه در بعضى از نسخ عتیقه كتاب «إقبال» یافت نشد. و همچنین همین سید مؤلّف «إقبال»، در كتاب دعاى «مصباح الزّائر» روایت ننموده است. وَ اللَهُ أعْلَمُ بِحَقائِقِ الاحْوالِ.»[[302]](#footnote-302)

 این بود كلام علّامه مجلسىّ رضوان اللَه علیه. و امّا مرحوم محدّث قمّى پس از نقل این دعا تا یا رَبِّ یا رَبِ‌ آورده است كه: آن حضرت مكرّر مى‌گفت: یا رَبِ‌، و كسانى كه دور آن حضرت بودند تمام گوش داده بودند به دعاى آن حضرت و اكتفا كرده بودند به آمین گفتن.

 پس صداهایشان بلند شد به گریستن با آن حضرت، تا آفتاب غروب كرد، و بار كردند و روانه مشعر الحرام شدند.

 مؤلّف گوید (یعنى محدّث قمّى) كه: كفعمى دعاى عرفه امام حسین علیه السّلام را در «بلد الأمین» تا اینجا نقل فرموده،[[303]](#footnote-303) و علّامه مجلسى در «زاد المعاد»[[304]](#footnote-304) این دعاى شریف را موافق روایت كفعمى ایراد نموده؛ و لیكن سید ابن طاوس در «إقبال» بعد از یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِ‌ این زیادتى را ذكر فرموده: إلَهى أنَا الْفَقیرُ فى غِناىَ.

 در اینجا تمام آن فقرات را بطور تفصیل آورده است و عبارت‌ إنَّک عَلَى کلِّ شَىْ‌ءٍ قَدیرٌ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ‌ را نیز در پایان افزوده است.[[305]](#footnote-305)

## مناجاتى كه از ابن عطاء اللَه مشهور است، از اوست و اسنادش به سید الشّهداء غلط مى‌باشد

 بارى، این مناجات و حِكَمى كه از ابن عطاء اللَه مشهور مى‌باشد از آنِ اوست و اسنادش به حضرت امام حسین سید الشّهداء روحى فداه، غلط است.

 مرحوم سید ابن طاوس كه وفاتش در پنجم ذوالقعده سنه ٦٦٤ بوده است‌[[306]](#footnote-306) چطور تصوّر دارد كه این فقرات را از ابن عطاء اللَه كه وفاتش در

جُمادى الآخره سنه ٧٠٩ بوده است‌[[307]](#footnote-307) أخذ كند و به حضرت نسبت دهد؟

 میان زمان ارتحال این دو نفر چهل و چهار سال و هفت ماه فاصله است، و سید بدین مدّت یعنى قریب نیم قرن پیش از انشاءكننده این دعاها رحلت نموده است. بنابراین در اینجا بطور حتم باید گفت الحاق این فقرات به دعاى امام در روز عرفه در كتاب «إقبال»، پس از ارتحال سید تحقّق یافته است.

 بنابراین، احتمال دوّم علّامه مجلسى (ره) بطور یقین، به تعین مبدّل مى‌گردد؛ و احتمال اوّل او كه: شاید در بدو امر در كتب بعضى از آنان آمده است، و ابن طاوس در كتاب «إقبال» با غفلت از حقیقت حال نقل كرده است، نادرست خواهد شد.

 حاشا و كلّا كه سید با آن عظمت مقام، كلام عارفى را از كتابى اخذ كند و بردارد به دنبال دعاى امام بگذارد و اسناد و انتسابش را به امام بدهد!

 شاهد بر این، عدم ذكر سید در كتاب «مصباح الزّائر» و عدم ذكر آن در نسخه‌هاى عتیقه از «إقبال» است. یعنى این نسخه‌ها در زمان حیات سید بوده است، و پس از وفاتش بدان الحاق نمودند. امّا چون مجلسى از كتاب «حِكم عطائیه» بى‌اطّلاع بوده است و از مؤلّف آن و از زمان تألیفش خبر نداشته است، لهذا به چنین اسناد اشتباهى در افتاده است.

 و امّا اشتباه و غلط مرحوم محدّث قمّى آن است كه: پس از آنكه ایشان كه خبره فنّ و تألیف و بحث و فحص هستند، كلام علّامه مجلسى را در «بحار الانوار» دیده‌اند كه فرموده است: این فقرات از دعا در نسخ عتیقه كتاب‌

«إقبال» یافت نشده است، چرا در «مفاتیح الجنان» فرموده‌اند: «و لیكن سید ابن طاوس در «إقبال» بعد از یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِ‌ این زیادتى را ذكر فرموده است»؟

 زیرا كه این عبارت، اسناد دعا را به سید ابن طاوس مى‌رساند. ایشان باید فرموده باشند: در بعضى از نسخ كتاب «إقبال» كه عتیقه نیستند این زیادتى دیده شده است.

 حاصل سخن آنست که: این دعا، دعاى بسیار خوب با مضمون رشیق و عالى است، و خواندن آن در هر وقت مساعدى كه حال اقتضا كند ـ نه با تكلّف ـ مغتنم و مفید مى‌باشد؛ امّا إسناد آن به حضرت سید الشّهداء علیه السّلام جائز نیست. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ أوَّلًا وَ آخِراً، وَ ظاهِراً وَ باطِناً.

## نزد عرفاى عالى‌مقدار، پرده برگرفتن از رخ عبارت است از تجلّى جمال‌

 بارى، عرفاى عالى‌مقدار از تجلّى ذاتى كه توأم با جمال بوده باشد، تعبیر به چهره نمایاندن یار و محبوب، و یا پرده برداشتن از رخسار، و یا نشان دادن سیما و صورت او مى‌نمایند. چنانكه خواجه شمس الدّین محمّد حافظ شیرازى‌ أعلى اللَهُ تعالى رُتبتَه‌ مى‌فرماید:

ساقى بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت‌ \*\*\* کار چراغ خلوتیان باز در گرفت‌

آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت‌ \*\*\* وین پیر سالخورده جوانى ز سر گرفت‌

آن عشوه داد عشق که مفتى ز ره برفت‌ \*\*\* و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت‌

بار غمى که خاطر ما خسته کرده بود \*\*\* عیسى دمى خدا بفرستاد و بر گرفت‌

زنهار از آن عبارت شیرین دل‌فریب‌ \*\*\* گوئى که پسته تو سخن در شکر گرفت‌

هر سرو قد که بر مه و خور، حسن مى‌فروخت‌ \*\*\* چون تو درآمدى پى کار دگر گرفت‌

زین قصّه هفت گنبد افلاک پرصداست‌ \*\*\* کوته‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت‌

حافظ تو این سخن ز که آموختى که یار \*\*\* تعویذ کرد شعر تُرا و به بر گرفت‌[[308]](#footnote-308)

 باید دانست كه چون تقرّب بنده به خداوند عزّ و جلّ حاصل گردد حجابهاى نفسانى او از میان برداشته مى‌شود. قرب به خدا یعنى بى‌پرده بودن. تقرّب به خدا یعنى انجام دادن فعلى که موجب رفع حجاب شود.

 تمام عباداتى را كه انجام مى‌دهیم باید به نیت تقرّب به سوى او بوده باشد، و گرنه آن عبادت باطل است و به پشیزى ارزش ندارد، گرچه پیكره عمل درشت و چشمگیر بوده باشد.

 قرب به خداوند، قرب مكانى و یا زمانى و یا سائر امور طبیعى نیست. چرا كه خداوند محلّى ندارد تا انسان بدان محلّ نزدیك گردد. و در زمانى واقع نمى‌باشد تا انسان بدان زمان خود را نزدیك نماید. مكان و زمان و سائر عوارض و جواهر، مخلوق و آفریده خدا هستند، و در مشت قدرت وى قرار دارند. ﴿وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾‌.[[309]](#footnote-309)

## در اثر كردار ستوده انسان، خداوند حجاب را از چشم او بر مى‌گیرد

 امّا میان نفس انسان و خداوند حجابهائیست، بلكه هفتاد هزار حجاب است. و هر عملى را كه انسان انجام دهد، خواه فعل طاعت بوده باشد خواه ترك معصیت، اگر از روى قصد قربت و نیت نزدیكى به وى باشد، یك عدد از حجابها را بر مى‌دارد یعنى نفس انسان یك مرحله به خداوند نزدیكتر مى‌شود و خود را روشن‌تر مى‌نگرد، و قساوت و ظلمات درونى‌اش را كمتر و سبكتر احساس مى‌نماید؛ تا رفته رفته، بنده جمیع حجابهایش از بین مى‌رود و میان وى و خداى وى هیچ فاصله و بعد نفسانى باقى و برقرار نمى‌ماند.

 آنگاه است كه وى با چشم خدا مى‌بیند، و با گوش خدا مى‌شنود، و با زبان خدا سخن مى‌گوید. یعنى دیگر چشم او چشم او نیست، چشم خداست. و گوش او گوش او نیست، گوش خداست. و زبان او زبان او نیست، زبان خداست.

 و به عبارت بهتر چون جمیع صفات و افعالى را كه تا بحال به خود از روى استقلال نسبت مى‌داده است، عنوان استقلال آن از میان برداشته شده، و آتش زده گردیده و خاكسترش هم به باد فنا رفته است، و در وجود و صفت و فعل او جز عنوان آیتیت و مرآتیت چیزى بجاى نمانده است، فلهذا خداوند است كه در این مرآت درخشیده است، و از دریچه این بنده اظهار هستى مى‌كند. و از چشم اوست كه مى‌بیند، و از گوش اوست كه مى‌شنود، و از زبان اوست كه تكلّم مى‌كند، و با پاى اوست كه راه مى‌رود، و با اندیشه اوست كه فكر مى‌نماید، و از عقل اوست كه ادراك مى‌كند. پس خداوند موجود است و بس. و خداوند بینا، و شنونده، و گوینده، و راه رونده، و تفكّركننده، و ادراك نماینده است و بس.

 در اینجاست كه عارف بلند پایه ما: شیخ محمود شبسترى أعلى اللَه مقامه مى‌فرماید:

چو نیکو بنگرى در اصل این کار \*\*\* هم او بیننده هم دیده است و دیدار

حدیث قدسى این معنى بیان کرد \*\*\* فَبى یسمَعْ وَ بى یبصِرْ عیان کرد[[310]](#footnote-310)

## شرح لاهیجى حدیث «فَبِى یسْمَعُ وَ بِى یبْصِرُ» را

 شارح ارجمند «گلشن»: شیخ محمّد لاهیجى در شرح این دو بیت فرموده است:

 «چون هر چه هست، به حقیقت همه هستى حقّ است و غیر او هیچ نیست، فرمود كه: متن:

چو نیکو بنگرى در اصل این کار \*\*\* هم او بیننده هم دیده است و دیدار

 یعنى چون در اصل این كار كه هستى مطلق، حقّ است و غیر او موجود نیست نیكو بنگرى و تأمّل و تدبّر نمائى، بدانى كه غیر از حقّ نیست.[[311]](#footnote-311) و بیننده كه شخص نگرنده مراد است، و دیده كه انسان است، و دیدار كه روى است كه در آینه نموده شده كه عكس باشد بلكه آیینه دیگر كه اعیان ثابته‌اند؛ همه یكى است و حقّ است كه به جمیع صور ظاهر گشته و هرجا تجلّى دیگر نموده؛ چه در تجلّى اقدس به صور اعیان ثابته كه صور معقوله اسماء الهیه‌اند كه در علمند، به صفت قابلیت ظهور یافته، و به تجلّى مقدّس كه تجلّى شهودى مراد است به صورت آن اعیان بحسب استعدادات ایشان در عین ظاهر شده است.

عشق هر دم ظهور دیگر داشت‌ \*\*\* زان کند نقش مختلف پیدا

هر دم از کوى سر برون آرد \*\*\* روى دیگر نماید او هرجا

 و این «مقام أحدیةُ الجمع» و «مقام محمّدى» است صلّى اللَه علیه و آله‌

و سلّم كه حقیقت وحدانیت در مظهر فردانیت ظاهر شود؛ كه‌ ﴿وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَهَ رَمى‌﴾.[[312]](#footnote-312) ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَهَ﴾‌.[[313]](#footnote-313)

 چون متانت و استحكام مكشوفات به شواهد دلایل نقلى است، فرمود كه: متن:

حدیث قدسى این معنى بیان کرد \*\*\* فَبى یسمَعْ وَ بى یبصِرْ عیان کرد

 حدیث قدسى آنست كه معنى آن بى‌واسطه از حقّ به پیغمبر فرود آمده باشد.[[314]](#footnote-314) و عبارت این حدیث قدسىّ كه در این بیت فرموده این است كه:

 لَا یزَالُ الْعَبْدُ یتَقَرَّبُ إلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإذَا أَحْبَبْتُهُ کنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ لِسَانَهُ وَ یدَهُ وَ رِجْلَهَ. فَبِى یسْمَعُ وَ بِى یبْصِرُ وَ بِى ینْطِقُ وَ بِى یبْطِشُ وَ بِى یسْعَى. و فى روایةٍ: وَ بِى یمْشِى‌

 یعنى همیشه بنده نزدیك مى‌شود به من به نوافل یعنى به طاعات و عبادات نافله مثل نماز غیر فرض، و روزه غیر رمضان، و قرائت قرآن، و تسبیح، و ذكر، و فكر، و توجّه تامّ به مبدأ، و معاونت فقرا و مساكین و غیرها، تا وقتى‌كه من او را دوست دارم. و چون من او را دوست داشتم، من گوش او باشم، و من چشم او باشم، و من زبان او باشم، و من دست او باشم، و من پاى او باشم. پس به من شنود، و به من بیند، و به من گوید، و به من گیرد، و به من رود.

## محبّت خدا به عبد تجلّى و رفع حُجب است؛ و محبّت عبد به خدا انجذاب سرّ اوست‌

 بدانكه نزد كاملان عارف، محبّتِ حضرت صمدیت مر بنده را، عبارتست از تجلّى نفحات الطاف ربّانىّ كه از مَهَبّ بَوادى‌[[315]](#footnote-315) عنایت به‌واسطه تلاطم امواج دریاى ارادت كه برزخ غیب و شهادت است، و از اصول ایجاد اكوان و مفاتیح غیب اعیان است، منبعث مى‌گردد. و با مظاهر ظاهره‌[[316]](#footnote-316) و مجالى زاكیه كه قوابل آثار قدسى و حوامل‌[[317]](#footnote-317) أسرار انسى‌اند تعلّق مى‌گیرد، و مرایاى بواطن مستعدّان قبول فیض جمالى را از كدورات آثار مجالى جسمانى و ظلمت غبار شهوات نفسانى پاك مى‌گرداند. و به‌واسطه رفع حجابِ عوایق و علایق، و دفع عذاب قواطع و موانع، به بِساط قرب مى‌رساند؛ و جانهاى مُتعطِّشانِ زلال وصال را در مقام شهود، لذّت شراب روح انس مى‌چشاند.

 و محبّت بنده حقّ را، عبارت است از انجذاب سرّ سالك مشتاق، به تحصیل این معانى كه منشأ سعادات طالبان و منع‌[[318]](#footnote-318) كمالات راغبان است، و میل باطن طالب به درك نتائج این حقایق كه جمال طالبان از زیور آن عارى، و به سبب فقدان این دولت، بسته‌بند مذلّت و خوارى است. شعر:

این سعادت هر که را در بر گرفت‌ \*\*\* خاک پایش را فلک بر سر گرفت‌

هر که او از خود به کلّى وانرست‌ \*\*\* نایدش‌[[319]](#footnote-319) درّى از این دریا به دست‌

خود محبّت فارغ از ما و من است‌ \*\*\* هر كه او را دوست، خود را دشمن است‌

 و آنچه در بیان محبّت ذكر كرده شد، بعینه عبارت قطب المحقّقین أمیر سید علىّ همدانى است قدَّس اللَهُ سرَّه العزیز، كه بجهت تیمّن و تبرّك نقل كرده شده، بى‌زیاده و نقصان.

 یعنى این حدیث قدسى كه مذكور شد بیان این معنى نموده كه دیده و بیننده، به حقیقت او است؛ چه‌ «بِى یسْمَعُ وَ بِى یبْصِرُ» این را ظاهر كرده، زیرا كه انسان به حقیقت همین قُوى و اعضاء و جوارح است كه حقّ به خود منسوب داشته؛ پس همه او باشد. مصرع: «نامى است ز من بر من و باقى همه اوست».

 و این‌ مقام فناءِ بعدَ البقاء[[320]](#footnote-320) است، و اشاره به این مرتبه است: أَطِعْنِى أَجْعَلْک مِثْلِى وَ لَیسَ کمِثْلِى.»[[321]](#footnote-321)

## حدیث «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِى یسْمَعُ بِهِ» مُتّفقٌ علیه میان همه اهل اسلام است‌

 بارى، این حدیث، روایت بسیار مهمّى است هم از جهت متن و دلالت آن، و هم از جهت سند و طریق روایت آن. مرحوم آیة اللَه و حجّته، عارف‌

عظیم الشّأن حاج میرزا جواد آقا ملِكى تبریزى قدَّس اللَهُ تُربتَه، در كتاب ارجمند «لقاء اللَه» فرماید: «این حدیث قدسى متّفقٌ علیه بین همه اهل اسلام است.»[[322]](#footnote-322)

## مصادر بسیار معتبر شیعه راجع به حدیث لَا یزَالُ الْعَبْدُ ...

 امّا از طریق شیعه‌: الشّیخ الثّقة الجلیل الاقدم أبى جعفر أحمد بن محمّد ابن خالد البَرقىّ كه مقدّم بر كلینى بوده و در سلسله مشایخ اجازات او قرار دارد، در كتاب «المحاسن» خود، از أحمد بن أبى عبد اللَه برقى، از عبد الرّحمن بن حَمّاد، از حَنّان بن سَدیر، از أبى عبد اللَه علیه السّلام روایت كرده است كه قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ: قَالَ اللَهُ:

 مَا تَحَبَّبَ إلَىَّ عَبْدِى بِشَىْ‌ءٍ أَحَبَّ إلَىَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَیهِ. وَ إنَّهُ لَیتَحَبَّبُ إلَىَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ. فَإذَا أَحْبَبْتُهُ کنْتُ سَمْعَهُ الَّذِى یسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِى یبْصِرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِى ینْطِقُ بِهِ، وَ یدَهُ الَّتِى یبْطِشُ بِهَا، وَ رِجْلَهُ الَّتِى یمْشِى بِهَا.

 إذَا دَعَانِی أَجَبْتُهُ، وَ إذَا سَأَلَنِى أَعْطَیتُهُ.

 وَ مَا تَرَدَّدْتُ فِى شَىْ‌ءٍ أَنَا فَاعِلُهُ کتَرَدُّدِى فِى مَوْتِ مُؤْمِنٍ یکرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَکرَهُ مَسَاءَتَهُ.[[323]](#footnote-323)

 «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله فرمود: خداوند فرمود:

 هیچ بنده‌اى به سوى من اسباب محبّت خود را فراهم نمى‌سازد كه محبوب‌تر باشد نزد من از آنچه را كه من بر وى حتم و واجب نموده‌ام. و بطور حتم و یقین بنده من به سوى من اسباب محبّتش را گرد مى‌آورد با بجا آوردن كارهاى مستحبّ، تا جائى كه من او را دوست دارم. پس چون من او را دوست داشتم، من گوش او هستم كه با آن مى‌شنود، و چشم او هستم كه با آن مى‌بیند، و زبان او هستم كه با آن سخن مى‌گوید، و دست او هستم كه با آن مى‌دهد و مى‌گیرد، و پاى او هستم كه با آن راه مى‌رود.

 وقتى‌كه مرا بخواند اجابت مى‌كنم، و وقتى‌كه از من درخواست كند به او مى‌دهم.

 و من هیچ‌گاه تردّد ننمودم در چیزى كه مى‌خواستم آن را بجاى آورم مانند تردّدم در مرگ مؤمنى كه اراده داشتم او را بمیرانم؛ او مرگ را ناگوار مى‌داشت و من آزار و اذیت او را ناگوار مى‌داشتم.»

 علّامه مجلسى رضوان اللَه علیه در «بحار الانوار» عین این روایت را سنداً و متناً از «محاسن» روایت كرده است.[[324]](#footnote-324)

 و كلینى با دو سند مختلف و قریب المضمون این حدیث را روایت نموده است:

 اوّل: از محمّد بن یحیى از أحمد بن محمّد بن عیسى، و أبو علىّ اشعرى از محمّد بن عبد الجبّار؛ همگى از ابن فَضّال، از علىّ بن عُقْبه، از حمّاد بن بَشیر روایت نموده است كه گفت: من شنیدم از حضرت امام جعفر صادق أبا عبد اللَه علیه السّلام كه مى‌گفت:

 رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله گفت: خداوند عزّ و جلّ گفت:

 مَنْ أَهَانَ لِى وَلِیا فَقَدْ أَرْصَدَ لِمُحَارَبَتِى. وَ مَا تَقَرَّبَ إلَىَّ عَبْدٌ بِشَىْ‌ءٍ أَحَبَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیهِ. وَ إنَّهُ لَیتَقَرَّبُ إلَىَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإذَا أَحبَبْتُهُ کنْتُ سَمْعَهُ الَّذِى یسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِى یبْصِرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِى ینْطِقُ بِهِ، وَ یدَهُ الَّتِى یبْطِشُ بِهَا.

 إنْ دَعَانِی أَجَبْتُهُ، وَ إنْ سَأَلَنِى أَعْطَیتُهُ. وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَىْ‌ءٍ أنَا فَاعِلُهُ کتَرَدُّدِى عَنْ مَوْتِ الْمُؤْمِنِ یکرَهُ الْمَوْتَ وَ أَکرَهُ مَسَاءَتَهُ.[[325]](#footnote-325)

 ترجمه این حدیث به عین ترجمه حدیث مروىّ از «محاسن» مى‌باشد، بجز آنكه در صدر این حدیث آمده است: «هر كس كه به یكى از اولیاى من اهانت كند تحقیقاً مرا در كمینگاه جنگ با خود واداشته است.» و دیگر آنكه بجاى لفظ تَحَبَّبَ، تَقَرَّبَ یعنى نزدیكى به خدا آمده است.

 دوّم: از عدّه‌اى از اصحاب ما، از أحمد بن محمّد بن خالد از إسماعیل بن مِهران از أبو سعید قَمّاط از أبان بن تَغْلِب، از حضرت امام محمّد باقر أبا جعفر علیه السّلام روایت نموده است كه گفت:

 لَمَّا أُسْرِىَ بِالنَّبِىِّ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ قَالَ: یا رَبِّ مَا حَالُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَک؟!

 قَالَ: یا مُحَمَّدُ! مَنْ أَهَانَ لِى وَلِیا فَقَدْ بَارَزَنِى بِالْمُحَارَبَةِ! وَ أَنَا أَسْرَعُ شَىْ‌ءٍ إلَى نُصْرَةِ أَوْلِیائِی. وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَىْ‌ءٍ أَنَا فَاعِلُهُ کتَرَدُّدِى عَنْ وَفَاةِ الْمُؤْمِنِ؛ یکرَهُ الْمَوْتَ وَ أَکرَهُ مَسَاءَتَهُ.

 إنَّ مِنْ عِبَادِى الْمُؤْمِنِینَ مَنْ لَا یصْلِحُهُ إلَّا الْغِنَى وَ لَوْ صَرَفْتُهُ إلَى غَیرِ

ذَلِک لَهَلَک. وَ إنَّ مِنْ عِبَادِى الْمُؤْمِنِینَ مَنْ لَا یصْلِحُهُ إلَّا الْفَقْرُ، وَ لَوْ صَرَفْتُهُ إلَى غَیرِ ذَلِک لَهَلَک.

 وَ مَا یتَقَرَّبُ إلَىَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِى بِشَىْ‌ءٍ أحَبَّ إلَىَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیهِ. وَ إنَّهُ لَیتَقَرَّبُ إلَىَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإذَا أَحْبَبْتُهُ کنْتُ إذاً سَمْعَهُ الَّذِى یسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِى یبْصِرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِى ینْطِقُ بِهِ، وَ یدَهُ الَّتِى یبْطِشُ بِهَا.

 إنْ دَعَانِی أَجَبْتُهُ؛ وَ إنْ سَأَلَنِى أَعْطَیتُهُ.[[326]](#footnote-326)

 ترجمه این حدیث نیز به عین ترجمه حدیث مروىّ از «محاسن» مى‌باشد. بجز آنكه در صدر این حدیث تصریح شده است كه این خطاب حضرت پروردگار جلّتْ عظمتُه در معراج رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله بوده است. زیرا صدرش این است كه: چون پیامبر را به معراج بردند گفت: اى پروردگار من! حالت مؤمن در نزد تو چطور مى‌باشد؟! و در جواب، خداوند فرمود: یا مُحَمَّدُ! ... و بجز آنكه خداوند مى‌گوید: «من در سرعت براى نصرت اولیاى خودم از همه چیزها سرعتم بیشتر است.» و بجز آنكه خداوند مى‌گوید:

 «بعضى از بندگان مؤمن من مى‌باشند كه حال آنها را اصلاح نمى‌كند مگر غنى، و اگر من غنى را از وى بگردانم به سوى غیر غنى، تحقیقاً به هلاكت مى‌افتد. و بعضى از بندگان مؤمن من مى‌باشند كه حال آنها را به صلاح در نمى‌آورد مگر فقر، و اگر من فقر را از وى بگردانم به سوى غیر فقر، تحقیقاً به هلاكت مى‌افتد.»[[327]](#footnote-327)

 علّامه مجلسى رضوان اللَه علیه شرح مبسوط و نیكوئى در توضیح و تشریح این روایت در كتاب «مرآة العقول» ذكر فرموده است و ما مختصر و منتخبى از آن را كه بیشتر مناسبت با مقام ما در بحث دارد اینجا مى‌آوریم:

 این حدیث، صحیح السّند مى‌باشد.

## تحقیق شیخ بهائى پیرامون خبر «لَا یزَالُ الْعَبْدُ» بنا به نقل مجلسى‌

 شیخ بهائى برَّد اللَهُ مَضجعَه گفته است كه این حدیث صحیح السّند، و از احادیث مشهوره میان خاصّه و عامّه است. عامّه آن را در كتب صحاحشان با أدنى تغییرى بدین عبارت روایت كرده‌اند.[[328]](#footnote-328)

 در اینجا پس از ذكر روایت، مرحوم شیخ بهائى أعلى اللَه درجته در مقام شرح و تفسیر این حدیث بطور تفصیل بر مى‌آید، و از حكماء و صوفیه مطالبى را ذكر مى‌كند. و در پایان بحث، از محقّق شریف در حواشى تفسیر «كشّاف» مطلبى را نقل مى‌نماید.

 تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: وَ إنَّهُ لَیتَقَرَّبُ إلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ: نوافل عبارت است از جمیع افعال غیر واجبه؛ و امّا اختصاصش به نمازهاى مستحبّه اصطلاح عرفى تازه پدید است. و معنى محبّت خداوند

سبحانه به بنده‌اش آن است كه حجاب را از روى پرده دلش بر مى‌دارد و وى را متمكّن مى‌كند تا در بساط قرب او قدم گذارد. زیرا آنچه را كه خداوند به عنوان وصف براى خود اتّخاذ فرموده است، باید به اعتبار غایات اخذ گردد نه به اعتبار مبادى.

 و علامت محبّت خداى سبحانه به بنده‌اش آن مى‌باشد كه او را توفیق مى‌بخشد تا از عالم غرور پهلو تهى كند، و به سوى عالم نور ارتقاء حاصل نماید. با خداوند انس گیرد، و از ما سواى او در وحشت باشد. و جمیع هموم او در هم پیچیده و بصورت هَمّ واحد درآید.

 بعضى از عارفان گفته‌اند: إذا أرَدْتَ أنْ تَعْرِفَ مَقامَک، فَانْظُرْ فِیما أقامَک!

 «اگر مى‌خواهى مقام خودت را بشناسى، ببین تا خدا تو را در كجا اقامت داده است!»

 درباره این فقره: «پس زمانى كه من او را دوست داشتم، گوش او مى‌باشم كه با آن مى‌شنود.» فرموده است:

 بعضى از صوفیه و اتّحادیه و حلولیه و ملاحده به ظواهر آن عبارات تمسّك نموده، و از بواطن این استعارات اعراض كرده‌اند؛ بنابراین هم خودشان گمراه شده‌اند و هم دیگران را گمراه نموده‌اند، با اینكه عقل جمیع خردمندان حكم مى‌كند به استحاله اتّحاد چیزى با اشیاء كثیره متباینه الحقائق مختلفه الآثار.

 این از طرفى؛ و از طرف دیگر كفر صریحى را كه ذكر نموده‌اند اختصاصى به محبّین و عارفین به خدا ندارد، بلكه حكم مى‌كنند به اتّحاد خداى تعالى با جمیع اصناف موجودات حتّى سگها و خوكها و قاذورات؛ ﴿سُبْحانَهُ وَ تَعالى‌ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيراً﴾.

 در اینجا علّامه مجلسى، گفتار شیخ (قدّه) را ختم نموده و سپس خودش در شرح و تفصیل این حدیث شروع كرده مى‌گوید:

 بنابراین، این اخبار نفى‌كننده مذاهب فاسده آنان است، نه اثبات‌كننده آن. و براى این اخبار نزد اهل ایمان و اصحاب بیان و ارباب لسان، معانى واضحه‌اى مقرّر است كه اذهان، آنها را تلقّى به قبول مى‌كند. و مبتنى بر مجازات و استعارات شایعه‌اى مى‌باشد كه در حدیث و قرآن موجود است. و مشتمل است بر نكات بلیغه‌اى كه صاحبان فكر و معنى آن را استحسان مى‌نمایند و منافات با عقائد اهل ایمان ندارد. و ما در اینجا اشاره به برخى از آنها مى‌نمائیم:

 اوّل: چیزى است كه شیخ بهائى قدّس سرّه ذكر كرده است (و اگرچه در ابتداى كلامش سست آمده است) او مى‌گوید: از براى صاحبدلان در این مقام، كلمات سَنیه و اشارات سَریه و تلویحات ذوقیه‌اى است كه مشام جانها را عطرآگین مى‌سازد، و استخوان پوسیده قالبها را حیات نوین مى‌بخشد. كه بدان معانى عالیه راه نمى‌یابد و بر مَغزَى و مراد آن اطّلاع حاصل نمى‌كند مگر كسى كه بدنش را در ریاضتها به سختى درافكنده باشد و نفسش را به مجاهدتها رنج بخشیده باشد، تا اینكه از مذاق آنان اشراب گردد و از مطلبشان سر درآورد.

 و امّا كسى كه آن رموز خفیه را ادراك نكند، و بدان گنجهاى ذى قیمت راه نبرده باشد، به علّت اعتكاف و درنگش بر حظوظ دنیه و انهماكش در لذّات بدنیه؛ وى از استماع آن كلمات در خطر عظیم مهلكى از واژگون شدن در قعر چاههاى الحاد، و وقوع در سرازیریهاى پرنشیب حلول و اتّحاد، در هلاكت بزرگ و شقاوت سترگى در خواهد افتاد. تَعالَى اللَهُ عَنْ ذَلِک عُلُوّاً کبیراً.

 آنگاه شیخ بهائى (ره) فرموده است: ما در اینجا با بیانى كه متناسب افهام باشد و اخذ آن آسان باشد، مبادرت به سخن مى‌نمائیم و مى‌گوئیم: این مطالب‌

در مبالغه در قرب و بیان استیلاى سلطان محبّت خداوندى است بر ظاهر و باطن، و بر سرّ و آشكاراى بنده‌اش.

 بنابراین ـ و اللَهُ أعلمُ ـ مراد آن خواهد بود كه خدا مى‌گوید: من هنگامى كه بنده‌ام را دوست دارم، او را به محلّ انس با خودم مى‌كشانم و بسوى عالم قدس مى‌گردانم، و فكرش را مستغرق در اسرار ملكوت و حواسّش را مقصور بر تابش انوار جبروت مى‌كنم. در این صورت گامش در مقام قرب من استوار مى‌شود، و گوشت و خونش با محبّت من آمیخته مى‌گردد. تا به جائى مى‌رسد كه از خودش پنهان و از حواسّش به نسیان مى‌گراید، و اغیار و بیگانگان در نزد وى متلاشى و نابود مى‌شوند؛ تا اینكه من به‌منزله گوش و بصر او خواهم گشت، همان‌طور كه گوینده‌اى گفته است:

جُنونى فیک لا یخْفَى‌ \*\*\* وَ نارى مِنْک لا تَخْبُو (١)

فَأنْتَ السَّمْعُ وَ الأبْصَارُ \*\*\* وَ الارْکانُ وَ الْقَلْبُ (٢)

 ١ ـ دیوانگى من در تو پنهان نمى‌باشد، و آتش من از تو خاموش نمى‌گردد!

 ٢ ـ بنابراین تو هستى كه گوش و دیدگان و اعضاء و اركان و دل من مى‌باشى!

 و فرموده است رحمه اللَه علیه: یبْطِشُ بِهَا با كسره و ضمّه، یعنى خدا با آن دست مى‌گیرد. و اصل معنى بَطْش، با عنف و سطوت گرفتن مى‌باشد ـ انتهى كلام شیخ (ره.)

## نقل مجلسى (ره) دقیق‌ترین معنى را در مضمون «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

 در اینجا علّامه مجلسى (ره) علاوه بر این وجه، پنج وجه دیگر ذكر كرده است و پنجمین را وجه مورد قبول و پسند خود قرار داده، و در وجه ششمین گوید: این وجه رفیع‌تر، و دلنشین‌تر، و شیرین‌تر، و دقیق‌تر، و لطیف‌تر، و پنهان‌تر مى‌باشد از وجوه گذشته. و آن این است كه: عارف چون از شهوات خود

و از اراده خود بیرون شود، و محبّت حقّ بر عقل و روح و مسامع و مشاعرش متجلّى گردد، و جمیع امورش را به خداوند تفویض نماید، و در مقام تسلیم و رضا به همه مقدّرات و احكام پروردگارش گردد؛ در این حال حضرت پروردگار سبحانه متصرّف در عقل و قلب و قواى او مى‌شود و امور وى را طبق آنچه را كه خدا دوست دارد و مى‌پسندد تدبیر مى‌كند. بنابراین او اشیاء را بر منهاج مشیت و اراده مولایش طلب مى‌نماید؛ همان‌طور كه خداوند سبحانه در حال خطاب به آنان گفته است: ﴿وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَهُ﴾‌.[[329]](#footnote-329)

 همین‌طورى كه در تأویل این آیه، در اخبار غامضه از معادن حِكَم و اسرار و ائمّه اخیار وارد شده است.

 و از پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت است كه فرمود:

 قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَینَ أَصْبَعَینِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ؛ یقَلِّبُهَا کیفَ یشاءُ.

 «قلب مؤمن در میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمن مى‌باشد؛ آن را مى‌گرداند به هر كیفیتى كه بخواهد.»

 و همچنین پروردگار اعلاى وى در سائر جوارح و قواى او تصرّف مى‌نماید؛ همان‌طور كه مخاطباً به پیامبرش حضرت مصطفى فرموده است: ﴿وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَهَ رَمى‌﴾[[330]](#footnote-330).

 و ایضاً فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَهَ يَدُ اللَهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ‌﴾.[[331]](#footnote-331)

 و بدین جهت مى‌باشد كه طاعتشان طاعت خدا و معصیتشان معصیت خدا گردیده است. و واضح مى‌شود معنى كلام خداى تعالى: «کنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ» وَ أنَّهُ بِهِ یسْمَعُ وَ یبْصِرُ. و همچنین است سائر مشاعر وى كه به نور خدا و به تنویر خدا ادراك مى‌كند، و سائر جوارح او كه با تیسیر و تدبیر خدا به حركت در مى‌آید: ﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى﴾‌.[[332]](#footnote-332)

 و قریب به این معنى است آنچه را كه حكماء، به گمانشان ذكر كرده‌اند در اتّصال نفس به عقول مفارقه و انوار مجرّده؛ آنجا كه گفته‌اند:

 گاهى از اوقات نفس به‌واسطه شدّت اتّصالش به عقل فعّال به حیثیتى مى‌شود كه عقل به‌منزله روح براى نفس مى‌شود، و نفس به‌منزله بدن براى عقل مى‌گردد؛ در آن صورت نفس ملاحظه معقولات را در لوح عقل مى‌نماید و تدبیر امور خودِ عقل را مى‌كند مانند تدبیرى كه نفس بدن را مى‌نماید

 و لهذا از نفس غرائبى سر مى‌زند كه سائر مردم از آن عاجز هستند، مانند إحیاء مردگان، و شقُّ القمر و أمثالهما.

## تحقیق میرزا رفیعا پیرامون خبر «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

 صاحب كتاب «الشّجرةُ الإلهیة»[[333]](#footnote-333) گوید: همان‌طور كه نفس در حال تعلّق به بدن، چنین مى‌پندارد كه نفس خود بدن است و یا در داخل بدن است، درصورتى‌كه نه خود آن است و نه در داخل آن؛ همین‌طور نفس كامله‌اى كه از بدن مفارقت نماید و تعلّقش را از آن قطع كند، از شدّت قوّت و شدّت نوریتش و از شدّت علاقه عشقیه‌اش با نور الانوار و با انوار عقلیه چنان مى‌پندارد كه خودش وجود آنها مى‌باشد. در آن حالت انوار، مظاهر نفوس مفارقه مى‌شوند همان گونه كه ابدان مظاهر آنها نیز بوده‌اند.

 اینست معنى اتّحاد؛ نه به معنى گردیدن دو چیز مختلف، چیز واحد. آن باطل است ـ انتهى.

## نقل مجلسى تحقیق محقّق طوسى و دیگران را در حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

 تا آنكه مجلسى گوید: محقّق طوسى قدَّس اللَهُ سرَّه القُدّوسىّ گفته است: عارف چون از نفسش منقطع شود و به حقّ متّصل گردد، تمام قدرتها را مستغرق در قدرت حقّ مى‌بیند كه به جمیع مقدورات تعلّق یافته است. و تمام علمها را مستغرق در علم حقّ مى‌بیند كه چیزى از موجودات از آن پنهان نمى‌باشد. و جمیع اراده‌ها و خواستها را مستغرق در اراده او مى‌بیند كه چیزى از ممكنات انفكاك از آن ندارند. بلكه كلّ وجود و كلّ كمال وجود را صادر از حقّ و فائض از جانب او مى‌نگرد.

 بناءً علیهذا در آن حالت، حقّ چشم او مى‌گردد كه با آن مى‌بیند، و گوش‌

او مى‌شود كه با آن مى‌شنود، و قدرت او مى‌شود كه با آن كار مى‌نماید، و علم او مى‌گردد كه با آن مى‌داند، و جود او مى‌شود كه با آن مى‌بخشد.[[334]](#footnote-334) و در آن صورت عارف در حقیقت و واقع الامر متخلّق به «أخلاق اللَه» گشته است.

 و برخى از محقّقین در شرح این خبر نیز گفته‌اند: معنى محبّت خدا، كشف حجاب است از روى قلب بنده، و متمكّن ساختن و مقرّب داشتن او را به ذات خود. و معنى محبّت بنده، عبارت است از میل نفس بنده به چیزى بجهت كمالى كه در آن ادراك مى‌نماید، به حیثیتى كه او را وادار مى‌كند تا بجاى آورد آن عملى را كه وى را بدان چیز نزدیك سازد.

 بنابراین، چون بنده خدا دانست كه كمال حقیقى وجود ندارد مگر براى‌ اللَه‌، و جمیع كمالاتى را كه در خود و در غیر خود مى‌بیند از اللَه‌ است و به‌ اللَه‌ است و به سوى‌ اللَه‌ است؛ محبّت دیگر براى او وجود ندارد مگر لِلَّهِ و فى اللَهِ. و این ادراك و فهم اقتضا مى‌كند تا آنكه پیوسته بنده اراده طاعت خدا، و رغبت در كارهاى مقرِّب به سوى خدا، و متابعت از كسى كه وسیله او به سوى معرفت و محبّت خداست داشته باشد. خداوند تعالى به پیغمبرش مى‌فرماید:

 ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَهُ﴾.[[335]](#footnote-335)

 به سبب آنكه در متابعت از پیامبر در عبادت و روش و اخلاق و احوال و نوافلش، قرب به سوى خداوند حاصل مى‌شود؛ و به‌واسطه قرب، محبّت خداوند بنده را پیدا مى‌گردد.

 و بعضى از عارفین، به پندارش گفته است كه: هنگامى كه خداوند سبحانه با ذات خود براى احدى تجلّى كند، آن كس جمیع ذوات و صفات و أفعال را متلاشى و مندكّ در اشعّه ذات و صفات و أفعال خود مشاهده مى‌نماید، و نفس خویشتن را با جمیع مخلوقات چنان مى‌یابد كه گویا وى مدبّر آن موجودات، و آن موجودات اعضاى او مى‌باشند. و به هر چیزى اگر وارده‌اى وارد شود، او مى‌بیند كه از ناحیه او وارد شده است.

 او ذات خود را ذات واحده، و صفت خود را صفت واحده آن ذات، و أفعال خود را أفعال واحده آن ذات مى‌بیند. زیرا وى با تمام شراشر و كلّیت خویش مستهلك در عین توحید گردیده است. و براى انسان در عالم توحید، مرتبه‌اى فراتر از این مرتبه وجود ندارد.

 و ازآنجائى‌كه بصیرت روح انسانى منجذب به مشاهده جمال ذات خدا مى‌شود، نور عقل او كه فرق‌گذارنده ما بین موجودات مى‌باشد، در غلبه نور ذات قدیمه مستتر و مختفى مى‌گردد، و تمیز میان قِدَم و حدوث از میان مى‌رود؛ بجهت زُهوق باطل در وقت پیدایش حقّ.

 و گفته شده است: به این معنى اشاره دارد آنچه را كه در حدیث نبوى آمده است: عَلِىٌّ مَمْسُوسٌ فِى ذَاتِ اللَهِ. «علىّ خدا زده شده است.»

 و احتمال مى‌رود این مهمّ تنها سرّى باشد در صدور بعضى كلمات غریبه از مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه البیان و أمثالها ـ انتهى گفتار بعضى از عارفین.

 مجلسى در پایان این بحث كه همین‌جا خاتمه مى‌یابد، گوید: اكتفا نمودن‌

به آنچه را كه ما گذراندیم در اینجا از مطالب و اشاره نمودیم، و ترك خوض در آن مسالك خطیره اولى و احوط و أحرى مى‌باشد؛ و اللَهُ المُوفِّقُ لِلهُدى.[[336]](#footnote-336)

## روایات مرویه از كتب خاصّه درباره حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

 شیخ بهاء الدّین عامِلىّ در كتاب «أربعین» خود، یكى از چهل روایت صحیحه را این روایت شمرده است. و با سند متّصل خود از كلینى همان‌طور كه مجلسى از او نقل كرد، نقل مى‌كند و پس از شرح زیبائى كه بعضى از آن گذشت آن را خاتمه مى‌دهد.[[337]](#footnote-337)

 سید علیخان حسینىّ حسنىّ مَدَنىّ شیرازىّ معروف به كبیر، در «شرح صحیفه مباركه كامله سجّادیه» ایضاً آن را ذكر نموده است.[[338]](#footnote-338)

 سید حسن شیرازى در كتاب «كلمه اللَه» آن را ذكر نموده است.[[339]](#footnote-339)

 غزالى در كتاب «إحیاء العلوم» در كتاب محبّت و شوق به خداوند آورده است.[[340]](#footnote-340)

 سید حیدر آملى در كتاب «جامع الاسرار و منبع الانوار» كه با تصحیح هَنْرى كُربن طبع شده است در چهار موضع بدین حدیث استشهاد نموده است:

 اوّل در ص ٢٠٤ (به شماره:) ٣٩٣): أمّا قَوْلُهُ تَعالَى فیهِ (أی مَقامِ الْوَحْدَةِ الذّاتیةِ) فَكَقَوْلِهِ فى الْحَدیثِ الْقُدْسىِّ: لَا یزَالُ الْعَبْدُ ـ تا آخر.

 دوّم در ص ٢٤٩ (به شماره ٤٩٥): قُلْنا: جَوابُكَ فى هَذا السُّؤالِ مِنْ طُرُقِهِمْ (هُوَ) فى غایةِ الْوُضوحِ؛ وَ هُوَ أنَّهُمْ یقولونَ: نَحْنُ إذا أثْبَتْنا أنَّ الإمامَ یجِبُ أنْ یكونَ مَعْصومًا و منصوصًا (عَلَیهِ) ـ تا آخر.

 سوّم در ص ٦٠٥ (به شماره ١٢٦٩): وَ حَقُّ الْیقینِ هُوَ أوَّلُ دُخولِهِمْ فى الْبَقاءِ الْحَقیقىِّ الْحاصِلِ بَعْدَ الْفَناءِ الْكُلّىِّ الْمُسَمَّى بِالْفَرْقِ بَعْدَ الْجَمْعِ، الَّذى هُوَ مَقامُ التَّكْمیلِ وَ الرُّجوعِ إلَى الْكَثْرَةِ بِاللَهِ لا بِهِ؛ لِقَوْلِ اللَهِ تَعالَى: ﴿وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَهَ رَمى﴾‌. وَ لِقَوْلِهِ فى الْحَدیثِ الْقُدْسىِّ ـ تا آخر.

 چهارم در ص ٦٧٥ (به شماره ١١٩): وَ هَذا هُوَ مَقامُ مُشاهَدَةِ الْعَبْدِ نَفْسَهُ مَعَ كَثْرَتِها فى مِرْءَاةِ الْحَقِّ واحِدَةً ـ تا آخر.

 این افراد از خاصّه‌اند كه در این كتب مذكوره روایت نموده‌اند؛ البتّه بنا بر قول محقَّق در تشیع غزالى در آخر عمر خود، چنانكه از كتاب «سرّ العالَمِین» پیداست. و ما در مجلّد هشتم از «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام دراین‌باره بحث كافى كرده‌ایم.[[341]](#footnote-341)

 و نیز حقیر فقیر مؤلّف این كتاب «اللَه‌شناسى» این حدیث مبارك را در چند جاى دیگر از این دوره علوم و معارف اسلام: مجلّد نهم از «امام‌شناسى»[[342]](#footnote-342) و مجلّد دوّم از «معادشناسى»[[343]](#footnote-343) و همچنین «مهر تابان»[[344]](#footnote-344) و «توحید علمى و

عینى»[[345]](#footnote-345) بحث نموده‌ام.

## روایات مرویه از كتب عامّه درباره حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

 و امّا از عامّه: بخارى در كتابُ الرّقاق، بابُ التّواضع روایت كرده است.[[346]](#footnote-346)

 و راغب اصفهانى در «مفردات» در كتابُ القاف در مادّه‌ قرب‌ ذكر نموده است و گفته است: و بر این‌گونه از قرب، پیغمبر علیه الصّلوة و السّلام از خداوند تعالى حكایت كرده است كه:

 مَنْ تَقَرَّبَ إلَىَّ شِبْراً، تَقَرَّبْتُ إلَیهِ ذِرَاعاً. «كسى كه به قدر یك وجب به من نزدیك شود، من به قدر یك ذراع به او نزدیك مى‌شوم.»

 و ایضاً حكایت پیامبر از خداوند كه: مَا تَقَرَّبَ إلَىَّ عَبْدٌ بِمِثْلِ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَیهِ‌ ـ تا آخر خبر.[[347]](#footnote-347)

 أحمد بن حنبل از عبد الواحد: مولى عُروه، از عروه، از عائشه روایت نموده است.[[348]](#footnote-348)

## بیان و تفسیر خبر «لَا یزَالُ الْعَبْدُ» در کتب اساطین و اعلام اهل عرفان‌

 شیخ عزیز الدّین نَسَفىّ در كتاب «الإنسان الكامل» درباره این حدیث در سه محلّ بحث نموده است:

 اوّل: چون در عقل و درجات آن بحث مى‌كند، عقل اعلى و ارقى را در كسى مى‌داند كه به حدیث قدسى: کنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ یداً وَ لِسَاناً، بِى یسْمَعُ وَ بِى یبْصِرُ وَ بِى یبْطِشُ وَ بِى ینْطِقُ‌ متحقّق شده باشد.

 دوّم: چون در مقام بیان مشكوه بر مى‌آید، شرح مى‌دهد تا مى‌رسد به‌

این حدیث.

 سوّم: چون در لقاى خدا بحث مى‌كند، بدین حدیث استشهاد مى‌نماید.[[349]](#footnote-349)

 ملّا حسین واعظ كاشفى در «الرّسالة العَلیة» به مناسبت مقام قرب مى‌گوید: قال اللَه تعالى: ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾. در اینجا، نیز این حدیث قدسى را ذكر مى‌نماید.[[350]](#footnote-350)

 ملّا عبد الرّزّاق كاشانى در «شرح منازل السّائرین» در قسم حقائق و در باب حیات ذكر كرده است كه: «نفس محبّت همانا علم به آیات و اخبار وارده در محبّت و شوق و اراده مى‌باشد؛ مانند قول خداى تعالى: ﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ﴾‌. [٥/ ٥٤] ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾‌. [٢/ ١٦٥] ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَهُ﴾. [٣/ ٣١] و مانند قول رسول اكرم صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم حاكیاً از پروردگارش عزّ و جلّ: لَا یزَالُ الْعَبْدُ یتَقَرَّبُ‌ ـ تا آخر حدیث. وَ إنَّ أَحَبَّ الْعِبَادِ إلَى اللَهِ الاخْفِیاءُ الاتْقِیاءُ[[351]](#footnote-351). مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَهِ، أَحَبَّ اللَهُ لِقَاءَهُ.»[[352]](#footnote-352)

 أبو مظفّر منصور سمعانى در كتاب «رَوحُ الارواح» در سه جا: در اسم «الحقُّ المُبین» و در اسم «الواجد» و در اسم «المُنتقِم» به ذكر این حدیث قدسى و شرح آن پرداخته است.[[353]](#footnote-353)

 شیخ نجم الدّین رازى در كتاب «مرصاد العباد» در دو موضع بدین حدیث استشهاد جسته است. و در دوّمین جا كه در مقام تجلّى الوهیت است فرموده است:

 «و تجلّى الوهیت، محمّد را بود علیه الصّلوة، تا جملگى هستى محمّدى به تاراج داد؛ و عوض وجود محمّدى وجود ذات الوهیت اثبات فرمود كه‌ ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَهَ يَدُ اللَهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾.

 كمال این سعادت به هیچ‌كس دیگر از انبیاء علیهم السّلام ندادند، امّا خوشه‌چینان این خرمن را بدین تشریف مشرّف گردانیدند، و از ین خرمن بدین خوشه رسانیدند كه‌ لَا یزَالُ الْعَبْدُ یتَقَرَّبُ إلَىَّ بِالنَّوَافِل‌ [تا پایان حدیث‌].

 و این سعادت از خاصّیت تجلّى ذات الوهیت بود.»[[354]](#footnote-354)

 و نیز شیخ نجم الدّین رازى در رساله «عشق و عقل» در یكجا بدین خبر استشهاد كرده است. آنجا كه بر عدم قدرت عقل براى طىّ این طریق استدلال مى‌كند، تا مى‌رسد بدینجا كه مى‌گوید:

 «از آنجا راه جز به راهبرى رفرف عشق نتواند بود. اینجاست كه عشق از كسوت عین و شین و قاف بیرون آید و در كسوت جذبه روى بنماید.

 به یك جذبه سالك را از قابَ قَوسَین سرحدّ وجود بگذراند، و در مقام‌ أوْ أَدْنَى‌ بر بساط قربت نشاند؛ كه: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِى عَمَلَ الثَّقَلَینِ.

 یعنى به معامله ثقلین آنجا نتواند رسید [جز به جذبه‌]. و اینجا ذكر نیز از قشر فَاذْکرُونِى‌ بیرون آید؛ سلطان‌ أَذْکرْکمْ‌ جمال بنماید. ذاكر، مذكور گردد؛ و

عاشق، معشوق شود. و چون [عشق‌] عاشق را به معشوق رسانید، عشق دلّاله صفت بر در بماند. عاشق چون قدم در بارگاه وصال معشوق نهاد، پروانه صفت نقد هستى عاشق را نثار قدم شعله شمع جلال معشوقى كند تا معشوق به نور جمال خویش عاشقِ سوخته را میزبانى كند. هستى مجازى عاشقى برخاسته [و] هستى حقیقى معشوقى از خفاى‌ کنْتُ کنْزاً مَخْفِیا متجلّى شده، از عاشق جز نام نمانده. شعر:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست‌ \*\*\* تا کرد مرا تهىّ و پر کرد ز دوست‌

اجزاى وجود من همه دوست گرفت‌ \*\*\* نامى است ز من بر من و باقى همه اوست‌

 اشارت‌ لَا یزَالُ الْعَبْدُ یتَقَرَّبُ إلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ‌ [تا آخر روایت‌] بدین معنى باشد[[355]](#footnote-355).»

 هُجْویرى غزنوى در «كشفُ المحجوب» در دو جاى این كتاب بدین خبر استناد كرده است.[[356]](#footnote-356)

 ملّا مسكین در تفسیر «حدائق الحقائق» در یكجا بدین روایت استدلال بر مراد نموده است.[[357]](#footnote-357)

 عبد الحلیم محمود، و محمود بن شریف در مقدّمه خود بر شرح حِكم عطائیه شیخ أحمد زرّوق، در ضمن بیان و شمارش مدارج انسان، این حدیث قدسى را ذكر كرده‌اند.[[358]](#footnote-358)

## ابیات ابن فارض در پیرامون حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

 ابن فارض مصرى در «نظم السّلوك» این حدیث را بدین ابیات افاده نموده است:

وَ جاءَ حَدیثى فى اتِّحادى ثابِتٌ‌ \*\*\* رِوایتُهُ فى النَّقْلِ غَیرُ ضَعیفَة (١)

یشیرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبٍ‌ \*\*\* إلَیهِ بِنَفْلٍ أوْ أداءِ فَریضَةِ (٢)

وَ مَوْضِعُ تَنْبیهِ الإشارَةِ ظاهِرٌ \*\*\* بِکنْتُ لَهُ سَمْعاً کنورِ الظَّهیرَةِ (٣)

تَسَبَّبْتُ فى التَّوْحیدِ حَتَّى وَجَدْتُهُ‌ \*\*\* وَ واسِطَةُ الاسْبابِ إحْدَى أدِلَّتى (٤)

وَ وَحَّدْتُ فى الاسْبابِ حَتَّى فَقَدْتُها \*\*\* وَ رابِطَةُ التَّوْحیدِ أجْدَى وَسیلَتى (٥)

وَ جَرَّدْتُ نَفْسى عَنْهُما فَتَجَرَّدَتْ‌ \*\*\* وَ لَمْ تَک یوْماً قَطُّ غَیرَ وَحیدَة (٦)

وَ غُصْتُ بِحارَ الْجَمْعِ بَلْ خُضْتُها عَلَى انْ \*\*\* ـ فِرادی فَاسْتَخْرَجْتُ کلَّ یتیمَةِ (٧)

لأسْمَعَ أفْعالى بِسَمْعٍ بَصیرَةٍ \*\*\* وَ أشْهَدَ أقْوالى بِعَینٍ سَمیعَةِ (٨)[[359]](#footnote-359)

 ١ ـ و حدیث من در وصول به مقام توحید من آمده است؛ و روایت آن در روایات صحیحه به ثبوت رسیده و ضعیف نمى‌باشد.

 ٢ ـ آن حدیث اشاره مى‌نماید به محبّت حقّ پس از تقرّب به سوى وى به‌واسطه انجام دادن امرى مستحبّ یا اداى فریضه‌اى.

 ٣ ـ و جاى فهمیدن آن اشاره حدیث از كلام حقّ كه مى‌گوید: «من گوش او هستم» بقدرى واضح است كه مانند نور آفتاب در ظهر، نمایان است.

 ٤ ـ من با تمسّك به سبب توحید حقّ، در آن چنگ زدم تا وى را یافتم؛ و شهود وساطت اسباب یكى از راهنمایان من بود.

 ٥ ـ و من همه اسباب كثیره را در هم پیچیده و یكى ساختم تا آنكه سببیت اسباب را گم كرده و فاقد شدم؛ و رابطه توحید حقّ با من نافع‌ترین وسیله‌اى بود كه مرا به وحدت حقّ واصل نمود.

 ٦ ـ و سپس من خودم را از هر دوى آنها: از تسبّب به اسباب، و از یكى‌

كردن آنها مجرّد ساختم و خود را واحد یافتم درحالى‌كه از ابتداى امر روزى بر من نگذشته بود كه من غیر واحد بوده باشم.

 ٧ ـ و من در دریاهاى مقام جمع فرورفتم بلكه به اعماق آن به تنهائى خوض كردم و تمام درّهاى گرانبهاى فرید و نفیس و نایاب از غرائب معانى و حقائق را بیرون كشیدم.

 ٨ ـ براى آنكه من به جائى برسم كه از عجائب و غرائب امور، آن باشد كه من كردار خودم را با گوش بینا بشنوم و گفتار خودم را با چشم شنوا مشاهده كنم و ببینم.

## استشهاد سعد الدّین سعید فرغانى به حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

 سعد الدّین سعید فَرْغانى در شرح تائیه عربى و فارسى خود در دو جا بدین حدیث استدلال نموده است: نخست در شرح گفتار ابن فارض:

جَواهِرُ أنْباءٍ، زَواهِرُ وُصْلَةٍ \*\*\* طَواهِرُ أبْناءٍ، قَواهِرُ صَوْلَةِ[[360]](#footnote-360)

 و دوّم در شرح گفتار این عارف:

وَ جاءَ حَدیثى فى اتِّحادى ثابِتٌ‌ \*\*\* رِوایتُهُ فى النَّقْلِ غَیرُ ضَعیفَة

 وى این بیت و دو بیت پس از آن را كه ما در اینجا الآن ذكر نمودیم ذكر مى‌كند و در ضمن شرح مفصّل و نیكوى خویشتن، دو بار از این خبر استمداد جسته است. و چون شرح وى در حقیقت شرح همین حدیث مورد بحث ماست، چه نیكو مى‌باشد كه ما در اینجا عین عبارات پارسى او را حكایت نمائیم تا هم به مفاد و محتواى حدیث بیشتر آشنا گردیم، و هم به واقعیت ابیات ابن فارض بهتر پى ببریم:

## شرح فرغانى اشعار ابن فارض را در حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

 فرغانى‌[[361]](#footnote-361) مى‌گوید: «یحْتَمِلُ قَوْلُهُ: «وَ جاءَ حَدیثى ...» أنْ یكونَ عَلَى‌

## شرح حال و مقام علمی سعد الدّین سعید فرغانی (ت)

لِسانِ الْجَمْعِ الإلَهىِّ؛ فَإنَّ هَذا حَدیثٌ إلَهی. وَ یحْتَمِلُ أنْ یكونَ عَلَى لِسانِ الْجَمْعِ الْمُحَمَّدىِّ صَلَواتُ اللَهِ عَلَیهِ.

 و حدیث من آمده است به صحّت و ثبوت اتّحاد من كه روایت آن حدیث در نقل ثابت و صحیح است، نه ضعیف.

 و آن حدیث اشارت مى‌كند به آنكه محبّت حقّ مر بنده را و محبّت بنده مر حقّ را محقّق است، بعد از آنكه بنده تقرّب و نزدیكى طلبد به حقّ به گزاردن نوافل و فرائض عبادات. و موضع آن كه آن اشارت آگاهى مى‌دهد از اتّحاد، در این حدیث سخت ظاهر است و صریح همچون نور آفتاب در وقت چاشتگاه و میان روزى؛ به آنچه گفته شده است كه: کنْتُ لَهُ سَمْعاً.

 و لفظ حدیث آن است كه در صحیح بخارى و مسلم مذكور است كه:

 مَا تَقَرَّبَ إلَىَّ عَبْدِى بِشَىْ‌ءٍ أَحَبَّ إلَىَّ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَیهِ. وَ لَا یزَالُ یتَقَرَّبُ إلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإذَا أَحْبَبْتُهُ کنْتُ سَمْعَهُ الَّذِى یسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِى یبْصِرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِى ینْطِقُ بِهِ، وَ رِجْلَهُ الَّذِى یمْشِى بِهَا ـ الحدیث.

 بباید دانست كه محبّت، قوّت میلى است باطنى به سوى وصول به كمالى از كمالات. و حقیقت او: رابطه واسطه‌اى است وُحدانى میان طالب و مطلوب؛ و معنى او: غلبه ما به الاتّحاد أو الاشتراك؛ و مقتضى و اثر او: إزالت ما به الامتیاز أو الاختلاف بین الطّالب و المطلوب.

 و این رابطه از هر كه اوّل سر بر زند و بر وى غالب و مستولى شود تا طالب ازالت ما به الامتیاز گردد از نفس خودش، یا از آنچه مى‌طلبد؛ او را محبّ گویند. و اصل این محبّت، حقیقتِ‌ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ‌ بود كه محبّ، حضرت ذات یگانه بود، و محبوب كمال پیدائى و ظهور كمالات أسمائى خودش. و آئینه آن محبوب كما هو تماماً جز حقیقت انسانیت نتوانست بود صورةً و معنىً؛ لِکمالِ جَمْعیتِها وَ تَمامِ مُضاهاتِها وَ قابِلیتِها، وَ قُصورِ غَیرِها عَنْ ذَلِک.

 وَ إلَیهِ الإشارَةُ فیما رُوىَ مِنَ الْحَدیثِ الإلَهىِّ خِطاباً لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ [وَ آلِهِ‌] وَ سَلَّمَ: لَوْلَاک لَمَا خَلَقْتُ الْکوْنَ.

 و چون به حكم این محبّت، تجلّى‌اى از حضرت غیب ذات متعین شد مجملًا در باطن آن حقیقت انسانیت كه برزخیت و جمعیت است میان واحدیت و احدیت اوّلًا، و میان علم به عالم و میان وجود ثانیاً، و از آن باطن حقیقت انسانیت در صور تفاصیلش كه حقایق عالم است براى كمال ظهور كه محبوب اوّل بود، در سیر و نزول آمد تا رسیدن به این صورت عنصرى انسانى كه صورت اجمالى حقیقى آن حقیقت انسانیت است، و آئینه جمعیت و كمال ظهور آن تجلّى، تماماً حقیقت وُحدانى آن میل و محبّت با آن تجلّى همراه بود، و در

باطن او پنهان.

 و چون آن تجلّى وحدانى بود، محلّ و آئینه ظهورش در این نزول هم امرى وحدانى مى‌بایست. و در این مراتب بل عالم تركیب و كثرت، اثرى و سایه‌اى و صورتى از حقیقت وحدت جز عدالت و اعتدال كه موحّد كثرت است نبود؛ لا جرم آئینه ظهور آن تجلّى در هر مرتبه‌اى جز امرى معتدل نمى‌بود تا در عالم معانى و ارواح، آئینه او حقیقت وسطیت و عدالت امكان هر ممكنى بود بین جهة الوجوب و جهة المحال. و امّا در عالم مثال و حسّ، مظهرش جز مزاجى معتدل نمى‌بود از طبیعت و عناصر و مُولِّدات. و میزان این جمله مراتب اعتدالات، عرض اعتدال انسانى است كه در حاقّ وسط افتاده است؛ و صورت وحدت و عدالت آن برزخیت اوّل و ثانى است.

 و چون آن تجلّى فى نُزوله در جمله این مراتب ظاهر شد، و به صور تفصیلى و اجمالى انسانى متلبّس گشت، احكام كثرت تعینات و نِسَب و اضافات كه از مقتضیات اجزا و اطراف و آثار انحراف است، گرد او در آمدند و هر حكمى از آن احكام به صورت أملى و امنیتى و طلب لذّتى و شهوتى از او سر بر زدن گرفتند و خواستند كه حكم وحدت و بساطت و صورت جمعیت و عدالتش را به اوصاف كثرت و تركیب و احكام انحرافات، مغلوب و مقهور گردانند؛ كه فرمان شجره و هبوط از جنّت، صورت و اثرى از آن غلبه و قهر بود.

 پس آن محبّت وحدانى كه رابطه واسطه است و در باطن آن تجلّى پنهان، چنان اقتضا كرد كه میزانى اعتدالى كه شریعت و طریقت است نصب كرده شود تا این انسان كه بالوساطة در معرض محبوبى افتاده است، جمله ارادات و مقاصد و حركات و سكنات خود را ظاهراً و باطناً به وحدت و عدالت پیوند دهد.

## معنى سَمِعَ اللَهُ لِمَنْ حَمِدَهُ، كلام خداوند است بر لسان بنده خود

 و این حقیقت محبّت در باطن زبانه این میزان، كه به حكم سرایت وحدت امرِ ﴿وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ﴾ آن زبانه عین فرائض است، پنهان شود؛ فإنَ‌

مُطلقَ الامرِ یقتَضى الفَرضیةَ؛ و اثرى از این محبّت در باطن اجزاى عمود و كفّه‌هاى این میزان كه سُنن و نوافل است سارى گردد؛ تا هر حقیقتى انسانى كه به حكم عنایت بى‌علّت فى الازل در رُتبت محبوبى افتاده باشد و در قدم حكم وجوب و وحدت بر او غالب بوده و به حكم اقتضاى استعداد كاملش در وقت سیر و مرور بر مراتب مُتنازلًا حجبى ضعیف و شفّاف و لطیف بر او طارى گشته؛ اگر او را به‌واسطه محبوبى‌اش اداى فرائض مخلصاً كاملًا میسّر شود، به مجرّد أداء فرائض ظاهراً و باطناً آن حجب ارتفاع پذیرد. و حینئذٍ حكم حقیقت آن محبّت و وحدت حقیقى او كه باطن آن زبانه است در دلش ظاهر گردد و او را بى‌او به خود جذب كند و آئینه كمال ظهور خودش گرداند تا حكم سابقِ‌ فَأَحْبَبْتُ‌ به او در او ظاهر شود. و نتیجه آن ظهور آن باشد كه‌ إنَّ اللَهَ قالَ عَلَى لِسانِ عَبْدِهِ: سَمِعَ اللَهُ لِمَنْ حَمِدَهُ.

 و ذلك تحقیقُ قولِه: مَا تَقَرَّبَ إلَىَّ عَبْدِى بِشَىْ‌ءٍ أَحَبَّ إلَىَّ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَیهِ. زیرا كه چنانكه هیچ چیز از میزان به وحدت نزدیكتر از زبانه میزان نیست، همچنین هیچ چیزى به وحدت حقیقت محبّت نزدیكتر از اداى فرائض نیست به سرایت وحدت امر در او.

 و امّا اگر در مبدأ حكم و اقتضاى استعداد انسانى آن بوده باشد كه در وقت مرور و نزولش در مراتب، قیود و صفات كثرت امكانى بسیار گِرد او درآیند و حكم وحدتش را مغلوب كنند، آن كس به ریاضات و مجاهدات بسیار محتاج شود؛ و جز به ملازمت سُنن و نوافل از اذكار و اعمال و انواع قربات كه مخالفت نفس بر آن مشتمل است، به شرط اخلاص و مُجانبت از شبهات و دقایق ریا و شربهاى‌[[362]](#footnote-362) پوشیده و ترك همه لذّات و شهوات نفس كه استقامت میزان شریعت‌

و طریقت تماماً بر آن موقوف است؛ استقامت و اعتدال زبانه آن میزان كه اداى فرائض است قلباً و قالباً او را میسّر نشود. چنانكه در حدیث آمده است كه:

 إنَّ أَوَّلَ مَا یحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ یوْمَ الْقِیامَةِ مِنْ عَمَلِهِ الصَّلَاةُ؛ فَإنْ صَلُحَتْ فَقَدْ أَفْلَحَ وَ أَنْجَحَ، وَ إنْ فَسَدَتْ خَابَ وَ خَسِرَ. وَ إنِ انْتَقَصَ مِنْ فَرِیضَتِهِ شَیئاً قَالَ الرَّبُّ تَبَارَک وَ تَعَالَى: انْظُرُوا! هَلْ لِعَبْدِى مِنْ تَطَوُّعٍ فَیکمَلَ بِهَا مَا انْتَقَصَ مِنَ الْفَرِیضَةِ؟! ثُمَّ یکونَ سَائِرُ عَمَلِهِ عَلَى ذَلِک.

 ظاهر این حدیث دلالت مى‌كند بر آنكه نوافل مكمّلات فرائض مى‌شوند.

 پس بر این سالك كه از ازل در رتبت محبّى افتاده است، مداومت بر این سُنن و نوافل لازم آمد؛ تا به ملازمت اخلاص و توحید در عمل، خود را به آن زبانه میزان نزدیك تواند كرد، و به قوّت و مدد داعیه و طلب و ارادتى كه شمّه‌اى است از آن اثر محبّت كه در كفّه‌ها و اجزاى عمود میزان شریعت و طریقت پنهان است، بكلّى صور و احكام انحرافات نفس این سالك را از او زائل مى‌گرداند، تا آنگاه كه آن عمود و كفّه‌هاى میزان بكلّى معتدل و مستوى شوند. و حینئذٍ دل كه محلّ آن زبانه مذكور است پیدا گردد، و آن تجلّى وجودى به وَحدتِه الحَقیقیة در او تجلّى كند، و آن اثر از محبّت كه با آن تجلّى و زبانه همراه بود، هر حكمى امتیازى را كه میان وجود مضاف به نفس و قُوى و مداركش باقى بوده باشد تمام مضمحلّ و متلاشى گرداند و حكم ما به الاتِّحاد را اظهار كند.

## معنى «كُنْتُ سَمْعَهُ وَ ...» انكشاف تجلّى وجود خداوند است در افعال سالك محبّ‌

 و آنگاه به ظهور حكم محبّت كه ازالت احكام امتیازى نِسَب و اضافات است، بر این سیار محبّ، این معنى به حقیقت ظاهر و منكشف شود كه همین وجود یگانه بوده است كه تا این غایت، سمع و بصر و لسان و ید و رِجل او بوده‌

است، و او جز به این نور وجود یگانه حق نمى‌شنیده است، و جز به وى نمى‌دیده، و جز به وى نمى‌گفته، و جز به وى نمى‌گرفته، و جز به وى نمى‌رفته.

 و او تا این غایت به سبب تقید به احكام آن نسب و اضافات كه احكام امتیازیند، از این علم و كشف محجوب بوده است. چون حقیقت محبّت بكلّى آن قیود را زائل كرد، حجب و موانع مرتفع شد، و حقیقت این علم كما هو منكشف و منجلى گشت.

 و هذا معنى قوله: وَ لَا یزَالُ الْعَبْدُ یتَقَرَّبُ إلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإذَا أَحْبَبْتُهُ کنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ لِسَانَهُ وَ یدَهُ‌ ـ الحدیث.

 پس در این حدیث صحیح، دلالت صریح است بر صحّت و ثبوت مدّعاى من كه توحید است؛ وَ اللَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوابِ.»[[363]](#footnote-363)

## «اشعار مغربى و حكیم سبزوارى در حقیقت فناء در وجود حقّ‌

 بر همین فناى صفات و اندكاك هستى وجود در هستى حقّ مى‌باشد كه مغربى، عارف بلند پایه صریحاً اظهار مى‌دارد:

دیده‌اى وام کنم از تو، به رویت نگرم‌ \*\*\* زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم‌

چون ترا هر نفسى جلوه به حُسنى دگر است‌ \*\*\* هر نفس زان نگران در تو به چشمى دگرم‌

توئى از منظر چشمم نگران بر رخ خویش‌ \*\*\* که توئى مردمک دیده و نور بصرم‌

هر که بى‌رسم و اثر گشت به کویش پى برد \*\*\* من بى‌رسم و اثر ناشده، پى مى‌نبرم‌

تا زمن هست اثر، از تو نیابم اثرى‌ \*\*\* کاشکى در دو جهان هیچ نبودى اثرم‌

نتوانم به سر کوى تو کردن پرواز \*\*\* تا ز اقبال تو حاصل نبود بال‌وپرم‌

بوى جانبخش تو همراه نسیم سحر است‌ \*\*\* زان سبب مرده انفاس نسیم سحرم‌

یار هنگام سحر بر دل ما کرد گذر \*\*\* گفت چون جلوه کنان بر دل تو مى‌گذرم‌

مغربى‌ آینه دل ز غبار دو جهان‌ \*\*\* پاک بزْداى که پیوسته در او مى‌نگرم‌[[364]](#footnote-364)

 و همچنین حكیم عالى‌رتبه اعلام مى‌دارد:

اى به ره جستجوى، نعره‌زنان دوست دوست‌ \*\*\* گر به حرم ور به دیر، کیست جز او، اوست اوست‌

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال‌ \*\*\* نیست بر این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست‌

جامه دران گل از آن نعره‌زنان بلبلان‌ \*\*\* غنچه بپیچد به خود، خون به دلش تو به توست‌

دم چو فرورفت هاست، هوست چو بیرون رود \*\*\* یعنى از او در همه هر نفسى هاى‌وهوست‌

یار به کوى دل است، کوى چو سرگشته گوى‌ \*\*\* بحر به جوى است و جوى این همه در جستجوست‌

با همه پنهانیش هست در اعیان عِیان‌ \*\*\* با همه بى‌رنگیش در همه ز او رنگ و بوست‌

یار در این انجمن یوسف سیمین بدن‌ \*\*\* آینه خانه جهان، او به همه رو به روست‌

پرده حجازى بساز یا به عراقى نواز \*\*\* غیر یکى نیست راز؛ مختلف از گفتگوست‌

مخزن اسرارِ اوست سرّ سویداى دل‌ \*\*\* در پیش‌ اسرار باز در به در و کو به کوست‌[[365]](#footnote-365)

 آیت‌اللَه على الإطلاق مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملكى تبریزى این حدیث را به دو گونه نقل فرموده است. وى مى‌گوید: فَلَوْ کانَ الْعَمَلُ عَمَلًا فَلا بُدَّ أنْ یثْمِرَ نوراً وَ مَعْرِفَةً فى الْقَلْبِ. فَلا یزالُ یزْدادُ نورُهُ حَتَّى یکونَ مَحْسوسًا لِکلِّ أحَدٍ. أ ما سَمِعْتَ ما فى الْحَدیثِ الْقُدْسىِ‌:

 لَا یزَالُ یتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَجْعَلَهُ مِثْلِى‌ ـ إلخ.

 وَ لَا یزَالُ یتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ وَ کنْتُ سَمْعَهُ الَّذِى یسْمَعُ بِه‌ ـ إلخ.[[366]](#footnote-366)

## معنى كلام امام صادق علیه السّلام: حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا

 محقّق فیض كاشانى از شنیدن امام جعفر صادق علیه السّلام گفتار خودش را گفتار خدا و با گوش خدا، بدین عبارت تقریر كرده است:

 وَ عَنْهُ عَلَیهِ السَّلامُ: أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ حَالَةٍ لَحِقَتْهُ فِى الصَّلاةِ حَتَّى خَرَّ مَغْشِیاً عَلَیهِ؛ فَلَمَّا أَفَاقَ قِیلَ لَهُ فِى ذَلِک، فَقَالَ: مَا زِلْتُ أُرَدِّدُ هَذِهِ الآیةَ عَلَى قَلْبِى حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَکلِّمِ بِهَا، فَلَمْ یثْبُتْ جِسْمِى لِمُعَاینَةِ قُدْرَتِهِ.[[367]](#footnote-367)

 «و چون از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال شد: چه حالتى‌

براى شما رخ داد كه بى‌هوش بر زمین افتادید؟! چون حضرت از بیهوشى افاقه یافت و از او این پرسش بعمل آمد فرمود: من پیوسته این آیه را بر قلبم مكرّر مى‌كردم تا اینكه آن را از خداوندى كه متكلّم بدان بود شنیدم. فلهذا پیكرم تاب معاینه قدرت او را نیاورد!»

 و ایضاً محقّق فیض در همین كتاب‌[[368]](#footnote-368) گوید: «و از بالاترین درجه آن جعفر ابن محمّدٍ الصّادق علیهما السّلام خبر داده و گفته است: وَ اللَهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللَهُ لِخَلْقِهِ فِى کلَامِهِ وَ لَکنْ لَا یبْصِرُونَ‌[[369]](#footnote-369). «سوگند به خدا كه خداوند براى خلائقش در كلام خودش ظهور نموده است و لیكن ایشان نمى‌بینند.» «آنگاه فیض در صفحه بعد از آن عین روایت پیشین را كه در «أسرار الصّلاة» نقل كرده بود اینجا نقل مى‌نماید.

 سید ابن طاوس (ره) در كتاب «فلاح السّائل»[[370]](#footnote-370) آورده است: فَقَدْ رُوِىَ أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ [عَلَیهِ السَّلَامُ‌] کانَ یتْلُو الْقُرْآنَ فِى صَلَاتِهِ، فَغُشِىَ عَلَیهِ. فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ: مَا الَّذِى أَوْجَبَ مَا انْتَهَتْ حَالُک إلَیهِ؟ فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ: مَا زِلْتُ أُکرِّرُ آیاتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إلَى حَالٍ کأَنَّنِى سَمِعْتُ مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا، عَلَى الْمُکاشَفَةِ وَ الْعِیانِ، فَلَمْ تَقُمِ الْقُوَّةُ الْبَشَرِیةُ بِمُکاشَفَةِ الْجَلَالَةِ الإلَهیةِ.

 سپس براى توضیح این معنى سید فرموده است: «اى كسى كه حقیقت این امر را نمى‌دانى! مبادا استبعاد كنى و یا اینكه شیطان در تجویز آنچه را كه ما براى تو بیان نمودیم شكّى و تردیدى قرار بدهد؛ بلكه باید آن را تصدیق كنى! آیا

نشنیده‌اى خداوند جلّ جلاله مى‌گوید: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى‌ صَعِقاً﴾. «پس هنگامى كه پروردگارش به كوه تجلّى كرد، آن را خرد ساخت و موسى هم مدهوش بر روى زمین افتاد.»؟

 آیت‌اللَه حاج میرزا جواد آقا ملكى تبریزى در رساله «لقاء اللَه»[[371]](#footnote-371) و نیز در كتاب «أسرار الصّلاة»[[372]](#footnote-372) عین عبارت سید را از «فلاح السّائل» حكایت نموده است. و در ص ٢١٣ از همین طبع (و در ص ٩٣ از طبع قدیم) گوید: «و ترقّى عبارت است از آنكه: در قرائت بالا مى‌رود تا به حالى مى‌رسد كه كلام را از اللَه تعالى مى‌شنود، همان‌طور كه شنیدى در قرائت امام صادق علیه السّلام آنجا كه فرمود: حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَکلِّمِ بِهَا. «و در ص ٢٤٢ از همین طبع (و در ص ١٠٧ از طبع قدیم) گوید: «وَ مِنْ ذَلِک مَا رُوىَ مِنْ غَشْوَةِ الصَّادِقِ عَلَیهِ السَّلَامُ عِنْدَ تَکرَارِ مَلِک یوْمِ الدِّینِ، و آنچه را كه از حضرت امام سجّاد علیه السّلام روایت شده است كه: إذَا قَرَأَهُ، یکرِّرُهُ حَتَّى یکادُ أَنْ یمُوتَ.»

## طرق عدیده از خاصّه و عامّه در خبر صادقى: مَا زِلْتُ أُكَرِّرُهَا حَتَّى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا

 مجلسى رضوان اللَه علیه در «بحار الانوار»[[373]](#footnote-373) از «فلاح السّائل» روایت كرده است كه: «صاحب كتاب «زُهرة المُهَج و تواریخ الحُجَج» با إسناد خود از حسن ابن محبوب از عبد العزیز عبدىّ از ابن أبى یعفور آورده است كه وى گفت: قَالَ مَوْلَانَا الصَّادِقُ عَلَیهِ السَّلَامُ: کانَ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلَامُ إذَا حَضَرَتِ الصَّلَاةُ اقْشَعَرَّ جِلْدُهُ وَ اصْفَرَّ لَوْنُهُ وَ ارْتَعَدَ کالسَّعَفَةِ[[374]](#footnote-374). «عادت علىّ‌

ابن الحسین علیهما السّلام آن بود كه چون وقت نماز مى‌رسید، پوست بدنش به لرزه مى‌افتاد و رنگ پوستش زرد مى‌شد و مانند شاخه درخت خرما مى‌لرزید.»

 و كلینى روایت كرده است بدین مضمون كه مولانا زین العابدین علیه السّلام‌ کانَ إذَا قَالَ: مَلِک یوْمِ الدِّینِ، یکرِّرُهَا فِى قِرَاءَتِهِ حَتَّى کانَ یظُنُّ مَنْ یرَاهُ أَنَّهُ قَدْ أَشْرَفَ عَلَى مَمَاتِهِ‌[[375]](#footnote-375).

 وَ رُوِىَ أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَیهِمَا السَّلَامُ کانَ یتْلُو الْقُرْآنَ فِى صَلَاتِهِ فَغُشِىَ عَلَیهِ. فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ مَا الَّذِى أَوْجَبَ مَا انْتَهَتْ حَالُهُ إلَیهِ، فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ: مَا زِلْتُ أُکرِّرُ آیاتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إلَى حَالٍ کأَنَّنِى سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا.»[[376]](#footnote-376) ـ انتهى روایت مجلسى (ره).

 و كلینى در «اصول كافى»[[377]](#footnote-377) روایت مى‌كند از علىّ بن إبراهیم با سند خود از زُهرىّ كه گفت: «قَالَ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلَامُ: لَوْ مَاتَ مَنْ بَینَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحَشْتُ بَعْدَ أَنْ یکونَ الْقُرْآنُ مَعِى. وَ کانَ عَلَیهِ السَّلَامُ إذَا قَرَأَ «مَلِک یوْمِ الدِّینِ» یکرِّرُهَا حَتَّى کادَ أَنْ یمُوتَ.

 در كتاب «اصطلاحات» ملّا عبد الرّزّاق كاشانى كه در هامش «شرح منازل السّائرین» وى بر صد باب خواجه عبد اللَه انصارى قرار دارد گوید: الْمُطَّلَعُ هُوَ مَقامُ شُهودِ الْمُتَکلِّمِ عِنْدَ تِلاوَةِ آیاتِ کلامِهِ مُتَجَلّیاً بِالصِّفَةِ الَّتى هىَ مَصْدَرُ تِلْک الآیةِ. قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ [عَلَیهِمَا السَّلَامُ‌]: لَقَدْ تَجَلَّى اللَهُ لِعِبَادِهِ فِى کلَامِهِ وَ لَکنْ لَا یبْصِرُونَ‌. وَ کانَ ذَاتَ یوْمٍ فِى الصَّلاةِ فَخرَّ مَغْشِیاً عَلَیهِ، فَسُئِلَ عَنْ ذَلِک قَالَ‌: مَا زِلْتُ أُکرِّرُهَا حَتَّى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا.

 قالَ الشَّیخُ الْکبیرُ شِهابُ الدّینِ قَدَّس اللَهُ سِرَّهُ: کانَ لِسانُ جَعْفَرٍ الصّادِقِ عَلَیهِ السَّلامُ فى ذَلِک الْوَقْتِ کشَجَرةِ موسَى عَلَیهِ السَّلامُ عِنْدَ نِدائِهِ مِنْها بِأنّى أنا اللَهُ. وَ لَعَمْرى أنّ الْمُطَّلَعَ أعَمُّ مِنْ ذَلِک، وَ هُوَ مَقامُ شُهودِ الْحَقِّ فى کلِّ شَىْ‌ءٍ مُتَجَلّیاً بِصِفاتِهِ الَّتى ذَلِک الشَّىْ‌ءُ مَظْهَرُها؛ لَکنْ لَمّا وَرَدَ فى الْحَدیثِ النَّبَوىِّ [صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ‌]: «مَا مِنْ آیةٍ إلَّا وَ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، وَ لِکلِّ حَرْفٍ حَدٌّ وَ لِکلِّ حَدٍّ مُطَّلَع» خَصّوهُ بِذَلِک.»[[378]](#footnote-378)

 غزّالى در «إحیاء العلوم»[[379]](#footnote-379) گوید: و از درجه علیاى قرائت قرآن خبر داده است جعفر بن محمّدٍ الصّادق رضى اللَه عنه؛ قَالَ: وَ اللَهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللَهُ عَزّ وَ جَلَّ لِخَلْقِهِ فِى کلَامِهِ وَ لَکنَّهُمْ لَا یبصِرُونَ. وَ قالَ أیضاً وَ قَدْ سَأَلوهُ عَنْ حالَةٍ لَحِقَتْهُ فى الصَّلاةِ ـ تا پایان روایت مروىّ از «فلاح السّائل». آنگاه گوید: «بنابراین در مثل این درجه، حلاوت قرائت و لذّت مناجات بالا مى‌گیرد حتّى اینكه بعضى از حكماء گفته‌اند: من عادتم این بود كه چون قرآن مى‌خواندم، از آن حلاوتى نمى‌یافتم. تا اینكه آن را بدین‌طور خواندم كه گویا من از زبان پیغمبر مى‌شنوم كه بر اصحابش تلاوت مى‌كند. پس از آن از این نیز برتر آمدم و این‌طور مى‌خواندم كه گویا من آن را از جبرائیل علیه السّلام مى‌شنوم كه بر پیغمبر القاء مى‌نماید. سپس خداوند خودش به‌منزله دیگر درآمد و الآن طورى مى‌باشد كه من آن را از متكلّم به خود قرآن مى‌شنوم؛ و در این حال لذّت و نعیمى بر من رخ مى‌دهد كه قادر بر تحمّل آن نیستم.» ـ انتهى كلام غزالى.

 در «کشف الغایات فى شرح ما اکتنَفَتْ علیه التّجلّیات»[[380]](#footnote-380) كه بر كتاب‌

«التّجلّیات الإلهیة» محیى الدّین عربى جمع آورى كرده است، مؤلّف آن گوید: کانَ الإمَامُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ ـ رَضِىَ اللَهُ عَنْهُ ـ ذَاتَ یوْمٍ فِى الصَّلَاةِ، فَخَرَّ مَغْشِیاً عَلَیهِ. فَسُئِلَ عَنْ ذَلِک فَقَالَ: مَا زِلْتُ أُکرِّرُ آیةً حَتَّى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا، فَکانَ بِى مِن ذَلِک مَا کانَ. (از «عوارف المعارف» سهروردى و «إحیاء العلوم»)

 حكیم سبزوارى در «دیوان اسرار»[[381]](#footnote-381) فرموده است:

شورش عشق تو در هیچ سرى نیست که نیست‌ \*\*\* منظر روى تو زیب بصرى نیست که نیست‌

نیست یک مرغ دلى، کش نفکندى به قفس‌ \*\*\* تیر بیداد تو تا پر به پرى نیست که نیست‌

ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان‌ \*\*\* سگ کویت همه شب تا سحرى نیست که نیست‌

نه همین از غم او سینه ما صد چاک است‌ \*\*\* داغ او لاله‌صفت بر جگرى نیست که نیست‌

موسئى نیست که دعوىّ أنا الحقّ شنود \*\*\* ورنه این زمزمه اندر شجرى نیست که نیست‌

چشم ما دیده خفّاش بود ورنه ترا \*\*\* پرتو حسن به دیوار و درى نیست که نیست‌

گوش اسرار شنو نیست وگرنه‌ اسرار \*\*\* برش از عالم معنى خبرى نیست که نیست‌

# مبحث یازدهم و دوازدهم خداوند همه جا هست؛ چشم بگشا و ببین!

و تفسیر آیه: ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلی الْعَظیم‌

## تفسیر آیه: مَن كَانَ یرْجُوا لِقَاءَ اللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لآتٍ‌

 قالَ اللَهُ الْحَكیمُ فى كِتابِهِ الْكَریم:

 ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.

 (آیه پنجم از سوره عنكبوت: بیست و نهمین سوره از قرآن كریم)

 «كسى كه این‌طور بوده باشد كه امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد، پس بطور حتم و یقین زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد. و اوست یگانه شنوا و دانا.»

 و آیات پیش از آن این است:

 ﴿بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌

 الم‌\* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ‌\* وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ‌\* أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ﴾.

 و آیات پس از آن این است:

 ﴿وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ\* وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ‌

أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ﴾.

 «به اسم اللَه كه داراى صفات رحمانیت و رحیمیت است.

 الم. آیا مردم چنین گمان كرده‌اند كه به مجرّد آنكه بگویند: ما ایمان آورده‌ایم یله و رها شده، و دیگر ایشان آزمایش نمى‌شوند؟ و سوگند به خدا كه تحقیقاً ما آزمایش نموده‌ایم آن كسانى را كه قبل از آنان بوده‌اند. پس سوگند به خدا كه خداوند مى‌داند كسانى را كه راست گفته‌اند؛ و سوگند به خدا كه وى مى‌داند دروغ‌گویان را. بلكه آن‌چنان پنداشته‌اند كسانى كه زشتیها را مرتكب مى‌گردند كه از اراده و مشیت ما پیشى مى‌گیرند. بد است آن‌گونه حكمى كه مى‌كنند.» و آیات بعد از آن اینست:

 «و كسى كه در راه خدا مجاهده كند، براى نفع و بهره خویشتن مجاهده نموده است. تحقیقاً خداوند از عالمیان و مجاهداتشان بى‌نیاز مى‌باشد. و كسانى كه ایمان آورده‌اند و كارهاى شایسته را انجام مى‌دهند، تحقیقاً و حتماً ما از سیئات و زشتیهایشان در مى‌گذریم و آنان را به پاداش بهترین اعمالى كه انجام داده‌اند مى‌رسانیم!»

 در آیه مورد بحث، خداوند سبحانه و تعالى شأنه صریحاً وعده لقاء و زیارتش را به امیدواران دیدارش مى‌دهد. و در آیات قبل از آن گوشزد مى‌كند كه به مجرّد گفتار شهادتین و ایمان لسانى كار تمام نمى‌شود. مؤمنان امتحاناتى در پیش دارند، و بدون آزمایش و در بوته تجربه در آوردن قائلین به اسلام و ایمان و گروندگان به خداوند محال است كسى به درجات نعیم و فوز جنّت و لقاى جمال دل‌آراى حضرت واهب منّان واصل گردد. این سنّت سنیه و دأب دیرین آن حضرت است كه تمام اقوام و امم را امتحان فرموده است تا مؤمنان صادق از مدّعیان كاذب بازشناخته شوند.

 بسیار در غلط و اشتباه روشنى هستند كسانى كه چنان خیال مى‌كنند كه با

ارتكاب قبائح و زشتیها بر اراده و اختیار و تقدیر و قضاى وى جلو مى‌افتند؛ آنها را به پس رانده، و در عالم كون و امر و خلق و ایجاد، خودشان با اراده خود مستقلّا دست به كار زده‌اند. این بدفكرى و قبیح اندیشه‌اى است! ندانسته‌اند كه خود این جلو زدن و پندارِ عقب زدنِ امر الهى، امر خداوندى است كه گریبانگیرشان شده؛ و با این طرز تفكّر و حكم، خود را در دهان و چنگ اراده قاهره و مشیت غالبه وى گذارده‌اند.

 امّا آنان كه امیدشان دیدار خداوندشان مى‌باشد، آن امید به وقوع خواهد پیوست و به ناكامى و یأس نخواهد گرائید. زمان وعده در خواهد رسید، و دوران هجران سپرى خواهد شد. و خداوند كه یگانه و تنها دانا و یگانه شنوا در عالم وجود است، پیوسته و در هر لحظه بدان امید علم و اطّلاع دارد؛ كه ناگهان پرده از رخ برافكنده و حجاب از روى سیماى دلربایش مى‌زداید و نتیجه یك عمر مجاهده و سعى و كوشش در راه لقاء و زیارتش را بر كفش مى‌نهد.

 مجاهده‌هاى مردم مجاهد در راه خدا و در سبیل لقاى وى این‌طور نمى‌باشد كه به خداوند ثمره‌اى برساند. او غنىّ على الإطلاق است. او از جمیع عالمیان بى‌نیاز است. این جهادها و سعى‌ها همه و همه به سوى خود شخص مجاهد و ساعى و سالك فى سبیل اللَه بازگشت مى‌كند.

 و كسانى كه ایمان مى‌آورند حقّاً و واقعاً، نه از روى زبان بلكه از صمیم قلب، و به دنبال آن كارهاى نیكو و شایسته و مورد رضایت محبوب ازل و لا یزال كه امید لقایش را در سر مى‌پرورانند مى‌روند؛ البتّه خداوندِ محبوب از زشتیهاى سابقه و اعمال ناشایسته پیشین این محبّان صادق در خواهد گذشت، و بهترین و شایسته‌ترین اعمالى را كه ایشان بجاى آورده‌اند مزد و ثواب و پاداششان قرار خواهد داد.

## تفسیر «المیزان» راجع به آیه: مَن كَانَ یرْجُوا لِقَاءَ اللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لآتٍ‌

 حضرت استادنا الاعظم، المفسّر الاكبر: علّامه طباطبائى قدَّس اللَهُ تربتَه‌

المُنیفة در تفسیر این آیات فرموده‌اند:

 «از سیاق آیات این سوره بالاخصّ آیاتى كه در صدر آن مى‌باشد، تلویحاً استفاده مى‌شود كه بعضى از آنان كه به پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در شهر مكّه قبل از هجرت ایمان آورده بودند، از خوف فتنه مشركین كه پیوسته آنها را تهدید مى‌نمود، از ایمانشان بازگشتند. زیرا دأب مشركین آن بوده است كه آنان را به كیش و آئین خود فرا مى‌خوانده‌اند، و بر عهده خود مى‌گرفتند كه اگر از آنها و از راه و روش آنها پیروى كنند، خطایاشان را متحمّل گردند. و اگر از رجوع به آنها امتناع ورزند، آنان را به فتنه و فساد بكشند و تعذیب و شكنجه كنند تا آنكه ایشان را به ملّت و آئینشان برگردانند.

 و اشاره به این معنى دارد كلام خداى تعالى:

 ﴿وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنا وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ﴾‌ الآیة.[[382]](#footnote-382)

 «و كسانى كه كافر شده‌اند، به كسانى كه ایمان آورده‌اند گفتند: شما از راه و روش ما تبعیت كنید، و ما بار خطایا و گناهانتان را به دوش خود مى‌كشیم.»

 و كلام خداى تعالى:

 ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَهِ فَإِذا أُوذِيَ فِي اللَهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذابِ اللَهِ‌﴾ الآیة.[[383]](#footnote-383)

 «و برخى از مردمانند آنان كه مى‌گویند: ما ایمان به خداوند آورده‌ایم. آنگاه چون در سبیل خدا مورد آزار و اذیت قرار گیرند، این فتنه مردم را به مانند عذاب خدا قرار مى‌دهند.»

 و گویا در میان این گروه بازگشت‌كنندگان از ایمانشان به سوى كفر كسانى‌

یافت شده‌اند كه رجوعشان به‌واسطه والدین آنها و الحاح و ابرامشان در ارتداد بوده است؛ مثل برخى از پسران مشركین، همان‌طور كه از این آیه استشمام مى‌شود:

 ﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما﴾ الآیة.[[384]](#footnote-384)

 «و ما راجع به انسان درباره پدر و مادرش وصیت به نیكى نموده‌ایم. و اگر پدر و مادر با تو (اى انسان) سخت بگیرند كه به من (كه خداى تو هستم) شرك بیاورى آن‌گونه شركى كه مبدأ و اساس علمى و یقینى ندارد، نبایستى از آنها اطاعت كنى!»

 پس غرض سوره بنا بر آنچه از ابتداء و از انتهایش و از سیاق جارى در آن بدست مى‌آید، آنست كه آن مقدار ایمانى را كه خداوند سبحانه از مردم مى‌خواهد، مجرّد گفتار: ﴿آمَنَّا بِاللَهِ‌﴾ (ایمان به خدا آوردیم) نمى‌باشد؛ بلكه ایمانى است كه تند بادهاى فتنه‌ها و تغییرات زمانها آن را نتواند تكان بدهد. و آن، چنان حقیقتى باید بوده باشد كه با توارد بلایا و امتحانات، خوب و مستحكم گردد و مستقرّ و پابرجا شود؛ و با تراكم مصائب و محنتها باثبات‌تر و استوارتر گردد.

 بنابراین، مردم هیچ‌گاه به مجرّد قول آمَنَّا بِاللَهِ بدون آنكه امتحان شوند و در بوته آزمایش روند و آنچه در باطن نفوسشان از حقیقت ایمان یا لكّه كفر وجود دارد به ظهور برسد، یله و رها نخواهند بود. و البتّه خداوند مى‌داند آنان را كه با قدم صدق در راه ایمان گام نهاده‌اند، و نیز مى‌داند آنان را كه با دروغ، ایمان ظاهرى آورده‌اند

 بناءً على هذا، فتنه و امتحان و مشكلات در راه توحید، سنّتى است الهیه كه ابداً راه گریز و گزیرى در آن موجود نمى‌باشد. در میان مردم امروزه جارى است بعین آنكه در امم ماضى جارى بوده است؛ همچنان قوم نوح و عاد و ثمود، و قوم إبراهیم و لوط و شعیب و موسى. استقامت كردند از ایشان آنان كه استقامت كردند، و هلاك شدند از ایشان آنان كه به هلاكت رسیدند. ﴿وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَهُ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ‌﴾.[[385]](#footnote-385) «و خداوند به آنان ستم نكرده است، و لیكن ایشان بوده‌اند كه خودشان بر خودشان ستم روا داشته‌اند.»

 لهذا بر عهده آن‌كس است كه مى‌گوید: آمَنْتُ بِاللَهِ (من به خداوند ایمان آوردم) اینكه بر ایمانش شكیبائى ورزد، و خداوند یگانه را بپرستد. و اگر براى وى قیام به وظائف دین متعذّر گشت، باید به سوى زمینى كه قدرت دارد در آن خداپرستى كند هجرت بنماید. زیرا زمین خدا گسترده مى‌باشد. و مبادا از تنگى روزى و عسر معیشت بهراسد؛ زیرا كه رزقش را خداوند تكفّل كرده است.

 ﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ﴾.[[386]](#footnote-386)

 «و چه بسیار از جنبندگانى هستند كه قدرت ندارند روزى خود را تهیه كنند؛ خداوند است كه به آنها و به شما روزى مى‌رساند.»

 و امّا مشركینى كه مؤمنین را به فتنه و آشوب و تباهى مى‌كشند بدون جرم و جریمه‌اى كه مرتكب شده باشند غیر از آنكه بگویند: رَبُّنَا اللَهُ (پروردگار ما خداست) پس گمان نكنند كه ایشان خدا را عاجز نموده و بر او سبقت جسته‌اند. تحقیقاً فتنه و فسادى كه در مؤمنین انجام مى‌دهند و اذیت و آزارى كه‌

بدیشان وارد مى‌سازند و شكنجه و تعذیبى كه راجع به آنان روا مى‌دارند؛ بدون شكّ و ریب، فقط امتحانى است براى خودشان و براى مؤمنین بدون آنكه از علم خدا و از تقدیرات او بیرون بوده باشد. آن فتنه و آزمایش را خداوند علیه آنان محفوظ مى‌دارد.

 اگر اراده نماید ایشان را به وبال آن در دنیا اخذ مى‌كند، و اگر اراده نماید تا روزى كه به سوى او بازگشت مى‌كنند به تأخیر مى‌افكند؛ و فرارگاه و ملجاى براى آنها نخواهد بود.

 و امّا آن ادلّه و براهینى كه خودشان مى‌بافند و با كلام باطل بدان تكیه مى‌زنند، همه آنها شكسته و خرد شده و به خودشان بر مى‌گردد؛ و حجّت خداوندى تامّ است و علیه آنان قائم».

## تفسیر آیات اوائل سوره عنكبوت در امتحان مؤمنین و رجاء لقاى خداوند

 حضرت استاد در اینجا پس از تفسیر فقره اوّل این سوره كه بیان مى‌نمایند مى‌رسند به آیه دوّم:

 ﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ﴾.

 و مى‌فرمایند: «دو تا لام‌ ﴿لَقَدْ﴾ و ﴿فَلَيعْلَمَنَّ﴾ براى قسم مى‌باشند. و جمله ﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ﴾ جمله حالیه است یا از براى اسم ظاهر: ناس‌ در كلام خدا: ﴿أَحَسِبَ النَّاسُ﴾‌، و یا از براى ضمیر جمع در كلام او: ﴿لَا يفْتَنُونُ‌﴾. و بنا بر وجه اوّل انكار و توبیخ خداوندى متوجّه به پندار آنانست كه ایشان مورد امتحان و آزمایش واقع نمى‌شوند با وجود جریان سنّت الهیه بر امتحان و ابتلاء. و بنا بر وجه دوّم متوجّه به پندار آنانست درباره اختلاف در فعل خداى تعالى بجهت آنكه قومى را آزمایش مى‌كند و قومى را آزمایش نمى‌كند. و شاید وجه اوّل با سیاق آیات موافق‌تر بوده باشد.

 بنابراین ظاهراً مراد از گفتار خدا: ﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ‌﴾ آن باشد كه امتحان یك سنّت جاریه‌اى است براى ما و آنها، و براى كسانى كه پیش از آنان‌

بوده‌اند نیز جارى بوده است؛ ﴿وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَهِ تَبْدِيلًا﴾.[[387]](#footnote-387) «و هیچ‌وقت در سنّت خداوندى تبدیل و تغییرى را پیدا نخواهى نمود!»

 و كلام خدا: ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اللَهُ الَّذِينَ صَدَقُوا﴾ تا آخر آیه (پس قسم به خدا كه خداوند مى‌داند كسانى را كه راست گفته‌اند.) جمله تعلیل است براى جمله ما قبل خود. و مراد از علم خدا به آنان كه راست گفته‌اند، و به دروغ‌گویان؛ ظهور آثار صدق و كذبشان مى‌باشد در مقام عمل به سبب آزمایش و امتحانى كه ملازم ثبوت ایمان است در دلهایشان از روى حقیقت، و ملازم عدم ثبوت آنست از روى حقیقت.

 به علّت آنكه سعادتى كه مترتّب است بر ایمانى كه ما را بدان فراخوانده‌اند و همچنین ثواب، تحقیقاً و منحصراً مترتّب مى‌باشد بر حقیقت ایمانى كه داراى آثار بارزى از صبر در مشكلات و ناگواریها و صبر در اطاعت خدا و صبر از معصیت خداوند باشد؛ نه بر صِرف و مجرّد ادّعاى ایمان.

 و ممكنست مراد از علم، علم فعلى خداوند باشد كه عبارت مى‌باشد از خود امر خارجى. زیرا امور خارجیه، خودشان از مراتب علم خدا هستند. و امّا علم ذاتى خداى تعالى البتّه معلوم است كه توقّفى بر امتحان ندارد.

 و معنى این‌چنین است كه آیا مردم گمان دارند كه واگذار و متروك واقع شده‌اند، و آزمایشى از آنان بعمل نخواهد آمد به مجرّد ادّعاى ایمان و اظهار آن؟ درحالى‌كه امتحان سنّت دیرین ماست، و در میان كسانى كه پیش از آنها بوده است دائر و رائج بوده است. لهذا از امور لازم است كه راستگویان از دروغ‌گویان متمایز گردند، به‌واسطه ظهور آثار صدق این جماعت و آثار كذب آن جماعت كه ملازم مى‌باشد با استقرار ایمان در قلوب اینان، و با زوال صورت‌

دروغین آن از قلوب آنان.

 و التفات (برگرداندن وجهه تكلّم به غیبت: ضمیر متكلّم در ﴿فَتَنَّا﴾ به اسم ظاهر ﴿اللَهُ﴾‌) گفته شده است كه براى داعیه ترسانیدن و تربیت مهابت است. و لیكن ظاهر آنست كه در أمثال این مقام براى افاده نوعى از بیان علّت و جهت مى‌باشد.

 و این به‌واسطه آنست كه دعوت به سوى ایمان، و هدایت به آن، و پاداش و مزد براى آن، از آنجا كه راجع مى‌باشد به مسمّاى‌ اللَه‌ كه ابتداى هر موجودى ازوست، و قیام هر چیزى بدوست، و غایت و منتهاى هر چیزى در حقیقت به سوى اوست‌ (مِنْهُ یبْدَأُ کلُّ شَىْ‌ءٍ، وَ بِهِ یقومُ کلُّ شَىْ‌ءٍ، وَ إلَیهِ ینْتَهى کلُّ شَىْ‌ءٍ بِحَقیقَتِهِ.) بنابراین واجب است كه در نزد وى حقیقت ایمان، از مجرّد ادّعاى ایمان تو خالى باز شناخته گردد، و از حالت ابهام به حالت صراحت بیرون رود. و بدین سبب است كه عدول فرمود از مثل گفتار ما: فَلَنَعْلَمَنَ‌، به سوى گفتارش: ﴿فَلَيعْلَمَنَّ اللَهُ﴾‌.»

## مراد از ﴿الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ﴾ مشركین هستند كه مؤمنین را از راه خدا باز مى‌دارند

 و در قوله تعالى: ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ‌﴾ فرموده‌اند:

 «لفظ «أَمْ» در اینجا منقطعه است. و مراد از كلام وى: ﴿الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ﴾‌ مشركین هستند كه دأب و دیدنشان آن بوده است كه مؤمنین را به مشكلات مى‌كشاندند و از طىّ سبیل خدا باز مى‌داشتند. همان‌طور كه مراد از كلام او: أَ حَسِبَ النَّاسُ‌ همان كسانى هستند كه مى‌گفته‌اند: آمَنَّا، و ایشان در معرض رجوع از ایمان بوده‌اند بجهت دهشت از بلا و شكنجه.

 و مراد از كلام او: ﴿أَنْ يَسْبِقُونا﴾، غلبه بر خدا و عاجز گردانیدن اوست به سبب فتنه مؤمنین و بازدارنده بودنشان از سبیل اللَه، بنا بر دلالت سیاق آیات.

 و كلام او: ﴿ساءَ ما يَحْكُمُونَ‌﴾، تخطئه پندارشان مى‌باشد كه آنان بر خداوند سبقت مى‌گیرند به‌واسطه مكرشان با فتنه و فسادى كه مى‌نمایند؛ و راه خداوند را مسدود مى‌كنند. به غلط فكر مى‌كنند؛ چون این كردارشان بعینه فتنه و امتحانى است از خداوند نسبت به آنان، و بستن و مسدود كردن راه سعادت است از جانب خدا براى ایشان؛ ﴿وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ‌﴾.[[388]](#footnote-388) «ثابت و لازم نمى‌گردد خدعه و حیله زشت، مگر بجاآورندگان آن خدعه و حیله.»

## بیان علّامه: لقاء اللَه منحصر به قیامت نیست؛ و معنى حقیقى آن مراد است‌

 علّامه پس از شرح مختصرى مى‌رسند به این آیه: ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ‌﴾. و تفسیر آن را با دو آیه بعد از آن بدین‌طریق بیان مى‌نمایند:

 «ازآنجائى‌كه خداوند سبحانه مردم را توبیخ نمود بر سبك شمردنشان به امر ایمان و رجوعشان از آن به هر فتنه و آزارى از جانب مشركین، و مشركین را توبیخ نمود بر فتنه و فسادشان و آزارشان مؤمنین را و بازگردانیدنشان مردم را از سبیل خدا به داعیه اطفاء نور خدا و به داعیه عاجز كردن خدا را در آنچه مى‌خواهد و اراده مى‌كند؛ و هر دو گروه را در پندارشان تخطئه نمود؛ در اینجا بازگشت نمود به بیان حقّ، آن حقّى كه راه عدول از آن متصوّر نمى‌باشد، و واجبى كه خلاصى از آن نیست. و در این آیات سه‌گانه مبین فرمود: كسى كه متوقّع رجوع به خداوند و لقاى او بوده باشد باید:

 اوّلًا بداند كه: آن لقاء و دیدار لا محاله در خواهد رسید، و خداوند سمیع‌

است نسبت به اقوالش و علیم است نسبت به احوال و اعمالش. بنابراین بر وى واجب است كه در حِذر و سنگر الهى درآید، و ایمان به او بیاورد آن‌چنان ایمانى كه هیچ فتنه‌اى و ایذائى نتواند او را منصرف گرداند. و واجب است در راه خدا جهاد نماید آن‌طور كه شایسته و بایسته مى‌باشد.

 و ثانیاً بداند كه: آن كس كه از ایمان وى بهره مى‌جوید و از جهاد او منتفع مى‌گردد، خود شخص اوست. خداوند نه نیاز به ایمان او دارد و نه نیاز به ایمان غیر او؛ هر كه باشد و هر چه باشد از عالمیان.

 و ثالثاً بداند كه: اگر ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد تحقیقاً خداوند از سیئات اعمال او در خواهد گذشت. و وى را به بهترین اعمالش ثواب و اجر خواهد داد.

 و این دو علم و دانستن اخیر مؤكِّد و مؤید علم و دانائى اوّل هستند؛ و استیجاب مى‌كنند كه لزوم علم اوّل، به دنباله خود صبر در فتنه‌ها و شكیبائى در محنتهاى خدائى را در كنار خدا بر دوش بكشد.

 بنابراین، كلام خدا: ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَهِ‌﴾، بازگشت است به بیان حال كسى كه مى‌گوید: ایمان آورده‌ام. چرا كه ایمان او گرچه داراى فى‌الجمله صدقى بوده باشد، فقط بجهت توقّع لقاء خدا و امید رجوع به ساحت اقدس اوست سبحانه و تعالى در روز بازپسین.

 زیرا اگر معاد نباشد، دین از بن و ریشه لغو خواهد شد. بناءً علیهذا مراد از این گفتار: ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَهِ‌﴾ آن خواهد بود: ﴿مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللَهِ﴾‌؛ یا كسى كه مى‌گوید: آمنت باللَه‌. بنابراین، جمله در جاى مُسبَّب قرار گرفته و از مواضعى مى‌باشد كه سبب در محلّ مسبّب آمده است.

## مراد از لقاء اللَه: وُقوفُ الْعَبْدِ مَوْقِفاً لا حِجابَ بَینَهُ وَ بَینَ رَبِّهِ‌

 و مراد از لقاء اللَه‌ وقوف بنده مى‌باشد در موقفى كه هیچ حجابى میان او و میان پروردگارش وجود ندارد؛ همان‌طور كه آن شأن، شأن روز قیامت است كه‌

ظرف ظهور حقائق مى‌باشد. خداى تعالى گوید:

 ﴿وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾.[[389]](#footnote-389)

 «و مى‌دانند كه حقّاً و حقیقةً اللَه است كه اوست حقّ آشكارا.»

 و گفته شده است: مراد از لقاء خدا بعث است. و گفته شده است: وصول به عاقبت امر از لقاء ملك‌الموت و حساب و جزاء است. و گفته شده است: مراد لقاى جزاى خداوند است از ثواب و عقاب. و گفته شده است: لقاء حكم اوست در روز قیامت. البتّه لفظ رجاء را در بعضى از این وجوه به معنى خوف باید گرفت.

 و این وجوه، وجوه مجازیه بعیده‌ هستند، و موجبى براى حمل لفظ بدانها در میان نمى‌باشد مگر آنكه تفسیر را تفسیر به لوازم معنى بگیریم (نه خود معنى).

 و كلام خدا: ﴿فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لَآتٍ‌﴾، أجل به معنى غایتى است كه زمان قرض و دَین انسان و نحو آن بدان منتهى مى‌گردد. و گاهى اطلاق مى‌شود بر مجموع آن زمان. و غالباً در معنى اوّل استعمال مى‌شود.

 و ﴿أَجَلَ اللَهِ﴾ آن غایتى است كه خداى تعالى براى لقاى خود معین نموده است. و آن بدون شكّ از امور آمدنى مى‌باشد. و خداوند براى تأكید در این گفتار بطور مبالغه و رسانیدن امر را به وجهى بلیغ، مؤكّد فرموده است. و لازمه حتمیت آمدن این سر رسید و مدّت اجل كه روز قیامت است آن مى‌باشد كه در امرش مسامحه بعمل نیاید؛ و به امر ایمان به خدا، به حقّ ایمان و شكیبائى در برابر آن هنگام وقوع فتنه‌ها و محنتها بدون رجوع و ارتداد از دین به سستى و كوتاهى گرایش نشود. و خداوند براى مزید تأكید بر این امر، آیه را بدین ذیل‌

مُذیل ساخت كه: ﴿وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ‌﴾. «و اوست تنها شنوا و تنها دانا.»

 زیرا از آنجا كه خداوند سمیع است به گفتارشان و علیم است به احوالشان، سزاوار نمى‌باشد كه گوینده، زبان به توحید حقّ بگشاید مگر از صمیم دل، و با صبر بر هر فتنه و محنه‌اى.

 و از اینجا نیز ظاهر مى‌شود كه ذیل آیه: ﴿فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لَآتٍ﴾‌ از قبیل وضع سبب مى‌باشد به جاى مسبّب؛ همان‌طور كه در صدر آیه چنین بود: ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَهِ‌﴾، و اصل مطلب این‌طور بود: كسى كه بگوید: آمَنْتُ بِاللَهِ‌ باید آن را بر وجه استقامت بگوید و بر آن شكیبا باشد و در راه پروردگارش مجاهده نماید.

 و كلام خدا: ﴿وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ‌﴾، مجاهده و جهاد از مادّه‌ جَهْد مى‌باشد به معنى بذل طاقت.

 و در این مطلب تنبیهى است براى ایشان مبنى بر آنكه مجاهده آنان در سبیل خدا، به لزوم ایمان و صبر در مكاره، در برابر خدا؛ از چیزهائى نیست كه منفعتش به خداوند سبحانه برگردد تا آنكه آنها آن را مهمّ به شمار نیاورند و نسبت به وجود خویشتن آن را مُلغى بنمایند؛ بلكه فقط ثمره و نفع آن راجع به سوى خود آنان و نفوس خودشان مى‌باشد. بجهت آنكه خداوند از عالمیان بى‌نیاز است. بنابراین بر آنها فرض است كه ایمان را ملازم خود قرار دهند و بر مكاره و ناگواریها در برابر آن پاى فشارى و استقامت ورزند.

 و كلام خدا: ﴿وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ‌﴾ تأكید است براى آیه سابقه. ﴿إِنَّ اللَهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ‌﴾ تعلیل است براى مطالب ما قبل خود.

 و التفات (ادبى و عربى) از سیاق متكلّم بالغیر به سوى اسم جلاله در این دو آیه، همچنین نظیر التفاتى مى‌باشد كه در گفتار خدا: ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اللَهُ الَّذِينَ صَدَقُوا﴾ ذكر شد.

 و كلام خدا: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ﴾‌، بیان است براى عاقبت ایمانشان حقّ ایمانى كه مقارن با جهاد بوده است. و به‌واسطه این مبین مى‌شود كه منفعت ایمانشان به سوى خودشان رجوع مى‌كند نه به سوى اللَه سبحانه، و آن عطیه و فضلى مى‌باشد از جانب خداوند.

 و بنابراین، این آیه خالى از دلالت مختصرى نمى‌باشد بر آنكه جهاد در راه خدا عبارت است از ایمان و عمل صالح. چرا كه در حقیقت، در معنى تبدیل گفتار خدا در آیه سابقه: ﴿وَ مَنْ جاهَدَ﴾ مى‌باشد بدین گفتارش در این آیه: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ﴾.

 و تكفیر سیئات، عبارت است از عفو و گذشتن از آنها. زیرا اصل در معنى كفر، سَتر و پوشانیدن مى‌باشد. و گفته شده است: تكفیر سیئات عبارت است از تبدیل كفر سابقشان به ایمان، و معاصى سابقشان به طاعات؛ و این گفته درست نمى‌باشد.

 و جزاى ایشان به‌ ﴿أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ‌﴾ عبارت است از ترفیع مقامشان به درجه‌اى كه متناسب با بهترین اعمالشان بوده باشد، و یا عدم مناقشه با ایشان در اعمالشان هنگام حساب؛ اگر در میان آن اعمال جهت پستى و ردائتى وجود داشته باشد. بنابراین با آنها در یكایك اعمالشان، معامله كسى را انجام مى‌دهند كه بهترین نوع عمل از میان انواع آن عمل را بجا آورده است.

 و لهذا نمازشان به بهترین نمازها احتساب مى‌گردد و اگرچه مشتمل باشد بر بعضى از جهات ردائت و پستى؛ و هكذا.»[[390]](#footnote-390)

## بیان علّامه: كسى كه توقّع لقاء خدا را دارد باید كمر همّت به جهاد بربندد

 بالجمله این آیه شریفه مورد بحث، و با این تفسیر مُنیف حضرت علّامه‌

قدَّس اللَهُ سرَّه به خوبى مبین مى‌سازد كه لقاى خداوند امرى است حتمى، و براى حصول آن لازم و واجب است تا مردمان امیدوار، بدان كمر همّت بر میان بندند، و پاى راستین در مِضمار این میدان بنهند و با قدمى استوار و عزمى راسخ این راه را طىّ كنند، و از هیچ آفتى و عاهتى به هراس درنیایند، و از هیچ مشكل و رادع و مانعى كه بر سر راهشان قرار گیرد از راه متوقّف نشوند و با حول و قوّه الهى آن مانع را بر كنار بنهند، و از امتحانهاى گوناگون كه لازمه طىّ این طریق مى‌باشند در وحشت نیفتند؛ تا با مدد خداوندى به وصال او نائل آیند. این راه اختصاص به امّت پیامبر آخر زمان ندارد؛ در جمیع امم سالفه و پیشینیان از مؤمنان به پیامبران، مطلب از همین قرار بوده است.

 از بهانه آوردن نتیجه‌اى حاصل نمى‌شود، و از «از امروز به فردا افكندن» ثمرى به دست نمى‌آید، و از سرپوش جهل و حماقت بر روى دیده عقل نهادن نورى در دل پدیدار نمى‌گردد.

 آخر خداوند با چه بیانى بیان كند؟! و با چه اصرار و ابرامى مطلب را حالى نماید؟! و با چه تأكید و توبیخى جاهلان را دانا، و خواب روندگان را بیدار، و غافلان را هشیار فرماید؟!

 و اللَه و تاللَه و باللَه اگر در تمام قرآن كریم نبود مگر همین چند آیه اخیر مذكوره در اوائل سوره عنكبوت كه تفسیرش را اجمالًا از حضرت استاد فقید الفقه، و فقید العلم و العرفان، و فقید البصیرة و الشّهود، گوش دادیم و خواندیم؛ براى ما كافى بود تا چه رسد به باقى آیات و جمیع قرآن كه سراسر آن از وحدت حقّ و وجود واجب الوجود بحث دارد و لقاى وى را با اصرح بیان و اظهر دلالات به ما گوشزد مى‌نماید.

## اشعار مغربى در لزوم مجاهدت براى لقاء خداوند

نخست دیده طلب کن، پس آنگهى دیدار \*\*\* از آنکه یار کند جلوه بر اولو الأبصار

ترا که دیده نباشد کجا توانى دید \*\*\* به گاه عرض تجلّى جمال چهره یار

اگرچه جمله پرتو، فروغ حُسن وى است‌ \*\*\* ولى چو دیده نباشد کجا شود نَظّار

ترا که دیده نباشد چه حاصل از شاهد \*\*\* ترا که گوش نباشد چه سود از گفتار

ترا که دیده بود پرغبار، نتوانى‌ \*\*\* صفاى چهره او دید با وجود غبار

اگرچه آینه دارى براى حسن رخش‌ \*\*\* ولى چه سود که دارى همیشه آینه تار

بیا به صیقل توحید، آینه بزداى‌ \*\*\* غبار شرک، که تا پاک گردد از زنگار

اگر نگار تو آئینه‌اى طلب دارد \*\*\* روان تو دیده دل را به پیش او مى‌دار

جمال حسن ترا صد هزار زیب افزود \*\*\* از آنکه حسن ترا مغربى‌ است آینه دار[[391]](#footnote-391)

## اشعار لامیه ابن فارض در لزوم مجاهدت براى لقاء خداوند

هُوَ الْحُبُ‌

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمْ بِالْحَشا ما الْهَوَى سَهْلُ‌ \*\*\* فَما اخْتارَهُ مُضْنًى بِهِ، وَ لَهُ عَقْلُ (١)

وَ عِشْ خالِیاً، فَالْحُبُّ راحَتُهُ عَنا \*\*\* وَ أوَّلُهُ سُقْمٌ، وَ آخِرُهُ قَتْلُ (٢)

وَ لَکنْ لَدَىَّ الْمَوْتُ فیهِ صَبابَةً \*\*\* حَیاةٌ لِمَنْ أهْوَى، عَلَىَّ بِها الْفَضْلُ (3)

نَصَحْتُک عِلْماً بِالْهَوَى وَ الَّذى أرَى‌ \*\*\* مُخالَفَتى، فَاخْتَرْ لِنَفْسِک ما یحْلو (٤)

فَإنْ شِئْتَ أنْ تَحْیا سَعیداً، فَمُتْ بِهِ‌ \*\*\* شَهیداً وَ إلّا فَالْغَرامُ لَهُ أهْلُ (٥)

فَمَنْ لَمْ یمُتْ فى حُبِّهِ لَمْ یعِشْ بِهِ‌ \*\*\* وَ دونَ اجْتِنآءِ النَّحْلِ ما جَنَتِ النَّحْلُ (٦)

تَمَسَّک بأذْیالِ الْهَوَى، وَ اخْلَعِ الْحَیا \*\*\* وَ خَلِّ سَبیلَ النّاسِکینَ، وَ إنْ جَلّوا (٧)

وَ قُلْ لِقَتیلِ الْحُبِّ: وَفَّیتَ حَقَّهُ‌ \*\*\* وَ لِلْمُدَّعى: هَیهاتَ ما الْکحِلُ الْکحَلُ‌[[392]](#footnote-392) (٨)

 (١ ـ وه چه عظیم است محبّت! بنابراین موافق باش با همراهى دلت براى پذیرش آن! هواى نفس امّاره چیز سهلى نیست. پس اختیار نمى‌كند آن محبّت را كسى كه حبّ زده شده و به مرض خطیر و مزمن آن گرفتار آمده است با وجود آنكه داراى عقل مى‌باشد.

 ٢ ـ زندگى خودت را بدون محبّت قرار بده! زیرا كه راحتى آن عین سختى است، و ابتداى آن مرض، و انتهاى آن كشته شدن مى‌باشد.

 ٣ ـ و لیكن در نزد من، از جهت عشقى كه به محبوبم دارم، موت من عین حیات است. و بدین سبب او بر من تفضّل نموده كه در راه خودش میرانیده است.

 ٤ ـ من تو را پند و اندرز دادم به‌واسطه علمى كه به عواقب وخیم هواى نفس داشتم، و اما آنچه را كه نظریه من است آنست كه تو در این نصیحت با من مخالفت خواهى كرد. هان اینك اختیار كن براى خودت از دو طریق، آنچه را كه برایت شیرین است!

 ٥ ـ پس اگر حیات با سعادت را مى‌طلبى در راه او بمیر كه شهید خواهى بود؛ و اگر نه، براى عشق سوزان و جانگداز وى افرادى هستند كه آن را دنبال كنند!

 ٦ ـ بنابراین كسى كه در محبّت او نمیرد، زندگى و حیات به او نمى‌یابد. و قبل از رسیدن به كانون عسل زنبور عسل حتماً باید تحمّل نیش آن را بنمائى!

 ٧ ـ چنگ بر دامان عشق زن! و پرده حیا را رها كن! و از راه مقدّس‌مآبان بر كنار رو، گرچه همه آنها بزرگ و زیاد بوده باشند!

 ٨ ـ تو به كشته راه عشق بگو: حقّش را أدا نمودى! و به مدّعى عشق بگو: هیهات! هیچ‌گاه با سیاهى، مرد سرمه بر چشم كشیده، مانند چشم سیاه طبیعى نخواهد بود!

تَعَرَّضَ قَوْمٌ لِلْغَرامِ وَ أعْرَضوا \*\*\* بِجانِبِهِمْ عَنْ صِحَّتى فیهِ وَ اعْتَلّوا (٩)

رَضوا بِالامانى، وَ ابْتُلوا بِحُظُوظِهِمْ‌ \*\*\* وَ خاضوا بِحارَ الْحَبِّ دَعْوى فَما ابْتَلّوا (١٠)

فَهُمْ فى السُّرَى لَمْ یبْرَحوا مِنْ مَکانِهِمْ‌ \*\*\* وَ ما ظَعَنوا فى السَّیرِ، عَنْهُ وَ قَدْ کلّوا (١١)

وَ عَنْ مَذْهَبى، لَمّا اسْتَحَبّوا الْعَمَى عَلَى الْ‌ \*\*\* هُدَى حَسَداً مِنْ عِنْدِ أنْفُسِهِمْ ضَلّوا (١٢)

 ٩ ـ گروهى به عشق سوزان خود را منتسب كردند، و لیكن از استقامت من‌

در راه سر پیچیدند. و براى اعراض خودشان از سیر، علّت‌تراشى نمودند.

 ١٠ ـ ایشان به آرزوها خرسند شدند، و به حظوظ نفسانیه مورد آزمایش قرار گرفتند، و در دریاهاى محبّت از روى ادّعا فرورفتند امّا بدنشان، تر هم نشد.

 ١١ ـ ایشان در سیر شبانه ظلمانى نفسشان از جاى خود پیش نرفتند، و در سیر از كاروان بازماندند، و از حركت خسته و افتاده و زار بماندند.

 ١٢ ـ و ایشان از راه و روش من گمراه شدند؛ چون كورى باطن را بر هدایت برگزیدند، از روى حسدى كه در نفوسشان ابراز مى‌داشتند.

أحِبَّةَ قَلْبى، وَ الْمَحَبَّةُ شافِعى‌ \*\*\* لَدَیکمْ، إذا شِئْتُمْ بِها اتَّصَلَ الْحَبْلُ (١٣)

عَسَى عَطْفَةٌ مِنْکمْ عَلَىَّ بِنَظْرَةٍ \*\*\* فَقَدْ تَعِبَتْ بَینى وَ بَینَکمُ الرُّسلُ (١٤)

أحِبّاىَ أنْتُمْ، أحْسَنَ الدَّهْرُ أمْ أسا \*\*\* فَکونوا کما شِئْتُمْ، أنَا ذَلِک الْخِلُّ (١٥)

إذا کانَ حَظّى الْهَجْرُ مِنْکمْ وَ لَمْ یکنْ‌ \*\*\* بِعادٌ فَذاک الْهَجْرُ عِنْدى هُوَ الْوَصْلُ (١٦)

وَ ما الصَّدُّ إلّا الْوُدُّ ما لَمْ یکنْ قِلًى‌ \*\*\* وَ أصْعَبُ شَىْ‌ءٍ غَیرَ إعْراضِکمْ سَهْلُ (١٧)

وَ تَعْذیبُکمْ عَذْبٌ لَدَىَّ وَ جَوْرُکمْ‌ \*\*\* عَلَىَّ بِما یقْضى الْهَوَى لَکمُ عَدْلُ (١٨)

وَ صَبْرِىَ صَبْرٌ عَنْکمُ، وَ عَلَیکمُ‌ \*\*\* أرَى أبَداً عِنْدى مَرارَتُهُ تَحْلو (١٩)

 ١٣ اى محبوبان دل من! محبّت من شفیع مى‌باشد در نزد شما در زمانى كه شما مى‌خواهید حبل مودّت متّصل باشد!

 ١٤ ـ شاید از ناحیه شما با یك نظر، عطف توجّهى شود! زیرا تحقیقاً رسولان و وسائط میان من و شما خسته شده‌اند!

 ١٥ ـ شما همیشه محبوبان من هستید، خواه روزگار نیكى كند خواه بدى! بنابراین شما همان‌طور باشید كه مى‌خواهید؛ من همان دوست باوفاى قدیمى مى‌باشم!

 ١٦ ـ زمانى كه حظّ و بهره من از شما دورى از شما باشد، و آن دورى طرد نباشد؛ پس آن دورى در نزد من وصل مى‌باشد!

 ١٧ ـ و بریدن و منع نمودن از شما چیزى نیست مگر مودّت درصورتى‌كه از روى بغض نباشد؛ و غیر از اعراض شما از من، مشكل‌ترین چیزها براى من آسان مى‌باشد!

 ١٨ ـ و عذاب كردن شما در نزد من گواراست؛ و جور و ستم شما بر من كه بر اساس سنّت عشق و محبّت روا مى‌دارید، عین عدل و داد مى‌باشد!

 ١٩ ـ و شكیبائى من از فراق شما تلخ است، و امّا شكیبائى من بر اساس خواسته‌هاى شما و در راه مقاصد شما، پیوسته مرارت و تلخى‌اش شیرین مى‌باشد!

## لامیه ابن فارض، شرح عظیمى در آثار عشق خدا بیان مى‌كند

أخَذْتُمْ فُؤادى وَ هْوَ بَعْضى فَما الَّذى‌ \*\*\* یضُرُّکم لَوْ کانَ عِنْدَکمُ الْکلُّ (٢٠)

نَأَیتُمْ فَغَیرَ الدَّمْعِ لَمْ أرَ وافیاً \*\*\* سِوَى زَفْرَةٍ مِنْ حَرِّ نارِ الْجَوَى تَغْلو (٢١)

فَسُهْدِىَ حَىٌّ فى جُفونى مُخَلَّدٌ \*\*\* وَ نَوْمى بِها مَیتٌ وَ دَمْعى لَهُ غُسْلُ (٢٢)

هَوًى طَلَّ ما بَینَ الطُّلولِ دَمى فَمِنْ‌ \*\*\* جُفونى جَرَى بِالسَّفْحِ مِنْ سَفْحِهِ وَبْل (٢٣)

 ٢٠ شما دل مرا ربودید درحالى‌كه دل من برخى از من است؛ چه ضرر داشت براى شما كه تمام وجود من را مى‌گرفتید و آن در نزد شما بود؟!

 ٢١ ـ شما از من دور شدید، فلذا من غیر از اشكهایم وافى براى هجران نمى‌بینم غیر از شعله‌اى كه از حرارت آتش عشق به غلیان در مى‌آید!

 ٢٢ ـ بنابراین، بیدارى من در پلكهایم زنده‌اى جاودان، و خواب من در پلكهایم مرده‌اى است؛ و سرشكم در آن پلكها غسلى است كه به آن مرده غسل داده مى‌شود!

 ٢٣ ـ عشق شما در ما بین تَلها، خون مرا ریخت، و از پلكهایم بر روى دامنه آن تلّها جارى گشت؛ و از سرازیر شدن آن خون چشم، بارانهاى تند و شدید بارید!

تَبالَه قَوْمى، إذْ رَأَوْنى مُتَیماً \*\*\* وَ قالوا: بِمَنْ هَذا الْفَتَى مَسَّهُ الْخَبْلُ؟ (٢٤)

وَ ما ذا عَسَى عَنّى یقالُ سِوَى: غَدا \*\*\* بِنُعْمٍ لَهُ شُغْلٌ، نَعَمْ لى بِها شُغْلُ (٢٥)

وَ قالَ نِساءُ الْحَىِّ: عَنّا بِذِکرِ مَنْ‌ \*\*\* جَفانا، وَ بَعْدَ الْعِزِّ لَذَّ لَهُ الذُّلُّ (٢٦)

إذا أنْعَمَتْ نُعْمٌ عَلَىَّ بِنَظْرَةٍ \*\*\* فَلا أسْعَدَتْ سُعْدَى وَ لا أجْمَلَتْ جُمْلُ (٢٧)

## لزوم چشم فروبستن از غیر براى لقاء خداوند، در اشعار ابن فارض‌

وَ قَدْ صَدِئَتْ عَینى بِرُؤْیةِ غَیرِها \*\*\* وَ لَثْم جُفونى تُرْبَها لِلصَّدا یجْلو (٢٨)

وَ قَدْ عَلِموا أنّى قَتیلُ لِحاظِها \*\*\* فَإنَّ لَها فى کلِّ جارِحَةٍ نَصْلُ (٢٩)

 ٢٤ اقوام و خویشاوندان من خود را به سفاهت زده‌اند در وقتى‌كه مرا

عاشق دلباخته یافته‌اند، و گفته‌اند: این جنون و دیوانگى به این جوان از ناحیه چه كسى رسیده است؟!

 ٢٥ ـ ایشان چه مى‌توانند درباره من بگویند غیر از آنكه: او دلباخته و شیداى محبوبه نُعم (كنایه از حضرت اسمائیه الهیه) شده است. آرى من انكار این امر را ندارم؛ و من شیفته و شیداى محبوبه (نُعم) شده‌ام!

 ٢٦ ـ و زنان قبیله چون دیدند من عشق در غیر قبیله ورزیدم گفتند: نام این كس را كه به ما جفا كرده است نزد ما نبرید! و پس از عزّت، این‌گونه ذلّت براى او لذید باشد!

 ٢٧ ـ آرى! هنگامى كه «نُعم» بر من نظر رحمت مى‌اندازد، بگذار نه «سُعدَى» مرا یارى دهد؛ و نه «جُمْل» (كه دو محبوبه مشهورند) با من نیكى نماید!

 ٢٨ ـ تحقیقاً و مسلّماً دیدگان من از رویت غیر نُعم زنگار گرفته است، و بوسیدن خاك كویش با پلكهاى چشمانم موجب جلاى آن زنگار مى‌گردد!

 ٢٩ ـ این مردمان و خویشاوندان من از قدیم الایام مى‌دانسته‌اند كه من كشته نگاه زیر چشمان او مى‌باشم، زیرا كه او در هر یك از اعضاء و جوارح من شمشیرى و دشنه‌اى فروبرده است.

حَدیثى قَدیمٌ فى هَواها وَ ما لَهُ‌ \*\*\* کما عَلِمَتْ بَعْدٌ، وَ لَیسَ لَهُ قَبْلُ (٣٠)

وَ ما لِىَ مِثْلٌ فى غَرامى بِها، کما \*\*\* غَدَتْ فِتْنَةً فى حُسْنِها ما لَها مِثْلُ (٣١)

حَرامٌ شِفا سُقْمى لَدَیها رَضیتُ ما \*\*\* بِهِ قَسَمَتْ لى فى الْهَوَى وَ دَمى حِلُّ (٣٢)

فَحالى وَ إنْ ساءَتْ فَقَدْ حَسُنَتْ بِها \*\*\* وَ ما حَطَّ قَدْرى فى هَواها بِهِ أعْلو (٣٣)

وَ عِنْوانُ ما فیها لَقیتُ وَ ما بِهِ‌ \*\*\* شَقیتُ وَ فى قَوْلى اخْتَصَرْتُ وَ لَمْ أغْلُ (٣٤)

خَفیتُ ضَنًى حَتَّى لَقَدْ ضَلَّ عَائِدى‌ \*\*\* وَ کیفَ تَرَى الْعُوّادُ مَنْ لَا لَهُ ظِلُّ (٣٥)

وَ ما عَثَرَتْ عَینٌ عَلَى أثَرى وَ لَمْ‌ \*\*\* تَدَعْ لِىَ رَسْماً فى الْهَوَى الاعْینُ النُّجْل (٣٦)

وَ لى هِمَّةٌ تَعْلو إذا ما ذَکرْتُها \*\*\* وَ روحٌ بِذِکراها إذا رَخُصَتْ تَغْلو (٣٧)

جَرَى حُبُّها مَجْرَى دَمى فى مَفاصِلى‌ \*\*\* فَأصْبَحَ لى عَنْ کلِّ شُغْلٍ بِها شُغْلُ (٣٨)

 30 ـ گفتار من در عشق‌ورزى با وى از زمان عالم ذَرّ و قدیم مى‌باشد، و عشق به او همان‌طور كه خودش مى‌داند قبل و بعدى ندارد.

 ٣١ ـ همانند من در عشق گدازان به او یافت نمى‌شود؛ همان‌طور كه او در نهایت زیبائیش فتنه‌اى گشته است كه مثل و نظیر ندارد.

 ٣٢ ـ شفاى مرض من در نزد وى غیر قابل امكان است؛ من راضى شده‌ام به آنچه را كه او براى من در عشق خود مقدّر نموده است، و خون من بر او حلال مى‌باشد.

 ٣٣ ـ علیهذا حال من اگرچه بد است و لیكن به‌واسطه او نیكو است؛ و آن مقدار كه در راه عشق او از منزلتم كاسته شده است، به‌واسطه او ترفیع و بلندى مقام مى‌یابم.

 ٣٤ ـ و عنوان و خلاصه برداشت من از او در آنچه را كه به آن رسیده‌ام و آنچه را كه بدان گرفتار آمده‌ام؛ و با وجود آنكه در سخنم طریق اختصار را مى‌پیمایم و غلوّ نمى‌كنم،

 ٣٥ ـ آن مى‌باشد كه: من از شدّت مرض جانكاه او پنهان شده‌ام، به‌طورى‌كه عیادت‌كننده از من مرا نمى‌شناسد؛ و چگونه تصوّر دارد كه عیادت‌كنندگان ببینند كسى را كه سایه ندارد!

 ٣٦ ـ و اثرى از من باقى نمانده است تا مورد چشم زخم قرار گیرم؛ و آن چشمان درشت و سیاه احباب آن‌قدر به من افتاده است كه در راه عشق و هواى ایشان براى من رسم و وجود عینى خارجى نگذارده است بماند.

 ٣٧ ـ و براى من همّتى است پایین و پست كه با ذكر او بالا مى‌رود. و براى من روحى است ضعیف و ارزان؛ و چون یاد او را مى‌نمایم قوىّ و گران قیمت مى‌گردد.

 ٣٨ ـ محبّت او به مانند جریان خون من در مفاصل اعضاى من جارى گشته است، و بنابراین این‌طور شده است كه مرا از هر شغلى بازداشته و فقط به خودش مشغول ساخته است.

## لامیه ابن فارض دقیق‌ترین دستورهاى سلوكى را مى‌دهد

فَنافِسْ بِبَذْلِ النَّفْسِ فیها أخا الْهَوَى‌ \*\*\* فَإنْ قَبِلَتْها مِنْک یا حَبَّذا الْبَذْلُ (٣٩)

فَمَنْ لَمْ یجُدْ فى حُبِّ نُعْمٍ بِنَفْسِهِ‌ \*\*\* وَ لَوْ جادَ بِالدُّنْیا إلَیهِ انْتَهَى الْبُخْلُ (٤٠)

وَ لَوْ لا مُراعاةُ الصِّیانَةِ غَیرَةً \*\*\* وَ لَوْ کثُروا أهْلُ الصَّبابَةِ أوْ قَلّوا (٤١)

لَقُلْتُ لِعُشّاقِ الْمَلاحَةِ أقْبِلوا \*\*\* إلَیها عَلَى رَأْیى وَ عَنْ غَیرِها وَلّوا (٤٢)

وَ إنْ ذُکرَتْ یوْماً فَخِرّوا لِذِکرِها \*\*\* سُجوداً وَ إنْ لاحَتْ، إلَى وَجْهِها صَلّوا (٤٣)

 ٣٩ ـ پس اى برادر هم كیش عشقى من! در راه محبوبه نُعم در بذل نفست‌

از دیگران پیشى بگیر! پس اگر وى این را از تو قبول نماید، به به از این بذل!

 ٤٠ ـ پس كسى كه جان خود را در راه محبّت محبوبه نُعم بخشش نكند، اگر تمام دنیا را هم ببخشد، عنوان بخل و امساك بدو منتهى خواهد گشت.

 ٤١ ـ و اگر لزوم مراعات سرّ دارى از جهت غیرت بر محبوبه نُعم نبود، و اگرچه اهل عشق زیاد بودند و یا كم بودند؛

 ٤٢ ـ تحقیقاً من به عاشقان ملاحت مى‌گفتم: روى بیاورید به سوى وى طبق رأى و نظریه من، و از غیر او روى برگردانید!

 ٤٣ ـ و اگر روزى نام وى برده شد به پاس یاد او همگى به سجده به روى زمین درافتید؛ و اگر پیدا و نمایان شود، به سوى صورتش نماز بخوانید!

وَ فى حُبِّها بِعْتُ السَّعادَةَ بِالشَّقا \*\*\* ضَلالًا وَ عَقْلى عَنْ هُداىَ بِهِ عَقْلُ (٤٤)

وَ قُلْتُ لِرُشْدى وَ التَّنَسُّک و التُّقَى‌ \*\*\* تَخَلَّوْا، وَ ما بَینى وَ بَینَ الْهَوَى خَلّوا (٤٥)

وَ فَرَّغْتُ قَلْبى عَنْ وُجودى مُخْلِصاً \*\*\* لَعَلِّى فى شُغْلى بِها مَعَها أخْلو (٤٦)

وَ مِنْ أجْلِها أسْعَى لِمَنْ بَینَنا سَعَى‌ \*\*\* وَ أعْدو، وَ لا أغْدو لِمَنْ دَأْبُهُ الْعَذْلُ (٤٧)

فَأرْتاحُ لِلْواشینَ بَینى وَ بَینَها \*\*\* لِتَعْلَمَ ما ألْقَى وَ ما عِنْدَها جَهْلُ (٤٨)

وَ أصْبو إلَى الْعُذّالِ حُبًّا لِذِکرِها \*\*\* کأنَّهُمُ ما بَینَنا فى الْهَوَى رُسْلُ (٤٩)

فَإنْ حَدَّثوا عَنْها فَکلّى مَسامِعٌ‌ \*\*\* وَ کلِّىَ إنْ حَدَّثْتُهُمْ، ألْسُنٌ تَتْلو (50)

 ٤٤ ـ و راجع به محبّت او بود كه من سعادت را به شقاوت از روى گمراهى فروختم. و عقل از هدایت من عقال خورده است.

 ٤٥ ـ من به ترقّیات عقلانى خودم و به عبادت و تقواى ملازم با وجود خودم گفتم: مرا رها كنید! و ما بین من و عشق من به محبوبه‌ام را باز بگذارید!

 ٤٦ ـ و من دلم را از سراسر وجودم از روى اخلاص فارغ ساختم، به امید آنكه من در اشتغالم، با خصوص محبوبه‌ام خلوت داشته باشم.

 ٤٧ ـ و از جهت وى بود كه من در میان كسانى كه فیما بین ما سعایت مى‌نمودند مى‌شتافتم و مى‌دویدم، و امّا با كسى كه عادت او سرزنش و ملامت درباره او بود نمى‌رفتم و برخورد نمى‌نمودم.

 ٤٨ ـ بنابراین من با سخن‌چینان فیما بین من و او آرامش و راحت داشتم، براى آنكه وى بداند چه به من رسیده است؛ درحالى‌كه او اصلًا جاهل نمى‌باشد.

 ٤٩ ـ و از جهت محبّت به ذكر او و یاد او، به سوى ملامت‌كنندگان میل پیدا مى‌نمودم، به‌طورى‌كه گویا آنان در میان ما در راه عشق و محبّت رسولانى مى‌باشند.

 ٥٠ ـ لهذا اگر آنها از وى یاد كرده و سخن مى‌گفتند تمام وجود من گوش بود؛ و اگر من با ایشان سخن مى‌گفتم تمام وجود من زبان بود كه تكلّم مى‌نمود.

## لامیه ابن فارض متضمّن آخرین دقائق و لطائف عشق مى‌باشد

تَخالَفَتِ الاقْوالُ فینا تَباینا \*\*\* بِرَجْمِ ظُنونٍ بَینَنا ما لَها أصْلُ (٥١)

فَشَنَّعَ قَوْمٌ بِالْوِصالِ وَ لَمْ تَصِلْ‌ \*\*\* وَ أرْجَفَ بِالسِّلْوانِ قَوْمٌ وَ لَمْ أسْلُ (٥٢)

فَما صَدَقَ التَّشْنیعُ عَنْها لِشِقْوَتى‌ \*\*\* وَ قَدْ کذَبَتْ عَنّى الاراجیفُ وَ النَّقْلُ (٥٣)

وَ کیفَ ارَجّى وَصْلَ مَنْ لَوْ تَصَوَّرَتْ‌ \*\*\* حِماها الْمُنَى وَهْماً، لَضاقَتْ بِهِ السُّبْلُ (٥٤)

وَ إنْ وَعَدَتْ لَمْ یلْحَقِ الْفِعْلُ قَوْلَها \*\*\* وَ إنْ أوْعَدَتْ فَالْقَوْلُ یسْبِقُهُ الْفِعْلُ (٥٥)

عِدینى بِوَصْلٍ وَ امْطُلى بِنَجازِهِ‌ \*\*\* فَعِنْدى إذا صَحَّ الْهَوَى حَسُنَ الْمَطْلُ (٥٦)

 ٥١ ـ اقوال و آرائى كه درباره ما ردّ و بدل مى‌گشت تخالف داشت، و براساس گمان و پندارى رَمى مى‌شد كه ابداً اصلى نداشت.

 ٥٢ ـ گروهى مرا به وصال او تشنیع نمودند، درحالى‌كه وصال با وى امتناع دارد؛ و گروهى مرا به آرامش بى‌پایه و اساس رمى كردند درحالى‌كه من آرامش نداشتم.

 ٥٣ ـ بر اساس بدبختى من، تشنیع به وصال درست درنیامد؛ و اراجیف و نقل در تسلّى و آرامش هم معلوم شد دروغ است.

 ٥٤ ـ آخر چگونه من امید وصال كسى را داشته باشم كه اگر آرزوهاى پندارى و خیالى، تصوّر غرقگاه منزل او را كند، راههاى به سوى او بسته و تنگ مى‌گردد.

 ٥٥ ـ آن محبوبه نُعم (حضرت اسماء الهیه) طورى است كه اگر وعده‌اى بدهد هیچ‌گاه وفاى به آن عملًا در دنبال گفتارش نمى‌آید، و اگر بیمى بدهد گفتارش مى‌ماند و كردارش بر آن گفتار پیشى مى‌گیرد.

 ٥٦ ـ اى محبوبه من! تو مرا وعده وصال بده امّا عمل به آن وعده را تأخیر بینداز! چرا كه نزد من در راه عشق راستین، مماطله و تأخیر نیكو مى‌باشد.

وَ حُرْمَةِ عَهْدٍ بَینَنا عَنْهُ لَمْ أحُلْ‌ \*\*\* وَ عَقْدٍ بِأَیدٍ بَینَنا ما لَهُ حَلُّ (٥٧)

لَانْتِ عَلَى غَیظِ النَّوَى وَ رِضَى الْهَوَى‌ \*\*\* لَدَىَّ وَ قَلْبى ساعَةً مِنْک ما یخْلو (٥٨)

تُرَى مُقْلَتى یوْماً تَرَى مَنْ احِبُّهُمْ‌ \*\*\* وَ یعْتِبُنى دَهْرى وَ یجْتَمِعُ الشَّمْلُ (٥٩)

وَ ما بَرِحوا مَعْنى أراهُمْ مَعى فَإنْ‌ \*\*\* نَأوْا صورَةً فى الذِّهْنِ قامَ لَهُمْ شَکلُ (٦٠)

فَهُمْ نُصْبُ عَینى ظاهِراً حَیثُما سَرَوْا \*\*\* وَ هُمْ فى فُؤادى باطِناً أینَما حَلّوا (٦١)

لَهُمْ أبَداً مِنّى حُنُوٌّ وَ إنْ جَفَوْا \*\*\* وَ لى أبَداً مَیلٌ إلَیهِمْ وَ إنْ مَلّوا (٦٢)[[393]](#footnote-393)

 ٥٧ ـ و سوگند به حرمت عهدى كه میان ما بسته شده است و من از آن بر نمى‌گردم، و سوگند به عقد و پیمانى كه با شدّت و قوّت در میان ما استوار شده است كه قابل باز شدن نمى‌باشد.

 ٥٨ ـ هرآینه تحقیقاً تو در حالت غیظ و دشمنى عیادت‌كنندگان به‌واسطه دورى از تو، و خرسندى دوستان به‌واسطه نزدیكى به تو؛ در هر دو حالت نزد من هستى، و قلب من یك ساعت هم از تو فارغ نمى‌باشد!

 ٥٩ ـ آیا امكان دارد كه چشم من بدین‌گونه دیده شود و جلوه كند روزى،

در حالتى كه ببیند كسانى را كه من آنها را دوست دارم؛ و روزگار من با من سر سازش داشته باشد، و جمعیت ما اجتماع پیدا نمایند؟!

 ٦٠ ـ و پیوسته آنان با من هستند؛ از جهت معنى آنها را مى‌بینم. پس اگر از ناحیه صورت و چهره دور شوند، براى ایشان در ذهن من شكلى بر پا خواهد شد.

 ٦١ ـ پس آنها در ظاهر در برابر دیدگان من مى‌باشند هرجا كه بروند. و آنها در باطن در دل من مى‌باشند هر كجا كه وارد شوند.

 ٦٢ ـ از جانب من نسبت بدیشان همیشه و بطور دوام مهربانى و عطوفت است اگرچه آنان جفا نمایند؛ و از براى من میل و گرایش است به سوى آنان گرچه ملالت پیدا كنند.

## همراهى و اتّحاد محبّ و محبوب در هر حالى از حالات‌

فتوى پیر مغان دارم و قولى است قدیم‌ \*\*\* که حرام است مى آنجا که نه یارست ندیم‌

چاک خواهم زدن این دلق ریائى چکنم‌ \*\*\* روح را صحبت ناجنس عذابى است الیم‌

تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من‌ \*\*\* سالها شد که منم بر در میخانه مقیم‌

مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت‌ \*\*\* اى نسیم سحرى یاد دهش عهد قدیم‌

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذرى‌ \*\*\* سر بر آرد ز گِلم رقص کنان عظم رمیم‌

دلبر از ما به صد امّید ستد اوّل دل‌ \*\*\* ظاهراً عهد فرامُش نکند خلق کریم‌

غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش‌ \*\*\* کز دم صبح مدد یابى و انفاس نسیم‌

فکر بهبود خود اى دل ز درى دیگر کن‌ \*\*\* درد عاشق نشود به، به مداواى حکیم‌

گوهر معرفت اندوز که با خود ببرى‌ \*\*\* که نصیب دگران است نِصاب زر و سیم‌

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا \*\*\* ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم‌

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد، شاکر باش‌ \*\*\* چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم‌[[394]](#footnote-394)

## عاشقان لقاء خدا، از هیچ گزندى نمى‌هراسند

 در اینجاست كه هر عقل سلیمى حكم مى‌كند كه باید تنها دل را به خداوند سپرد، و از تمام رسوم و عادات و آدابى كه انسان را از خدا به غیر خدا مشغول مى‌سازند چشم فروبست، و یك تنه و تنها گرچه جمیع عالم مخالفت كنند قدم در جادّه صدق و طىّ طریق لقاء و مرضات حضرت ربّ ودود نهاد، و به متابعت از پیغمبر اكرم: ﴿لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَهَ كَثِيراً﴾[[395]](#footnote-395) به نداى جان آفرین:

 ﴿قُلِ اللَهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ‌﴾.[[396]](#footnote-396)

 «بگو: اللَه، و پس آنگاه بگذار ایشان را كه در امور سرگرم‌كننده خود غوطه‌ور شده و به بازى اشتغال ورزند!»

گوش فرا داد، و نه تنها با قدم بلكه با دست و سینه خود را روى زمین كشانید و به سمت او حركت كرد و با سرّ و سویداى جان آن ندا را لبّیك گفت؛ و از تحت ارتداد بیرون آمده در تحت گروه‌ ﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ‌، وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ‌﴾ قرار گرفت:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ اللَهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَهُ واسِعٌ عَلِيمٌ﴾.[[397]](#footnote-397)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید! هر كدام از شما كه از دینش برگردد، به زودى خداوند گروهى دیگر را مى‌آورد كه او آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند. نسبت رفتارشان با مؤمنین، نرم و انعطاف‌پذیر؛ و با كافرین سخت و ناهموار مى‌باشد. ایشان در راه خدا جهاد مى‌كنند و از ملامت هیچ ملامت كننده‌اى در خوف و هراس نیستند. آنست فضل خداوند كه به هر كس كه بخواهد مى‌دهد؛ و خداوند واسع و علیم است!»

 در اینجاست كه باز بیت الغزل عارف شیراز از عالم غیب، سروش جان‌بخش و حیات آفرین خداوندى را به عنوان سرود دائمى در گوشهاى روان زنده دلان مى‌نوازد:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید \*\*\* یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بگشاى تربتم را بعد از وفات و بنگر \*\*\* کز آتش درونم دود از کفن برآید

بنماى رخ که خلقى واله شوند و حیران‌ \*\*\* بگشاى لب که فریاد از مرد و زن برآید

جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش‌ \*\*\* نگرفته هیچ کامى جان از بدن برآید

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم‌ \*\*\* خود کام تنگدستان کى زان دهن برآید

بر بوى آنکه در باغ یابد گلى چو رویت‌ \*\*\* آید نسیم و هر دم گِرد چمن برآید

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان‌ \*\*\* هرجا که نام‌ حافظ در انجمن برآید[[398]](#footnote-398)

## خبر یونس بن ظبیان درباره صفات أُولوا الالباب‌

 سید هاشم بحرانى روایتى بسیار جالب و دلنشین از یونس بن ظَبیان از حضرت امام جعفر بن محمّدٌ الصّادق علیهما السّلام روایت مى‌كند درباره أُولو الالباب؛ كه منهاج و رویه آنان چیست، و محبّتشان به خدا چگونه است، و راه و طریق آنها چطور است، و براى لقاء و معرفت و تقرّب به حضرت او چه كارهائى را بجا مى‌آورند؟ و بالاخره نشان مى‌دهد كه هر كس بخواهد به مقام كمال برسد، تنها راهش متابعت از ائمّه علیهم السّلام مى‌باشد؛ تا بتواند از تمام عقبات و كریوه‌هاى صعب العبور بگذرد و از دستبرد شیطان و نفس امّاره نجات یابد، تا به مقام علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین واصل شود. وى در تفسیر

آیه مباركه:

 ﴿يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ﴾.[[399]](#footnote-399)

 روایاتى را نقل مى‌كند، از آن جمله این روایت است:

 از ابن بابویه، از علىّ بن الحسین، از أبو محمّد هارون بن موسى، از محمّد بن هَمّام، از عبد اللَه بن جعفر حِمْیرىّ، از عمر بن علىّ عبدى، از داود ابن كُثَیر رَقّى، از یونس بن ظبیان؛ كه او گفت: من وارد شدم بر امام جعفر بن محمّدٌ الصّادق علیهما السّلام و گفتم: یا بن رسول اللَه! من داخل شدم بر مالك و اصحابش و شنیدم بعضى از آنها مى‌گفتند: خداوند داراى صورت است، و بعضى مى‌گفتند: خداوند داراى دو دست است؛ و در این مطلب استشهاد مى‌نمودند بقَولِه تعالى: ﴿بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ‌﴾. و بعضى مى‌گفتند: خداوند جوان است در حدود جوانان سى‌ساله. در نزد تو چیست درباره این مسائل یا بن رسول اللَه؟!

 یونس گفت: حضرت در حال تكیه بودند، نشستند و شانه و پشت برگرفتند و عرض كردند:

 اللَهُمَّ عَفْوَک! عَفْوَک! «بار خداوندا تو عفوت را برسان! تو عفوت را برسان! از این سخن ناهنجار!»

## منهاج و روش موحّدین در توحید و معرفت الهى، در حدیث امام صادق علیه السّلام‌

 سپس فرمودند: یا یونُسُ! مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ وَجْهاً کالْوُجُوهِ فَقَدْ أَشْرَک‌.

وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ جَوَارِحَ کجَوَارِحِ الْمَخْلُوقِینَ فَهُوَ کافِرٌ بِاللَهِ، فَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ! وَ لَا تَأْکلُوا ذَبِیحَتَهُ! تَعَالَى اللَهُ عَمَّا یصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِینَ.

 فَوَجْهُ اللَهِ أَنْبِیاؤُهُ وَ أَوْلِیاؤُهُ.

 وَ قَوْلُهُ: خَلَقْتُ بِیدَىَّ أَسْتَکبَرْتَ، فَالْیدُ: الْقُدْرَةُ [کقَوْلِهِ:] وَ أَیدَکم بِنَصْرِهِ. فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَهَ فِى شَىْ‌ءٍ، أَوْ عَلَى شَىْ‌ءٍ، أَوْ تَحَوَّلَ مِنْ شَىْ‌ءٍ إلَى شَىْ‌ءٍ، أَوْ یخْلُو مِنْهُ شَىْ‌ءٌ، وَ لَا یخْتَلِى‌ مِنْهُ مَکانٌ، أَوْ یشْغَلُ بِهِ شَىْ‌ءٌ؛ فَقَدْ وَصَفَهُ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِینَ.

 وَ اللَهُ خَالِقُ کلِّ شَىْ‌ءٍ. لَا یقَاسُ بِالْمِقْیاسِ، وَ لَا یشْبِهُ بِالنَّاسِ. وَ لَا یخْلُو مِنْهُ مَکانٌ، وَ لَا یشْتَغِلُ بِهِ مَکانٌ. قَرِیبٌ فِى بُعْدِهِ، بَعِیدٌ فِى قُرْبِهِ. ذَلِک اللَهُ رَبُّنَا لَا إلَهَ غَیرُهُ.

 فَمَنْ أَرَادَ اللَهَ وَ أَحَبَّهُ بِهَذِهِ الصِّفَة فَهُوَ مِنَ الْمُوَحِّدِینَ. وَ مَنْ أَحَبَّهُ بِغَیرِ هَذِهِ الصِّفَةِ فَاللَهُ مِنْهُ بَرِی‌ءٌ وَ نَحْنُ مِنْهُ بُرَءَاءُ.

 «اى یونس! كسى كه گمان كند خداوند داراى صورتى مى‌باشد مانند صورتها، تحقیقاً شرك آورده است. و كسى كه گمان كند خداوند داراى اعضاء و جوارحى مى‌باشد مانند جوارح مخلوقات تحقیقاً كفر ورزیده است به خداوند. بنابراین نبایستى شهادتش را قبول كنید! و نبایستى ذبیحه و كشتارش را بخورید! بلند مرتبه است خداوند از آنچه را كه تشبیه‌كنندگان او را به صفات خلائق توصیف مى‌نمایند.

 بنابراین «وجهُ اللَه» عبارت هستند از انبیاى وى و اولیاى وى‌

 و امّا در كلام او كه وارد است: ﴿خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ﴾‌ «من آدم را با دو دست خودم آفریدم. تو از سجده بر او استكبار ورزیدى؟!» در اینجا ید (دست) به معنى قدرت مى‌باشد. شاهد در أَیدَکمْ بِنَصْرِهِ‌ است. (كه أیدَ از همان مادّه ید است، یعنى خداوند با نصرت خودش شما را تقویت نمود!)

 بناءً علیهذا كسى كه معتقد باشد خداوند در چیزى است، و یا بر چیزى است، یا از چیزى به چیز دگرى تحوّل یافته است، یا از او چیزى فارغ است، یا از او مكانى خالى مى‌باشد؛ یا او را چیزى به خود مشغول مى‌سازد؛ او را با صفت مخلوقات توصیف نموده است. درحالى‌كه خداوند خالق تمام چیزهاست. با مقیاس و میزانى نمى‌توان او را سنجید. و با مردم مشابهتى ندارد، و محلّى وجود ندارد كه از او خالى بوده باشد؛ و مكانى به او مشغول نشده. در عین دورى‌اش نزدیك است؛ و در عین نزدیكى‌اش دور. آنست خداوند پروردگار ما كه معبودى غیر از او نیست.

 پس كسى كه خدا را بخواهد و اراده كند و دوست داشته باشد بدین صفت، او از زمره موحّدین مى‌باشد؛ و كسى كه وى را به دون این صفت بخواند و دوست داشته باشد، خداوند از او بیزار است، و ما نیز از او بیزار هستیم!»

## بیان امام: معرفت خداوند از طریق دارج و رائج بدست نمى‌آید

 سپس حضرت علیه السّلام فرمود:

 إنَّ أُولِى الالْبَابِ الَّذِینَ عَمِلُوا بِالْفِکرَةِ حَتَّى وَرِثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَهِ. فَإنَّ حُبَّ اللَهِ إذَا وَرِثَتْهُ الْقُلُوبُ اسْتَضَاءَ بِهِ وَ أَسْرَعَ إلَیهِ اللُّطْفُ‌[[400]](#footnote-400)، فَإذَا نَزَلَ مَنْزِلَةَ اللُّطْفِ صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ.

 فَإذَا صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ تَکلَّمَ بِالْحِکمَةِ. وَ إذَا تَکلَّمَ بِالْحِکمَةِ صَارَ صَاحِبَ فِطْنَةٍ[[401]](#footnote-401). فَإذَا نَزَلَ مَنْزِلَةَ الْفِطْنَةِ عَمِلَ بِهَا فِى الْقُدْرَةِ، فَإذَا عَمِلَ بِهَا فِى الْقُدْرَةِ عَمِلَ فِى الاطْبَاقِ السَّبْعَةِ.

 فَإذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ صَارَ یتَقَلَّبُ فِى لُطْفٍ وَ حِکمَةٍ وَ بَیانٍ.

 فَإذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ جَعَلَ شَهْوَتَهُ وَ مَحَبَّتَهُ فِى خَالِقِهِ.

 فَإذَا فَعَلَ ذَلِک نَزَلَ الْمَنْزِلَةَ الْکبْرَى؛ فَعَاینَ رَبَّهُ فِى قَلْبِهِ، وَ وَرِثَ الْحِکمَةَ بِغَیرِ مَا وَرِثَتْهُ الْحُکمَاءُ، وَ وَرِثَ الْعِلْمَ بِغَیرِ مَا وَرِثَتْهُ الْعُلَمَاءُ، وَ وَرِثَ الصِّدْقَ بِغَیرِ مَا وَرِثَهُ الصِّدِّیقُونَ.

 «اولو الالباب و خردمندان، كسانى هستند كه با تفكّر سر و كار دارند تا آنكه نتیجه حاصله از آن محبّت خدا مى‌گردد. زیرا چون دلها حبّ خدا را در خود گرفت و پذیرفت، دل به حبّ خدا روشن مى‌شود، و لطف خدا بدان سرعت مى‌گیرد.

 و چون در منزل لطف قرار گرفت (و اسم لطیف الهى بر وى فرود آمد) از گروه و اهل فوائد مى‌شود.

 و چون از گروه و اهل فوائد گشت با حكمت سخن مى‌گوید. و چون با حكمت سخن گفت از گروه و اهل فِطنت (حذاقت و جودت فهم) مى‌گردد. و چون در منزل فطنت وارد شد با فطنت، در قدرت دست مى‌برد. و چون با فطنت در قدرت دست برد در طبقات هفتگانه آسمان اثر و عمل مى‌كند.

 و چون بدین مرتبه بالغ شد، وجودش در لطف و حكمت و بیان دگرگون مى‌شود

 و چون بدین منزلت رسید، شهوت و میل و محبّتش را در خالق خودش قرار مى‌دهد.

 و چون این كار را انجام داد در منزلت و مكانت كبراى خداوندى وارد مى‌شود و پروردگارش را در دلش بالعیان مشاهده مى‌كند. و حكمت را از غیر طریقى كه حكماء بدست آورده‌اند بدست مى‌آورد. و علم را از غیر راهى كه علماء آموخته‌اند مى‌آموزد. و صدق را از غیر منهجى كه صدّیقون تحصیل كرده‌اند تحصیل مى‌نماید.»

 إنَّ الْحُکمَاءَ وَرِثُوا الْحِکمَةَ بِالصَّمْتِ. وَ إنَّ الْعُلَمَاءَ وَرِثُوا الْعِلْمَ بِالطَّلَبِ. وَ إنَّ الصِّدِّیقِینَ وَرِثُوا الصِّدْقَ بِالْخُشُوعِ وَ طُولِ الْعِبَادَةِ.

 فَمَنْ أَخَذَهُ بِهَذِهِ السِّیرَةِ إمَّا أَنْ یسْفلَ وَ إمَّا أَنْ یرْفَعَ. وَ أَکثَرُهُمُ الَّذِى یسْفُلُ وَ لَا یرْفعُ إذَا لَمْ یرْعَ حَقَّ اللَهِ وَ لَمْ یعْمَلْ بِمَا أَمَرَهُ بِهِ.

 فَهَذِهِ صِفَةُ مَنْ لَمْ یعْرِفِ اللَهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ، وَ لَمْ یحِبُّهُ حَقَّ مَحَبَّتِهِ.

 فَلَا یغُرَّنَّک صَلَاتُهُمْ وَ صِیامُهُمْ وَ رِوَایاتُهُمْ وَ عُلُومُهُمْ؛ فَإنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ.[[402]](#footnote-402)

 «حكماء، حكمت را از راه سكوت و صمت تحصیل مى‌كنند. و علماء، علم را از راه طلب به دست مى‌آورند. و راستگویان، صدق را از نهج خشوع و عبادتهاى دراز واجد مى‌شوند.

 و كسى كه بدین سیره و منهاج وارد شود و حكمت و علم و صدق را از آن اخذ كند یا به پستى واژگون مى‌گردد و یا به بالائى و برترى ترفیع مى‌یابد. و اكثریت ایشان آنهائى هستند كه به پستى در مى‌افتند و به برترى و رفعت‌

نمى‌گرایند اگر حقّ خداوند را رعایت ننموده و به اوامر وى عمل ننموده باشند.

 پس این اوصاف كسى مى‌باشد كه خداى را آن‌طور كه باید و شاید نشناخته و بدو معرفت پیدا نكرده است، و آن‌طور كه باید و شاید پاس محبّت او را نداشته و او را محبوب مطلق خویشتن ندانسته است.

 (اى یونس!) بنابراین نمازشان و روزه شان ترا فریب ندهد، و روایات و علومشان ترا گول نزند؛ چرا كه آنان خرانى هستند كه فرارى داده شده‌اند! (كه از شیر ژیان پا به فرار گذارده‌اند.»)

## حجج الهیه انحصار در ائمّه دوازده‌گانه دارند

 سپس حضرت افاده فرمودند:

 یا یونُسُ! إذَا أَرَدْتَ الْعِلْمَ الصَّحِیحَ فَعِنْدَنَا أَهْلَ الْبَیتِ! فَإنَّا وَرِثْنَاهُ، وَ أُوتِینَا شَرْحَ الْحِکمَةِ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ.

 «اى یونس! اگر علم صحیح را مى‌طلبى بدان كه نزد ما أهل البیت وجود دارد. زیرا كه آن علم به عنوان میراث به ما رسیده است، و به ما شرح حكمت و فصل خطاب عطا شده است.»

 یونس مى‌گوید: من گفتم: یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ!

 وَ کلُّ مَنْ کانَ مِنْ أَهْلِ الْبَیتِ وَرِثَ کمَا وَرِثْتُمْ مِنْ عَلِىٍّ وَ فَاطِمَةَ؟!

 «تمام آنان كه از اهل بیت هستند آن علم را ارث برده‌اند همان‌طور كه شما از علىّ و فاطمه به میراث برده‌اید؟!»

 حضرت فرمود: مَا وَرِثَهُ إلَّا الائِمَّةُ الاثْنَا عَشَرَ!

 «آن را به طریق ارث حائز نشده‌اند مگر امامان دوازده‌گانه!»

 یونس مى‌گوید: عرض كردم: یا بن رسول اللَه! ایشان را براى من نام ببر!

 حضرت فرمود: أَوَّلُهُمْ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ، وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ، وَ بَعْدَهُ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَینِ، وَ بَعْدَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِىٍّ، وَ بَعْدَهُ أَنَا، وَ بَعْدِى مُوسَى وَلَدِى، وَ بَعْدَ مُوسَى عَلِىٌّ ابْنُهُ، وَ بَعْدَ عَلِىٍّ مُحَمَّدٌ، وَ بَعْدَ

مُحَمَّدٍ عَلِىٌّ، وَ بَعْدَ عَلِىٍّ الْحَسَنُ، وَ بَعْدَ الْحَسَنِ الْحُجَّةُ؛ اصْطَفَانَا اللَهُ وَ طَهَّرَنَا، وَ آتَانَا مَا لَمْ یؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِینَ.

 «اوّل ایشان علىّ بن أبى طالب است، و پس از او حسن و حسین، و پس از او علىّ بن الحسین، و پس از او محمّد بن علىّ، و پس از او من، و پس از من موسى فرزندم، و پس از موسى علىّ پسرش، و پس از علىّ محمّد، و پس از محمّد علىّ، و پس از علىّ حسن، و پس از حسن حجّت؛ خداوند ما را برگزیده است و تطهیر نموده است، و به ما عنایت فرموده است آنچه را كه به احدى از عالمیان نداده است.»

 یونس گوید: پس از این عرض كردم: یا بن رسول اللَه! پسر عبد اللَه بن مسعود دیروز بر شما وارد شد و از شما پرسید همین را كه من پرسیدم؛ و شما جواب دادید به خلاف آنچه را كه به من جواب دادید!

 حضرت فرمود: یا یونُسُ! کلُّ امْرئ مَا یحْتَمِلُهُ! وَ لِکلِّ وَقْتٍ حَدِیثُهُ! وَ إنَّک لَاهْلٌ لِمَا سَأَلْتَهُ! فَاکتُمْهُ إلَّا عَنْ أَهْلِهِ![[403]](#footnote-403)

 «اى یونس! هر كس توانائى مقدار معینى از علوم را دارد كه آن را بردارد! و از براى هر وقت گفتارى متناسب آن وقت مى‌باشد! و تو اهلیت دارى درباره فهمیدن آنچه را كه پرسیدى! بنابراین، این علم را پنهان بدار مگر براى صاحبان آن كه اهلیت آن را دارند!»

## روایت «مصباح الشّریعة»: وَ إنَّ الْمُوقِنِینَ لَعَلَى خَطَرٍ عَظِیمٍ‌

 علّامه مجلسى رضوان اللَه علیه در «بحار الانوار» از «مصباح الشّریعة»

روایت كرده است كه:

 قَالَ الصَّادِقُ عَلَیهِ السَّلَامُ: الإخْلَاصُ یجْمَعُ حَوَاصِلَ‌[[404]](#footnote-404) الاعْمَالِ. وَ هُوَ مَعْنى مِفْتَاحُهُ الْقَبُولُ، وَ تَوْقِیعُهَا الرِّضَا.

 فَمَنْ تَقَبَّلَ اللَهُ مِنْهُ وَ رَضِىَ عَنْهُ فَهُوَ الْمُخْلِصُ وَ إنْ قَلَّ عَمَلُهُ. وَ مَنْ لَا یتَقَبَّلِ اللَهُ مِنْهُ فَلَیسَ بِمُخْلِصٍ وَ إنْ کثُرَ عَمَلُهُ؛ اعْتِبَاراً بِآدَمَ عَلَیهِ السَّلَامُ وَ إبْلِیسَ.

 وَ عَلَامَةُ الْقَبُولِ وُجُودُ الاسْتِقَامَةِ بِبَذْلِ کلِّ الْمُحَابِّ، مَعَ إصَابَةِ عِلْمِ‌[[405]](#footnote-405) کلِّ حَرَکةٍ وَ سُکونٍ.

 فَالْمُخْلِصُ ذائِبٌ رُوحُهُ، بَاذِلٌ مُهْجَتَهُ فِى تَقْوِیمِ مَا بِهِ الْعِلْمُ وَ الاعْمَالُ وَ الْعَامِلُ وَ الْمَعْمُولُ بِالْعَمَلِ. لأنَّهُ إذَا أَدْرَک ذَلِک فَقَدْ أَدْرَک الْکلَّ. وَ إذَا فَاتَهُ ذَلِک فَاتَهُ الْکلُّ. وَ هُوَ تَصْفِیةُ مَعَانِى التَّنْزِیة فِى التَّوْحِیدِ.

 کمَا قَالَ الاوَّلُ: هَلَک الْعَامِلُونَ إلَّا الْعَابِدُونَ؛ وَ هَلَک العَابِدُونَ إلَّا الْعَالِمُونَ؛ وَ هَلَک الْعَالِمُونَ إلَّا الصَّادِقُونَ؛ وَ هَلَک الصَّادِقُونَ إلَّا الْمُخْلِصُونَ؛ وَ هَلَک الْمُخْلِصُونَ إلَّا الْمُتَّقُونَ؛ وَ هَلَک الْمُتَّقُونَ إلَّا الْمُوقِنُونَ؛ وَ إنَّ الْمُوقِنِینَ لَعَلَى خَطَرٍ عَظِیمٍ.

 قَالَ اللَهُ تَعَالَى لِنَبِیهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ: وَ اعْبُدْ رَبَّک حَتَّى یأْتِیک الْیقِینُ.

 وَ أَدْنَى حَدِّ الإخْلَاصِ بَذْلُ الْعَبْدِ طَاقَتَهُ، ثُمَّ لَا یجْعَلَ لِعَمَلِهِ عِنْدَ اللَهِ قَدْراً فَیوجِبَ بِهِ عَلَى رَبِّهِ مُکافَاةً بِعَمَلِهِ. لِعِلْمِهِ أَنَّهُ لَوْ طَالَبَهُ بِوَفَاءِ حَقِّ الْعُبُودِیةِ لَعَجَزَ.

 وَ أَدْنَى مَقَامِ الْمُخْلِصِ فِى الدُّنْیا السَّلَامَةُ مِنْ جَمِیعِ الآثَامِ، وَ فِى الآخِرَةِ النَّجَاةُ مِنَ النَّارِ وَ الْفَوْزُ بِالْجَنَّةِ.[[406]](#footnote-406)

 «حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گفته‌اند: اخلاص گرد مى‌آورد خلاصه و نتیجه ثابته و باقیمانده از اعمال را. و آن معنى‌ایست كه كلید گشایشش قبول، و مهر امضاى خاتمه‌اش رضا است.

 و بر اساس این تعریف، هر كس را كه خداوند عملش را بپذیرد و از او خرسند و راضى باشد او مُخلِص است اگرچه عملش اندك بوده باشد، و

هر كس را كه خداوند عملش را نپذیرد، او مخلص نیست اگرچه عملش بسیار باشد؛ از روى اعتبار عمل آدم علیه السّلام و إبلیس (كه عمل آدم با وجود قلّت، مورد قبول آمد و عمل إبلیس با وجود كثرت پذیرفته نگردید).

 و علامت قبول، وجود استقامت است؛ و آن حاصل نمى‌شود مگر به بذل كردن شخص محبّ آنچه را كه محبوب‌تر است نزد وى براى خاطر محبوب، و همچنین استقامت در اصابت نمودن با واقع در سر زدن افعال و اعمال از او در تمام حركات و سكنات بدون خطا.

 بنابراین شخص مخلص روحش ذوب مى‌شود و خونش را مى‌ریزد در به راستى و درستى و قوام در آوردن به‌واسطه عمل آنچه را بدان عمل و اعمال و عامل و معمول منوط و مربوط مى‌باشند.[[407]](#footnote-407)

## شرح ملّا عبد الرّزّاق گیلانى پیرامون حدیث «مصباح الشّریعة»

 «یعنى باید نهایت سعى به عمل آرد و غایت بذلِ جهد نماید تا علم او از اخلاص بیرون نرود، و عمل او مقبول باشد؛ و خود در سلك عامل حقیقى، و معمول او در سلك معمول حقیقى مندرج باشد.

 و هر كه به این مرتبه رسید و افعال و اعمال خود را از غِلّ و غِشّ خالص كرد پس به تحقیق كه رسیده است به جمیع مراتب خیر و نیكوئى؛ و از هر كه فوت شود این مرتبه علیا پس به تحقیق كه فوت شده است از او جمیع خیرات و مبرّات. و این‌چنین اخلاص از لوازم تنزیه و توحید حقیقى الهى است‌.

 ممكن است كه مراد به «اوّل» اوّل تعالى باشد، و مراد حضرت بارى عزّ اسمه باشد، و ممكن است كه مراد امام اوّل باشد، و اوّل انسب است؛ چرا كه عدول از اسم حضرت به اوّل وجه ندارد.

 به هر حال مى‌فرماید كه: نابود و بى‌اعتبارست هر عملى كه جز عبادت و بندگى حقّ باشد؛ و عملِ عبادت و بندگى هم نابود و ناچیزست مگر عبادت كسانى كه عبادت ایشان از روى علم و دانش باشد؛ و عبادت مقرون به علم هم بى‌اعتبار و نابودست مگر علمى كه صاحب آن علم در گفتار و كردار صادق باشد؛ و علماى صادق هم عبادت ایشان نابود و ناچیزست مگر عبادت علمائى كه عبادت ایشان از روى اخلاص باشد؛ و عبادت مخلصان نیز نابودست مگر آنان كه متّقى و پرهیزگار باشند؛ و عبادت متّقى هم نابود است مگر آنان كه تقواى ایشان از روى یقین باشد؛ و اهل یقین هم در خطر عظیم‌اند كه آیا سالم توانند جست یا نه؟! خداوند عالم به حبیب خود مى‌فرماید كه: بندگى كن پروردگار خود را تا وقتى‌كه فرارسد ترا موت.[[408]](#footnote-408)

 و پست‌ترین مرتبه اخلاص بذل كردن طاعت است در عبادت آن‌قدر كه ممكن باشد؛ و با وجود بذل جهد و طاقت، طاعت و عبادت را بى‌قدر و بى‌اعتبار دانستن، و گفتن كه: بار الها من به سبب این عمل مستحقّ اجر و ثواب نیستم، و اگر از من آنچه حقّ عبادت و بندگى است مطالبه فرمائى كى هرگز از عهده آن بیرون مى‌توانم آمد ...؟ و پست‌ترین مرتبه كسى كه عملش محض از براى خداست و مغشوش به غرض دیگر نیست؛ ادناى مرتبه او در دنیا سلامت از اثم و گناه است، و در آخرت نجات از عذاب جهنم و فائز شدن به دخول بهشت.»»

 بارى، در روایت أُولو الالباب دیدیم كه حضرت تصریح مى‌فرماید به معاینه و مشاهده خداوند در دل‌ (فَعَاینَ رَبَّهُ فِى قَلْبِهِ) و این پس از مجاهدتهاى عظیمه نفسانى و روحانى مى‌باشد كه حضرت قبلًا شرح دادند و نتیجه و ثمره آن را نزول در منزلت كبرى و لقاى حضرت پروردگار مشخّص كردند.

 و در این روایت اخیر مرویه از «مصباح الشّریعة» دیدیم كه نجات فقط اخلاص در عمل است؛ و بذل هر محبوبى را بطور صحیح و اصیل با علم به حركت و سكونى كه به واقع اصابت كند، و بالاخره ذوب روح و بذل مُهجَت و خون و جان در راه جانان را میزان و معیار قبولى اعمال و كردار به شمار آورده‌

است.

## تنها نیروى عشق حقیقى است كه راه وصول به خدا را باز مى‌نماید

 راه، راه پیامبران و برگزیدگان جهانیان است. بسیار خطیر و دقیق است. عشقبازى با خود مقام حضرت حىّ ذو الجلال و الواحد القهّار است. چقدر عظیم و خطیر و در عین حال چقدر داراى شور و شوق عشق و تَیمان است كه نتیجه و خلاصه اعمال كائنات و افضل از عبادت ثقَلین مى‌باشد.

 فقط نیروى عظیم عشق است كه موانع را از سر راه بر مى‌دارد، و سنگرها را در هم مى‌كوبد، و از عقبات و كریوه‌هاى تنگ و تاریك عبور مى‌دهد، و از دریاهاى حسرت، و صحراهاى حیرت، و فضاهاى بى‌پایان بُهت و سرگشتگى عبور مى‌دهد؛ و گرنه جمیع قواى ما سوى اللَه را گرد آوریم نمى‌تواند ذرّه‌اى انسان را جلو ببرد. عشق اوست كه حلّال مشكلات است و كلید رمز موفّقیت و بس.

اى رُخت چون خلد و لعلت سلسبیل‌ \*\*\* سلسبیلت کرده جان و دل سبیل‌

سبزپوشان خطت بر گرد لب‌ \*\*\* همچو مورانند گرد سلسبیل‌

ناوک چشم تو در هر گوشه‌اى‌ \*\*\* همچو من افتاده دارد صد قتیل‌

یا رب این آتش که بر جان من است‌ \*\*\* سرد کن‌ز انسان که کردى بر خلیل‌

من نمى‌یابم مجال اى دوستان‌ \*\*\* گرچه دارد او جمالى بس جمیل‌

پاى ما لنگ است و منزل بس دراز \*\*\* دست ما کوتاه و خرما بر نخیل‌

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز \*\*\* باد و هر چیزى که باشد زین قبیل‌[[409]](#footnote-409)

حافظ از سرپنجه عشق نگار \*\*\* همچو مور افتاده شد در پاى پیل‌[[410]](#footnote-410)

## عشقبازى سر حلقه عاشقان: حضرت سید الشّهداء علیه السّلام‌

 علّامه مجلسى (ره) از كتاب «خرائج و جرائح» راوندى (ره) روایت مى‌كند از حضرت امام أبو جعفرٍ الباقر علیه السّلام از پدرش علیه السّلام كه فرمود:

 مَرَّ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ بِکرْبلَاءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَ قَدِ اغْرَوْرَقَتْ عَینَاهُ یبْکى وَ یقُولُ:

 هَذَا مُنَاخُ رِکابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ، هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ؛ طُوبَى لَک مِنْ تُرْبَةٍ عَلَیهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الاحِبَّةِ!

 وَ قَالَ الْبَاقِرُ عَلَیهِ السَّلَامُ: خَرَجَ عَلِىٌّ یسِیرُ بِالنَّاسِ، حَتَّى إذَا کانَ بِکرْبلَاءَ عَلَى مِیلَینِ أَوْ مِیلٍ، تَقَدَّمَ بَینَ أَیدِیهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَکانٍ یقَالُ لَهُ: الْمِقْدَفَانِ. فَقَالَ: قُتِلَ فِیهَا مائَتَا نَبِىٍّ وَ مائَتَا سِبْطٍ کلُّهُمْ شُهَدَاءُ.

 وَ مَنَاخُ رِکابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءَ. لَا یسْبِقُهُمْ مَنْ کانَ قَبْلَهُمْ؛ وَ لَا یلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ‌[[411]](#footnote-411)

 «حضرت أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام در وقت حركت به‌

سوى صفّین، مرورشان به كربلا افتاد، و درحالى‌كه اصحابش بر وى مرور مى‌نمودند و دو چشمانش از اشك سرشار گردیده بود و مى‌گریست، مى‌گفت:

 اینست محلّ خوابیدن مركبهاى سوارى ایشان، و اینست محلّ فرود آمدن و بار انداختن خود ایشان، اینجا محلّ ریخته شدن خونهاى آنهاست؛ خوشا بر حال تو اى خاك كه بر روى تو خونهاى محبوبان بارگاه الهى ریخته مى‌شود!

 و حضرت امام باقر علیه السّلام فرمودند: أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب از كوفه بیرون شد، و مردم را براى نبرد معاویه در صفّین كوچ مى‌داد، تا رسید به جائى كه تا كربلا دو میل یا یك میل بیشتر فاصله نداشت. در آنجا در برابر لشكر به پیش آمد تا گرداگرد مكانى دور زد كه به آن «مِقدَفان» مى‌گفتند. فرمود: در اینجا دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر كشته شده است كه همگى آنها شهیدانند.

 و محلّ خوابیدن مركبها، و به زمین افتادن عشّاقى است كه پیشینیان بر ایشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق خودشان را به آنان برسانند».

## روایت ابن عبّاس در كربلا در وقت حركت به صفّین‌

 عالم كبیر و محقّق عظیم مرحوم حاج شیخ جعفر شوشترى، از مجاهد از ابن عبّاس روایت كرده است كه او گفت:

 در سفرى كه حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به سمت صفّین حركت مى‌نمود، من در محضرش بودم. هنگامى كه به نینَوا كه در ناحیه شطّ الفرات است رسید، با بلندترین صداهاى خود مرا ندا كرد و گفت: یا بْنَ عَبَّاسٍ! أَ تَعْرِفُ هَذَا الْمَوْضِعَ؟! «اى پسر عبّاس! آیا این محلّ را مى‌شناسى؟!»

 به او گفتم: یا أمیر المؤمنین! نمى‌شناسم!

 حضرت فرمود: لَوْ عَرَفْتَهُ کمَعْرِفَتِى، لَمْ تَکنْ تَجُوزُهُ حَتَّى تَبْکى‌

کبُکائِی!

 «اگر مى‌شناختى مانند شناختن من، این‌طور نبود كه از آن بگذرى مگر آنكه به مثل گریه من گریه كنى!»

 ابن عبّاس مى‌گوید: حضرت گریه‌اى طولانى نمود، تا به جائى كه محاسنش را فرا گرفت و اشكهایش بر روى سینه‌اش جارى گشت، و ما هم با او مى‌گریستیم، و او مى‌گفت:

 أَوَّهْ! أَوَّهْ! مَا لِى وَ لآل أبی سُفْیانَ؟! مَا لِى وَ لآل حَرْبٍ حِزْبِ الشَّیطَانِ وَ أَوْلِیاءِ الْکفْرِ؟! یا أَبَا عَبْدِ اللَهِ! فَقَدْ لَقِىَ أَبُوک مِثْلَ الَّذِى تَلْقَى مِنْهُمْ!

 «آه آه! مرا به آل أبو سفیان چه كار؟! مرا با آل حرب چه كار؛ حزب شیطان و اولیاى كفر؟! اى أبا عبد اللَه! تحقیقاً مثل آنچه را كه تو از آنها مى‌بینى پدر تو نیز دیده است!»

 سپس آب وضو طلبید و وضو ساخت براى نماز، و تا جائى كه مى‌خواست نماز بخواند نماز گزارد. و پس از آن به مثل گفتار نخستینش مطلب را ادا نمود؛ مگر آنكه بعد از انقضاء نمازش و گفتارش ساعتى حالت خلسه وى را فروگرفت، و سپس به حال آمد و گفت: اى پسر عبّاس! من گفتم: منم ابن عبّاس!

 حضرت فرمود: أَ لَا أُحَدِّثُک بِمَا رَأَیتُ فِى مَنَامِى آنِفاً عِنْدَ رَقْدَتِى؟!

 «آیا من براى تو بازگو نكنم آنچه در عالم منام و رؤیایم اینك كه خواب مرا فرا گرفت مشاهده كرده‌ام؟!»

 من گفتم: چشمانت را خواب ربود؛ و اى أمیر المؤمنین تو مشاهده خیرى نمودى!

 حضرت فرمود: کأَنِّى بِرِجَالٍ قَدْ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ؛ وَ مَعَهُمْ أَعْلَامٌ‌

بِیضٌ، وَ قَدْ تَقَلَّدُوا سُیوفَهُمْ وَ هِىَ بِیضٌ تَلْمَعُ، وَ قَدْ خَطُّوا حَوْلَ هَذِهِ الارْضِ خَطَّةً.

 ثُمَّ رَأَیتُ کأَنَّ هَذَا النَّخِیلَ قَدْ ضَرَبَتْ بِأَغْصَانِهَا الارْضَ، تَضْطَرِبُ بِدَمٍ عَبِیطٍ. وَ کأَنِّى بِالْحُسَینِ سَخْلَتِى وَ فَرْخِى وَ مُضْغَتِى وَ مُخِّى، قَدْ غَرَقَ فِیهِ یسْتَغِیثُ فِیهِ فَلَا یغَاثُ.

 وَ کأَنَّ الرِّجَالَ الْبِیضَ قَدْ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ ینَادُونَهُ وَ یقُولُونَ: صَبْراً آلَ الرَّسُولِ! فَإنَّکمْ تُقْتَلُونَ عَلَى أَیدِى شِرَارِ النَّاسِ وَ هَذِهِ الْجَنَّةُ یا أَبَا عَبْدِ اللَهِ إلَیهِ مُشْتَاقَةٌ. ثُمَّ یعُزُّونَنِى وَ یقُولُونَ: یا أَبَا الْحَسَنِ! أَبْشِرْ فَقَدْ أقَرَّ اللَهُ بِهِ عَینَک یوْمَ یقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِینَ!

 ثُمَّ انْتَبَهْتُ هَکذَا! وَ الَّذِى نَفْسُ عَلِىٍّ بِیدِهِ، لَقَدْ حَدَّثَنِى الصَّادِقُ الْمُصَدَّقُ: أَبُو الْقَاسِمِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ فِى خُرُوجِى إلَى أَهْلِ الْبَغْىِ عَلَینَا!

 وَ هَذِهِ أَرْضُ کرْبٍ وَ بَلَا، یدْفَنُ فِیهَا الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ وَ سَبْعَة عَشَرَ رَجُلًا مِنْ وُلْدِى وَ وُلْدِ فَاطِمَةَ. وَ إنَّهَا لَفِى السَّمَاوَاتِ مَعْرُوفَةٌ تُذْکرُ أَرْضُ کرْبٍ وَ بَلَا کمَا تُذْکرُ بُقْعَةُ الْحَرَمَینِ وَ بُقْعَةُ بَیتِ الْمَقْدِسِ‌ ـ إلخ.[[412]](#footnote-412)

 «گویا من دیدم مردانى را كه از آسمان فرود آمدند و با ایشان پرچمهاى سپیدى بود، درحالى‌كه شمشیرهایشان را نیز كه سپید بود و درخشش مى‌كرد با خودشان حمائل كرده بودند. ایشان دور تا دور این زمین را خطّى كشیدند.

 پس از آن من دیدم گویا این درختان خرما شاخه‌هاى خود را به زمین مى‌زدند، و آن شاخه‌ها در خون تازه به حركت درآمده و موج مى‌زدند. و گویا من حسینم را كه كودك من و جوجه من و پاره گوشت من و مغز من مى‌باشد

مشاهده كردم كه در آن خونها غرق گشته است، استغاثه مى‌كند و كسى به نداى وى پاسخ نمى‌گوید.

 و آن مردان سپیدپوش از آسمان به زیر آمدند و حسینم را ندا مى‌دادند كه: شكیبا باشید اى آل رسول! بجهت آنكه شما در زیر دستهاى شرار مردم كشته مى‌شوید. و اى أبا عبد اللَه! اینست بهشت كه مشتاق به سوى تو مى‌باشد. و پس از آن مرا تسلیت و تعزیت گفتند كه: اى أبا الحسن! بشارت باد ترا! زیرا حقیقةً خداوند به‌واسطه حسین چشم ترا در روزى كه مردم در روز رستاخیز در پیشگاه حضرت ربّ العالمین قیام دارند، تر و تازه كرده است.

 پس از رؤیت این داستان من به حال آمدم همین‌طور كه مى‌نگرى! سوگند به آنكه جان علىّ در دست قدرت اوست، حضرت أبو القاسم راست‌گوى به راستى تصدیق شده (صلّى اللَه علیه و آله) مرا خبر داد در این خروجم به سوى اهل بغى و عدوان كه بر ما ستم پیشه مى‌دارند.

 و اینست زمین كَرْب و بَلا (غصّه و ابتلاء) كه در آن حسین علیه السّلام با هفده نفر مردانى كه از پسران من و پسران فاطمه مى‌باشند مدفون خواهند شد. این زمین در آسمانها معروف و مذكور است به «ارض كرب و بلا» به همان گونه كه بُقعَتَین حرمین (مكّه و مدینه) و بقعه بیت المقدّس در آسمانها مشهور و مذكور مى‌باشد ـ تا آخر روایت.»

## استیذان طائفه جنّ از سید الشّهداء براى كارزار، و بیان حضرت در جواب ایشان‌

 و همچنین آیة اللَه شوشترى أعلى اللَه مقامه آورده است كه: چون حضرت امام حسین علیه السّلام به سوى مدینه سیر مى‌كرد و گروه جنّ به حضورش مشرّف شدند، حسین علیه السّلام مرثیه خوانى مى‌كرد و مستمع فقط آن دسته بودند. و شرح آن بدین‌گونه مى‌باشد كه: هنگامى كه دستجات مسلمان جنّ به نزد وى آمدند و گفتند: یا سَیدَنَا! نَحْنُ شِیعَتُک وَ أَنْصَارُک، فَمُرْنَا بِأَمْرِک وَ مَا تَشَاءُ! وَ لَوْ أَمَرْتَنَا بِقَتْلِ کلِّ عَدُوٍّ لَک وَ أَنْتَ بِمَکانِک، لَکفَینَاک‌

ذَلِكَ!

 «اى سید و سالار ما! ما شیعیان و یاران تو هستیم، هر چه مى‌خواهى به ما امر كنى امر كن! و اگر ما را امر نمائى به كشتن جمیع دشمنانت، هرآینه ما تو را در این امر كفایت مى‌كنیم درحالى‌كه تو بر سر جاى خودت باقى بوده باشى و تكان هم نخورى!»

 فَجَزَاهُمُ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ خَیراً وَ قَالَ لَهُمْ: أَ وَ مَا قَرَأْتُمْ کتَابَ اللَهِ الْمُنْزَلَ عَلَى جَدِّى رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ:

 ﴿أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ﴾؟[[413]](#footnote-413)

 «پس حسین علیه السّلام آنها را به جزاى خیر پاسخ داده و فرمود: آیا نخوانده‌اید كتاب خدا را كه بر جدّم رسول اللَه صلّى اللَه و علیه و آله نازل شده است: هر كجا بوده باشید، مرگ شما را در مى‌گیرد و گرچه در قلعه‌ها و قصرهاى مستحكم باشید!»؟

 و خداوند سبحانه مى‌فرماید: ﴿لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى‌ مَضاجِعِهِمْ﴾.[[414]](#footnote-414)

 «تحقیقاً كسانى كه در سرنوشتشان كشته شدن آمده است، به سوى خوابگاهها و فرودگاههاى خودشان ظاهر و بارز خواهند گشت.»

 وَ إذَا أَقَمْتُ بِمَکانِى فَبِمَا ذَا یبْتَلَى هَذَا الْخَلْقُ الْمَتْعُوس‌[[415]](#footnote-415) وَ بِمَا ذَا یخْتَبَرُونَ؟! وَ مَنْ ذَا یکونُ سَاکنَ حُفْرَتِى بِکرْبَلَا؟ وَ قَدِ اخْتَارَهَا اللَهُ یوْمَ‌

دَحَا الارْضَ وَ جَعَلَهُ مَعْقِلًا لِشِیعَتِنَا، وَ یکونُ لَهُمْ أَمَاناً فِى الدُّنْیا وَ الآخِرَةِ!

 وَ لَکنْ تَحْضُرُونَ یوْمَ السَّبْتِ وَ هُوَ یوْمُ عَاشُورَاء الَّذِى فِى آخِرِهِ أُقْتَلُ، وَ لَا یبْقَى بَعْدِى مَطْلُوبٌ مِنْ أَهْلِى! وَ تُسْبَى أَخَوَاتِى وَ أَهْلُ بَیتِى، وَ یسَارُ بِرَأْسِى إلَى یزِیدَ لَعَنَهُ اللَهُ!

 «و اگر من در مكان خود درنگ نمایم، پس به چه چیز این خلق واژگون و به روى خود بر زمین افكنده شده آزمایش شوند؟! و به چه چیز از عهده امتحان برآیند یا بر نیایند؟! و آن كس كه در حفره و قبر من در كربلا بخوابد و ساكن شود چه كس خواهد بود؟ در حالتى كه خداوند آن خوابگاه را از روزى كه زمین را گسترانید اختیار و انتخاب فرموده است، و آنجا را پناهگاه شیعیان ما قرار داده است، و براى ایشان محلّ امان است چه در دنیا و چه در آخرت!

 و لیكن شما در روز شنبه كه روز عاشورا مى‌باشد حضور به هم رسانید، آن روزى كه در آخر آن روز من كشته مى‌شوم و پس از من دیگر احدى از اهل بیت من باقى نخواهد ماند! و خواهران من و اهل بیت من اسیر خواهند شد، و سر مرا به سوى یزید لعنه اللَه خواهند برد!»

 طائفه جنّ گفتند: اى حبیب خدا و اى پسر حبیب خدا! اگر اطاعت امر تو بر ما واجب نبود و مخالفت تو بر ما جائز بود، تحقیقاً ما جمیع دشمنانت را پیش از آنكه به تو دسترسى پیدا كنند به قتل مى‌رساندیم.

 حضرت امام حسین صلوات اللَه علیه به ایشان گفت:

 نَحْنُ وَ اللَهِ أَقْدَرُ عَلَیهِمْ مِنْکمْ، وَ لَکنْ‌ ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى‌ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾.[[416]](#footnote-416)

 «سوگند به خدا كه ما براى نابودى آنان قدرتمان از شما بیشتر مى‌باشد، و لیكن باید كسانى كه هلاك مى‌شوند از روى حجّت و دلیل باشد؛ و كسانى كه زندگانى مى‌یابند نیز از روى حجّت و دلیل باشد».

## ملاقات عبد اللَه بن عبّاس و عبد اللَه بن عمر و عبد اللَه بن زُبیر با حضرت سید الشّهداء

 و نیز آیة اللَه شوشترى درباره مرثیه خوانى حضرت سید الشّهداء علیه السّلام و مستمع بودن عبد اللَه بن عمر گاهى، و عبد اللَه بن زبیر گاهى دگر در خارج مكّه چنین آورده است‌

 : إنَّهُ لَمَّا خَرَجَ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ مِنْ مَکةَ، جَاءَ عَبْدُ اللَهِ بْنُ الْعَبَّاسِ وَ عَبْدُ اللَهِ بْنُ الزُّبَیرِ، فَأَشَارَا عَلَیهِ بِالإمْسَاک.

 فَقَالَ لَهُمَا: إنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ قَدْ أَمَرَنِى بِأَمْرٍ وَ أَنَا مَاضٍ فِیهِ‌.

 قَالَ: فَخَرَجَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ هُوَ یقُولُ: وَا حُسَینَاهْ!

 ثُمَّ جَاءَ عَبْدُ اللَهِ بْنُ عُمَرَ وَ أَشَارَ إلَیهِ بِصُلْحِ أَهْلِ الضَّلَالِ، وَ حَذَّرَهُ مِنَ الْقَتْلِ وَ الْقِتَالِ.

 فَقَالَ: یا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوَانِ الدُّنْیا عَلَى اللَهِ تَعَالَى أَنَّ رَأْسَ یحْیى بْنِ زَکرِیا أُهْدِىَ إلَى بَغِىٍّ مِنْ بَغَایا بَنِى إسْرَائِیلَ؟!

 أَ مَا تَعْلَمُ أَنَّ بَنِى إسْرَائِیلَ کانُوا یقْتُلُونَ بَینَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ سَبْعِینَ نَبِیا ثُمَّ یجْلِسُونَ فِى أَسْوَاقِهِمْ یبِیعُونَ وَ یشْتَرُونَ کأَنْ لَمْ یصْنَعُوا شَیئاً! فَلَمْ یعَجِّلِ اللَهُ عَلَیهِمْ بَلْ أَخَذَهُمْ بَعْدَ ذَلِک أَخْذَ عَزِیزٍ ذِى انْتِقَامٍ؟!

 یا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! وَ لَا تَدَعْ نُصْرَتِى![[417]](#footnote-417)

 «هنگامى كه امام حسین علیه السّلام از مكّه خارج شد، عبد اللَه بن عبّاس و عبد اللَه بن زُبیر به نزد وى آمدند، و به او اشاره نمودند تا از حركت و سفر به سوى عراق امساك ورزد.

 حضرت به آن دون نفر فرمود: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله به من امرى فرموده است كه باید من آن را به انجام رسانم.

 راوى گفت: ابن عبّاس از نزد وى بیرون آمد و مى‌گفت: وَا حُسَینَاه!

## عبد اللَه بن عمر، امام حسین را نصیحت مى‌كند كه با دشمنان صلح و از جنگ بپرهیز

 پس از او عبد اللَه بن عمر آمد و به او اشاره كرد كه با اهل ضلالت صلح كند، و از قتل و مقاتله او را برحذر داشت.

 حضرت به او فرمود: اى أبا عبد الرّحمن! آیا ندانسته‌اى كه از پستى و فرومایگى دنیا نزد خداى تعالى آنست كه سر یحیى بن زكریا را به نزد یك نفر مرد زناكار از زناكاران بنى اسرائیل هدیه برده‌اند؟!

 آیا ندانسته‌اى كه بنى اسرائیل این‌طور بودند كه در فاصله فیما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد نفر از پیغمبران را مى‌كشتند و سپس در دكّانهاى خود مى‌نشستند و به خریدوفروش مى‌پرداختند گویا اصلًا كارى انجام نداده‌اند! و خداوند هم بر ایشان تعجیل در عقوبت ننمود بلكه بعداً آنان را به مثابه شخص با عزّت و انتقام‌كشى اخذ كرد و انتقام كشید؟!

 اى أبا عبد الرّحمن! تو دست از نصرت من برندار!»[[418]](#footnote-418)

 امّا سید الشّهداء علیه السّلام مِن الاوَّلینَ و الآخرینَ، و سید الشّهداء إلى قیامِ یومِ الدّین، روحى و أرواحُ العالَمین لَه الفِداء، در تصمیم خود ابداً تزلزلى ایجاد نمى‌كند، و بر اساس امر خداوند جَمیل و جَلیل و بر حسب امر رسول كریم خداوندى ذوالجلال و الاكرام، و بر اصل نظریه و روش و اراده نفسانى خویشتن، این امر را با كمال صحّت و سلامت و عافیتِ روان به پایان مى‌رساند. تازه خوشحال و مسرور است كه در برابر كاخ ظلمانى بنى امیه و یزید

یك تنه قیام فرموده و تا ابدالآباد الگو و سرنوشت عالم انسانیت گردد.

 و با رَجَز آبدار و تابناك و متلألئ و كوبنده روز عاشورا:

کفَرَ الْقَوْمُ وَ قِدْماً رَغِبُوا \*\*\* عَنْ ثَوَابِ اللَهِ رَبِّ الثَّقَلَین‌

 «این قوم كافر شده‌اند، و از قدیم الایام از ثواب خداوند كه پروردگار جنّ و انس است اعراض كرده‌اند.»

 تا آخر ابیات كه خود و برادر و پدر و مادر و جدّش را معرفى مى‌كند، و اثبات مى‌نماید كه فقط و فقط وصایت أمیر المؤمنین علیه السّلام و امامت او صحیح بوده است؛ و این حكومتهاى یزیدى بر اساس حكومت معاویه، و آن بر اساس حكومت عثمان، و آن بر اساس حكومت عمر، و آن بر اساس حكومت أبو بكر بوده است؛ و همه باطل اندر باطل، و خراب اندر خراب است.

 هان اى جهانیان بدانید! هان اى عالمیان گوش فرا دهید! پدرم وصىّ مصطفى بود، پدرم علىّ مرتضى لائق زمامدارى دنیا بود. و اینك منم امام به حقّ ناطق كه باید زمام امور ظاهرى و باطنى، مادّى و معنوى، و هدایت بشر را به سوى سبل سلام در دست گیرم، و مردم را به مقام امن‌وامان رهبرى نمایم. و پس از من فرزندم على است، و همین‌طور تا برسد به آخر امام معصوم، پاك و پاكیزه و به خدا پیوسته، و از هواى نفس امّاره و حبّ جاه فارغ، و در مسند عزّت الهى آرمیده: حضرت مهدىّ: محمّد بن الحسن العسكرىّ؛ او لیاقت این مقام و مسند را دارد.

 افّ و افّ بر این دنیا و حكومتش! افّ و افّ بر این عالم شهوات و توابعش!

 من قصد كوى وى را دارم. خداوند من، دل و جان من، جان و جانان من، محبوب ازل و ابد من، معشوق من كه یك عمر از روى دامان پیامبر تا الآن‌

با او فقط نرد عشق باخته‌ام؛ او به من مى‌گوید: اى حسین! این كار را باید بكنى! اینست روش و منهاج تو! اینست سیر و حركت تو!

 جان بر آن‌كس ارزش دارد كه براى حفظ آن تن به ذلّت دهد، و حكومتهاى پیشین و امروز را كه بر اساس ظلم و عدوان است امضا كند. من حُسَینم و ارزش جان من وقتى است كه خودم را براى رهائى بشریت از چنگال این دیو صفتان فدا كنم. آن وقت ارزش دارد كه خودم با اهل بیتم را به همین منهاج كه مشاهده مى‌كنید فدا كنم! اینست رویه من! هر كه حُسینى است این‌چنین است!

## ملاقات فرزدق با حضرت سید الشّهداء علیه السّلام در راه كوفه‌

 آیة اللَه شیخ جعفر شوشترى قدّس اللَه تربته آورده است كه:

 سید (ره) گوید: خبر كشته شدن مسلم بن عقیل در منزل «زُبالَه» به امام رسید. حضرت به سیر خود ادامه داد تا فرزدق او را دیدار كرد، و به او سلام نمود و گفت:

 یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ! كَیفَ تَرْكَنُ إلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ وَ هُمُ الَّذِینَ قَتَلُوا ابْنَ عَمِّكَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِیلٍ وَ شِیعَتَهُ؟!

 «اى پسر رسول خدا! چطور اعتماد مى‌كنى به اهل كوفه درحالى‌كه آنان پسر عمویت مسلم بن عقیل و پیروان او را كشتند؟!»

## ابیات حضرت در توجّه به عالم بقاء و اعراض از دنیاى فانى‌

 راوى گوید: فَاسْتَعْبَرَ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ بَاكِیاً. ثُمَّ قَالَ: رَحِمَ اللَهُ مُسْلِماً! فَلَقَدْ صَارَ إلَى رَوْحِ اللَهِ وَ رَیحَانِهِ وَ تَحِیتِهِ وَ رِضْوَانِهِ!

 أَمَا إنَّهُ قَدْ قَضَى مَا عَلَیهِ، وَ بَقِىَ مَا عَلَینَا. ثُمَّ أَنْشَأَ یقُولُ:

فَإنْ تَکنِ الدُّنْیا تُعَدُّ نَفِیسَةً \*\*\* فَدَارُ ثَوَابِ اللَهِ أَعْلَى وَ أَنْبَلُ (١)

وَ إنْ تَکنِ الأبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ‌ \*\*\* فَقَتْلُ امْرئ بِالسَّیفِ فِى اللَهِ أَفْضَلُ (٢)

وَ إنْ تَکنِ الارْزَاقُ قِسْماً مُقَدَّراً \*\*\* فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ للِرِّزْقِ أَجْمَلُ (٣)

وَ إنْ تَکنِ الامْوَالُ لِلتَّرْک جَمْعُهَا \*\*\* فَمَا بَالُ مَتْرُوک بِهِ الْحُرُّ یبْخَلُ (٤)[[419]](#footnote-419)

 «پس حضرت امام حسین علیه السّلام سرشك از دیدگان بریخت و گریست. و پس از آن گفت: خداوند رحمت كند مسلم را! وى به سوى رَوح و ریحان و تحیت و رضوان خدا خرامید! هان كه او آنچه را كه بر عهده داشت به اتمام رسانید، و آنچه را كه بر عهده ماست هنوز باقى مى‌باشد. سپس شروع كرد به انشاء این ابیات و مى‌گفت:

 ١ ـ پس اگر دنیا شیئى نفیس به شمار مى‌آید، پس خانه ثواب خداوند رفیع‌تر و شریف‌تر و باكرامت‌تر مى‌باشد.

 ٢ ـ و اگر بدنهاى آدمیان براى مرگ آفریده شده است، پس كشته شدن مرد با شمشیر در راه خدا با فضیلت‌تر مى‌باشد.

 ٣ ـ و اگر روزیهاى خلائق به مقدار معین تقدیر شده است، پس كمى حرص انسان براى كسب روزى زیباتر مى‌باشد.

 ٤ ـ و اگر عاقبت كار مالها گذاردن و رفتن است، پس چرا شخص آزاده از انفاق چیز متروك بخل بورزد؟»

 آقا میرزا سروش هم در كیفیت فداكارى و عشقبازى حضرت اشعارى نغز سروده است و ما منتخب آن را در اینجا نقل مى‌كنیم:

گفت شاها من فرشته نصرتم‌ \*\*\* کآمده سوى تو از آن حضرتم‌

آمدم از ذِروه گردون به سطح‌ \*\*\* که منم نَصْرٌ مِنَ اللَهِ وَ فَتْح‌

حکم کن اى أحمد معراج عشق‌ \*\*\* تا نه کوفه بازماند نه دمشق‌

حکم کن اى أحمد روز احُد \*\*\* تا بلا باریم بر این قوم لُدّ

گفت: رورو عاجزان را یار باش‌ \*\*\* با که اى هان؟ خفته‌اى، بیدار باش‌

اى فرشته رو بخوان لَوْلَاک را \*\*\* تا بدانى صانع افلاک را

اى فرشته هر چه آید بر سرم‌ \*\*\* هیچ آوخ از درون برناورم‌

اى فرشته حال عشق اندر تو نیست‌ \*\*\* تا بدانى عاشقان را حال چیست‌

تو همى‌بینى سپاه اندر سپاه‌ \*\*\* من نمى‌بینم کسى غیر از إله‌

تو همى‌بینى سنان اندر سنان‌ \*\*\* من همى‌بینم جنان اندر جنان‌

من دوئیت از میان برداشتم‌ \*\*\* من علَم بر بام عشق افراشتم‌

کیستم من آفتاب شرق عشق‌ \*\*\* غرق عشقم غرق عشقم غرق عشق‌

کى درنگد کى شکیبد اى کیا \*\*\* عاشقى که گفت معشوقش بیا

عون آن خواهد که جان خواهد به تن‌ \*\*\* نه کسى که عاشق جان باختن‌

عاشقانه رفته اندر مهلکه‌ \*\*\* حکم لَا تُلْقُوا به ایشان نامده‌

حکم لَا تُلْقُوا بود مر خام را \*\*\* نه که خاصانِ بلاآشام را

مرغ آبى را بود آتش ممات‌ \*\*\* مرغ آتش را حیات اندر حیات‌

از سمندر دور ران احراق را \*\*\* هین مترسان از بلا عشّاق را

شوق سر دادن ربوده خوابشان‌ \*\*\* انتظار صبح صبر و تابشان‌

ـ تا آخر قصیده.[[420]](#footnote-420)

## توجّه سید الشّهداء علیه السّلام بسوى كعبه عشّاق‌

 و در این مقام جودِىّ خراسانىّ رحمة اللَه علیه انصافاً حقّ مطلب را در ضمن قصیده خود ادا كرده است؛ آنجا كه گوید:

باشد به سوى کعبه مقصود روى ما \*\*\* کآنجا برآید آنچه بود آرزوى ما

ما را خیال یک سر مو نیست غیر دوست‌ \*\*\* بر حال ما گواه بود موبه‌موى ما

تخمى فشانده‌ایم و خوریم آنگهش ثمر \*\*\* کآبش دهد زمانه ز خون گلوى ما

گشتیم ما مسافر کوئى که اندر او \*\*\* جز تیر و تیغ و نى نکند جستجوى ما

کردیم رو به سوى دیارى که هر قدم‌ \*\*\* باشد بلا مقابل، اجل روبه‌روى ما

در کعبه‌اى مقام نمائیم کز صفا \*\*\* مسجود کائنات بود خاک کوى ما

بر قبله‌اى براى نماز آوریم روى‌ \*\*\* کآنجا بود ز خون سر ما وضوى ما[[421]](#footnote-421)

 السَّلامُ عَلیكَ یا أبا عَبْدِ اللَهِ وَ عَلَى الْمُسْتَشْهَدینَ بَینَ یدَیكَ وَ رَحْمَةُ اللَهِ وَ بَرَكاتُهُ. یا لَیتَنا كُنّا مَعَكَ فَنَفوزَ فَوْزاً عَظِیماً. اللَهُمَّ اجْعَلْنا مِنْ شیعَتِهِ وَ حَرَمِهِ وَ الذّابّینَ عَنْهُ، وَ اجْعَلْنا مِنَ الْفائِزینَ بِإدْراكِ ثارِهِ مَعَ الإمامِ الْمُنْتَظَرِ حُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرىّ عَجَّلَ اللَهُ تَعالَى فَرَجَهُ.

 للّه الحمدُ و له المنّه كه مجلّد اوّل از «اللَه‌شناسى» از قسمت اوّل دوره علوم و معارف اسلام، با توفیقات حضرت ربّ ودود، و عنایات حضرت امام حىّ رئوف امام زمان أرواحنا فداه در صبیحه یوم الخمیس بیست و هشتم از شهر جُمادى الاولى از سنه یك‌هزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه، در شهر مقدّس رضوى علَى ثاویهِ و ساكِنِه و شاهِدِه آلافُ التّحیةِ و الإكرام و الصّلاةِ و السّلام، به خامه حقیر فقیر سید محمّد حسین حسینىّ طهرانى غَفَر اللَهُ له و لِوالِدَیه حسن اختتام پذیرفت.

 بمُحمّدٍ و آلِه الطّیبینَ الطّاهرینَ، و لعنةُ اللَهِ على أعدائهم أجمعینَ من الآنَ إلى قیام یوم الدّین، و الحمدُ للّه ربّ العالمین.

1. در افاده اين معنى، آياتى در قرآن کريم اجمالًا وارد است؛ مثل آيه: ﴿أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَهَ سَخَّرَ لَكمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ﴾. (صدر آيه ٢٠، از سوره ٣١: لقمان) و آيه: ﴿وَ سَخَّرَ لَكمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ﴾. (صدر آيه ١٣، از سوره ٤٥: الجاثية) و آيه: ﴿وَ سَخَّرَ لَكمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ﴾. (آيه ٣٣، از سوره ١٤: إبراهيم) و آيه: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً﴾. (صدر آيه ٢٩، از سوره ٢: البقرة). و در حديث قدسى آمده است: عَبْدى! خَلَقْتُ الأشْياءَ لأجْلِک؛ وَ خَلَقْتُک لأجْلى. (کلمة اللَه، ص ١٦٩، از مشارق أنوار اليقين حافظ رجب برسى) [↑](#footnote-ref-1)
2. آيه ٥٦، از سوره ٥١: الذّاريات [↑](#footnote-ref-2)
3. آيه ١١١، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-3)
4. آيه ٢١، از سوره ١٥: الحجر [↑](#footnote-ref-4)
5. قسمتى از آيه ٣٥، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-5)
6. حقير در اين تاريخ به طهران براى زيارت مرقد مطهّر حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليه آلافُ الثّناء مشرّف شدم که پس از زيارت و ملاقات اساتيد سابق در حوزه قم و ديدار ارحام و اقرباء در آن ايّام که فصل تابستان فرا رسيده بود، دوباره به نجف اشرف مراجعت کنم، زيرا خانه و أثاث البيت و جميع متعلّقات در نجف بود. امّا چون بنا شد در طهران اقامت کنم، لهذا اين زمان را زمان مراجعت قرار دادم؛ و گرنه پس از سپرى شدن تابستان باز به نجف مراجعت نمودم و در آنجا ماندم تا منزل به فروش رفت، و زمان بازگشت به طهران در اواسط ماه جمادى الاولى يک‌هزار و سيصد و هفتاد و هفت هجريّه قمريّه بود. و از اين زمان رفتن به مسجد و درس و بحث مرتّب و پى‌درپى ادامه داشت. [↑](#footnote-ref-6)
7. فقراتى از مناجات مريدين است، که از جمله مناجات خمس عشرة مى‌باشد که منسوب به حضرت سجّاد عليه السّلام است. و مرحوم شيخ حرّ عاملى آن را در «صحيفه ثانيه سجّاديّه» طبع سنگى، ص ٣٠ و ٣١ آورده است. [↑](#footnote-ref-7)
8. «نهج البلاغة» حکمت ٢٥٠؛ و از طبع صبحى صالح ـ بيروت، طبع دوّم (سنه ١٣٨٧) صفحه ٥١١؛ و در صفحه ٧٢١ در شرح لغات گويد: الْعَزائِم: جَمعُ عَزيمَة، وَ هى ما يُصَمِّمُ الإنسانُ علَى فِعلِهِ؛ و فَسخُ العَزائِم: نَقضُها. العقُود: جَمعُ عَقْد بِمعنَى النّيَّةِ، تَنعَقِدُ علَى فِعلِ أمرٍ. [↑](#footnote-ref-8)
9. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٥، ص ١٣٠ تا ص ١٣٥ [↑](#footnote-ref-9)
10. «از براى ايشانست در بهشت متّقيان آنچه را که خودشان در آنجا بخواهند؛ و در نزد ما زيادتى مى‌باشد که به آنها عطا مى‌نمائيم.» [↑](#footnote-ref-10)
11. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٥، ص ١٤٠ [↑](#footnote-ref-11)
12. الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٥، ص ١٤٩ و ١٥٠؛ و اين آيه، آيه ٤٥، از سوره ٢٤: النّور مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-12)
13. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٥، ص ١٥٢ و ١٥٣ [↑](#footnote-ref-13)
14. آيه ٥٥، از سوره ٥: المائدة: «اين است و جز اين نيست که ولىّ شما خداوند است، و رسول او، و کسانى که ايمان آورده‌اند که اقامه نماز مى‌کنند و ايتاء زکات مى‌نمايند در حالت رکوعشان.» [↑](#footnote-ref-14)
15. آيه ٥، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-15)
16. آيه ٢٥٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-16)
17. آيه ٢٢، از سوره ٨٩: الفجر [↑](#footnote-ref-17)
18. آيه ١٠، از سوره ٤٨: الفتح [↑](#footnote-ref-18)
19. آيه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-19)
20. آيه ١٥ و ١٦، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-20)
21. آيه ٤٠، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-21)
22. آيه ٢٢، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-22)
23. حکمت ٣٧٣، از «نهج البلاغة» طبع عيسى البابى الحلبىّ؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده: ج ٢، ص ٢٢٥: أيُّها الْمُؤْمِنونَ! إنَّهُ مَنْ رَأَى عُدْواناً يُعْمَلُ بِهِ وَ مُنْکراً يُدْعَى إلَيْهِ فَأنْکرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرِىَ، وَ مَنْ أنْکرَهُ بِلِسانِهِ فَقَدْ اجِرَ وَ هُوَ أفْضَلُ مِنْ صاحِبِهِ، وَ مَنْ أنْکرَهُ بِالسَّيْفِ لِتَکونَ کلِمَةُ اللَهِ هِىَ الْعُلْيا وَ کلِمَةُ الظّالِمينَ هىَ السُّفْلَى فَذَلِک الَّذى أصابَ سَبيلَ الْهُدَى وَ قامَ عَلَى الطَّريقِ وَ نَوَّرَ فى قَلْبِهِ الْيَقينُ. [↑](#footnote-ref-23)
24. رساله ٣١، از «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده: ج ٢، ص ٣٨ و ٣٩؛ از جمله وصاياى حضرت است به حضرت امام حسن مجتبى عليه السّلام در محلّى به نام حاضِرين، در هنگام مراجعت از صفّين. [↑](#footnote-ref-24)
25. خطبه ١٩٠، از «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده: ج ١، ص ٣٩٢ [↑](#footnote-ref-25)
26. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ١٠، باب مناظرات الرّضا و احتجاجاته، ص ٣١٤، حديث اوّل [↑](#footnote-ref-26)
27. همان مصدر، ج ١، باب حقيقة العقل و کيفيّته و بدو خلقه، ص ٩٧، حديث هفتم [↑](#footnote-ref-27)
28. همان مصدر، ج ١، باب حقيقة العقل و کيفيّته و بدو خلقه، ص ٩٧، حديث هشتم [↑](#footnote-ref-28)
29. همان مصدر، ج ١، کتاب العقل و الجهل، حديث هفتم، ص ١٠٩ [↑](#footnote-ref-29)
30. همان مصدر، ج ١، کتاب العقل و الجهل، حديث سى‌ام، ص ١٥٨ [↑](#footnote-ref-30)
31. همان مصدر، ج ٥٧، باب القلم و اللوح المحفوظ و الکتاب المبين، ص ٣٧٤، حديث ٢٤ [↑](#footnote-ref-31)
32. همان مصدر، ج ٥٧، باب القلم و اللوح المحفوظ و الکتاب المبين، ص ٣٧٤، حديث ٢٥ [↑](#footnote-ref-32)
33. «الإنسان الکامل» عزيز الدّين نسفى، طبع طهران، قسمت انستيتو ايران و فرانسه با تصحيح ماريژان موله ص ٣٩٨ [↑](#footnote-ref-33)
34. «الإنسان الکامل» عزيز الدّين نسفى، طبع طهران، قسمت انستيتو ايران و فرانسه با تصحيح ماريژان موله ص ٢٢٠ [↑](#footnote-ref-34)
35. «مرصاد العباد» بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ٣٧ [↑](#footnote-ref-35)
36. همان مصدر، ص ٥١ و ٥٢ [↑](#footnote-ref-36)
37. «مرصاد العباد» ص ١٣٣ و ١٣٤ [↑](#footnote-ref-37)
38. اقتباس از ذيل آيه ١٥، از سوره ٥: المائدة: ﴿قَدْ جاءَكمْ مِنَ اللَهِ نُورٌ وَ كتابٌ مُبِينٌ﴾. [↑](#footnote-ref-38)
39. همان مصدر، ص ١٣٤؛ و نيز ص ١٥٨ و ١٥٩ [↑](#footnote-ref-39)
40. رسالة «عشق و عقل» انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، طبع ٢، ص ٤٠؛ و در ص ١١١ در تعليقه گويد: «متّخذ است از «صحيح مسلم» کتاب زهد، «مسند أحمد بن حنبل» ج ٦، ص ١٥٨ و ص ١٦٨، به نقل از «المعجم المفهرس». [↑](#footnote-ref-40)
41. اين روايت را در «مرصاد العباد» ص ١٠١ و ص ٣١١ ذکر نموده است. و ملّا عبد الرّزّاق کاشانى در شرح «منازل السّائرين» از انتشارات بيدار، در ص ٧ و ص ٢٩٠؛ و معلّق کتاب در ص ٤١٥ ذکر کرده است.

    علّامه محمّد بن محمود آملى در کتاب «نفائس الفنون» در ج ٢، ص ٥٩ و ٦٠ آورده است:

    «فصل هشتم: در بيان مشاهدات انوار و مراتب آن»: قال اللَه تعالى: ﴿ما كذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى‌\* أَ فَتُمارُونَهُ عَلى‌ ما يَرى‌\* وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى‌﴾. بدانکه چون آينه دل به تدريج از تصرّف مصقلة ذکر صقالت يابد و زنگ طبيعت و ظلمت بشريّت ازو محو شود، قابل ظهور انوار غيبىِ قوى‌تر بود. و آن انوار در بدايت حال که هنوز خيال را درو تصرّفى باشد، بر مثال شمعى و چراغ و مشعله و آتشها افروخته نمايد. و بعد از آن انوار علوى بديد آيد، و در ابتدا بصورت کواکب خُرد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرّد از محالّ ظاهر شود. و چون انوار بکلّى از حجب بيرون آيد و خيال را در آن مجال تصرّفى نماند، الوان و اشکال صورت نبندد، پس بى‌رنگى و شکلى و بى‌کيفيّت و هيئتى مشاهده افتد؛ چه شکل و لون نور بواسطه آلايش صفات بشرى بود که نظر روح از پس حجاب خيال ادراک کند و چون با روحانيّتِ صرف افتد و از حجاب خيال بيرون آيد آن اشکال و الوان منتفى شود. و هر چند به حکم: ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ‌﴾ مظهر انوار به جملگى حضرت پروردگار است و کثرت و قلّت آن بحسب صفاى قلب و صقالت آن از ظلمت بشريّت، ليکن بواسطه آنکه منشأ مشاهده آن متنوّع است لا جرم ظهور آن بحسب منشأ مختلف باشد.

    و از آن انوار هر آنچه به شکل امور سفلى نمايد چون بُروق و لوامع و لوائح و مشاعل و قناديل و مصابيح، آن را انوار ارضى‌ خوانند؛ و هر آنچه به شکل اجرام علوى نمايد همچون کواکب و اقمار و شموس، انوار سماوى.

    پس اگر منشأ مشاهده آن، ذکر باشد بصورت برق نمايد، و اگر منشأ مشاهده آن معرفت بود بصورت مشکات و قنديل نمايد.

    و از اينجاست که حقّ تعالى فرمود: ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ‌﴾ يعنى مظهر انوار سماوى و ارضى حضرت آفريدگار است، و نور عرفان او مر سالک را بصورت مشکات ظاهر شود. و اگر منشأ مشاهده آن، روحانيّت بود که بر سماوى قلب به قدر صقالت آن ظاهر شود، به مثال کواکب و اقمار و شموس نمايد. مثلًا اگر آينه دل بقدر کوکبى صافى باشد، نور روح به مقدار آن کوکب مشاهده افتد، و اگر آينه دل تمام صافى شود ماه تمام بيند، و اگر از کدورت بقيّه‌اى باشد ماه ناقص بيند، و چون آينه دل بکمال صفا گيرد و پذيراى نور روح شود، بر مثال خورشيد مشاهده افتد؛ و چندانکه صفا زيادتر، خورشيد درخشنده‌تر شود. و اگر ماه و خورشيد به‌يک‌بار مشاهده افتد، ماه دل بود که از عکس نور روح منوّر شده باشد و خورشيد روح. و گاه بود که پرتو انوار صفات حقّ عزّ و علا از پسِ حجب روحانى عکس بر آينه دل اندازد، به قدر صفاى آن.» [↑](#footnote-ref-41)
42. در تعليقه در ص ١١٠ آورده است: «مأخوذ از حديث نبوى، «صحيح مسلم» باب إيمان ص ٢٩٣؛ مقدّمه کتاب ابن ماجه، ص ١٣؛ «مسند أحمد» ج ٤، ص ٤٠١ و ص ٤٠٥. اصل حديث چنين است: حِجابُهُ النّورُ لَوْ کشَفَهُ لَاحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِه ...

    «أقول: اين روايت را نيز در «مرصاد العباد» ص ٣١٠ ذکر کرده است. و ايضاً معلّق کتاب «شرح المنازل» ص ٧، در تعليقه آورده است [↑](#footnote-ref-42)
43. رسالة «عشق و عقل» ص ٥٣ و ٥٤ [↑](#footnote-ref-43)
44. رسالة «عشق و عقل» ص ٧٦ تا ٧٨ [↑](#footnote-ref-44)
45. «مفاتيح الجنان» طبع اسلاميّه (سنه ١٣٧٩ هجرى قمرى) ص ٩٣، به نقل از «بلد الامين» و «مصباح» کفعمى، و آن مروى است از حضرت سيّد السّاجدين از پدرش از جدّ بزرگوارش حضرت رسول صلّى اللَه عليه و آله. [↑](#footnote-ref-45)
46. همان مصدر، ص ١٥٨ و ١٥٩، به نقل از ابن خالويه، و او گفته است: حضرت أمير المؤمنين و امامان عليهم السّلام در ماه شعبان مى‌خوانده‌اند. [↑](#footnote-ref-46)
47. همان مصدر، ص ١٥٨ و ١٥٩، به نقل از ابن خالويه، و او گفته است: حضرت أمير المؤمنين و امامان عليهم السّلام در ماه شعبان مى‌خوانده‌اند. [↑](#footnote-ref-47)
48. تمثيل آيه مبارکه نور بر حالات مختلفه نفس سالک إلى اللَه، از زيباترين تمثيلات در اين مقام مى‌باشد. و چه شايسته است ما در اينجا عين عبارت استاد سلوک و عرفان آية الحقّ و الإيقان سيّد مهدىّ بحرالعلوم را در رساله منسوب به ايشان نقل نمائيم.

    وى مى‌گويد:

    «و امّا آثار و فيوضات آن را سالک خود مى‌بيند. و از جمله آثار، حصول انوار است در قلب. و ابتدا به شکل چراغى است و بعد شعله و بعد کوکب و بعد قمر و بعد شمس، و بعد فرومى‌گيرد و از لون و شکل عارى مى‌گردد. و بسيار بصورت برقى مى‌باشد. و گاه بصورت مشکاة و قنديل مى‌شود، و اين دو اکثر از فعل و معرفت حاصل مى‌شود و سوابق از ذکر. و به مرتبه اوّل اشاره فرموده است حضرت أبى جعفر عليه السّلام چنانکه ثقة الإسلام در «کافى» روايت کرده است که حضرت در بيان اقسام قلوب فرموده: وَ قَلْبٌ أزْهَرُ أجْرَدُ. فَقُلْتُ: وَ ما الازْهَرُ؟ فَقالَ:‌ فيهِ کهَيْئَةِ السِّراجِ‌ ـ إلَى أنْ قالَ: وَ أمّا الْقَلْبُ الازْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ. و بعضى از اين مراتب را حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام اشاره فرموده که: قَدْ أحْيَا قَلْبَهُ وَ أماتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَليلُهُ وَ لَطُفَ غَليظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لامِعٌ کثيرُ الْبَرْقِ.

    و يکى از بطون کريمه‌ ﴿اللَهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الارْضِ‌﴾ شرح اين مراحل است؛ چه در اين احوال، شخص انسانى مشکاتى مى‌گردد که در آن زجاجه‌ايست که قلب باشد، و در آن زجاجه مصباحى است که نور مذکور باشد، و دل بعد از نشر آن مانند کوکب درّىّ مى‌شود، افروخته شده است که نور شجره مبارکه کثير النّفع که نورانيّت و روحانيّت ذکر خداست که نه از شرق حاصل شده و نه از غرب، بلکه از راه باطن که نه شرقى است و نه غربى هويدا گشته. ﴿وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾ يعنى و اگر غافل از ذکر خدا نشود که به نصّ‌ ﴿وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ‌﴾ موجب مقارنت شيطان که مخلوق از نار است‌ ﴿نُورٌ عَلى‌ نُورٍ﴾ بر نور آن مى‌افزايد تا همه آن نور گردد. وَ هَذِهِ الزُّجاجَةُ ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكرَ فِيهَا اسْمُهُ‌﴾. و در بيان‌ ﴿مَثَلُ نُورِهِ‌﴾ مى‌فرمايد که: ﴿يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ\* رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكرِ اللَهِ‌﴾.»1 «رساله سير و سلوک منسوب به بحر العلوم» با مقدّمه و شرح سيّد محمّد حسين حسينى طهرانى، انتشارات حکمت، ص ١٩٤ تا ص ١٩٧ از طبع أوّل، و از طبع دوّم: ص ٢٠٥ تا ص ٢٠٨)

    (١) يعنى در بيان تحقّق و مصداق اين نور مى‌فرمايد که رجالى هستند که در آن بيوت هر صبح و شب خدا را تسبيح مى‌کنند. [↑](#footnote-ref-48)
49. «: مفاتيح الجنان» ص ٢٥٣، و در روايت ورودش را در شبهاى عرفه و شبهاى جمعه ذکر کرده‌اند [↑](#footnote-ref-49)
50. همان مصدر، ص ٢٥٣ [↑](#footnote-ref-50)
51. همان مصدر، ص ٢٧٣ [↑](#footnote-ref-51)
52. صدر آيه ٨، از سوره ٦٤: التّغابن [↑](#footnote-ref-52)
53. «اصول کافى» ج ١، کتاب الحجّة، باب أنّ الائمّة عليهم السّلام نور اللَه عزّ و جلّ، ص ١٩٤، حديث اوّل [↑](#footnote-ref-53)
54. همان مصدر، ص ١٩٥، حديث پنجم [↑](#footnote-ref-54)
55. قسمتى از آيه ١٢، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-55)
56. «اصول کافى» ج ١، کتاب الحجّة، باب أنّ الائمّة عليهم السّلام نور اللَه عزّ و جلّ، ص ١٩٥؛ و در تفسير «برهان» طبع سنگى، ج ٢، ص ٧٣٥، اين روايت را از طريق عامّه از ابن مَغازلى شافعى در کتاب «مناقب» مرسلًا از علىّ بن جعفر روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-56)
57. همان مصدر، باب خلق أبدان الائمّة و أرواحهم و قلوبهم عليهم السّلام، ص ٣٨٩، حديث دوّم [↑](#footnote-ref-57)
58. «اصول کافى» ج ١، کتاب الحجّة، باب مولد النّبىّ صلّى اللَه عليه و آله و وفاته، ص ٤٤٢، حديث دهم [↑](#footnote-ref-58)
59. همان مصدر، ص ٤٤١ و ٤٤٢، روايت نهم [↑](#footnote-ref-59)
60. در بعضى نسخ فَأَضَاءَ آمده است. (تعليقه) [↑](#footnote-ref-60)
61. «اصول کافى» ج ١، ص ٤٤٠، حديث سوّم [↑](#footnote-ref-61)
62. «مفاتيح الجنان» ص ٥٤٧، از شيخ صدوق در «فقيه» و «عيون» از موسى بن عبد اللَه نخعىّ از حضرت امام علىّ النّقىّ عليه السّلام [↑](#footnote-ref-62)
63. تأليف شيخ عبد علىّ بن جمعة عروسى حويزى، جلد سوّم، ص ٦٠٧ [↑](#footnote-ref-63)
64. تأليف سيّد هاشم بحرانى، طبع سنگى، ج ٢، ص ٧٣٧ [↑](#footnote-ref-64)
65. مُرَى اسم مفعول از باب أرَى يُرى است از باب إفعال. زيرا اسم فاعل آن مُرْئِى و اسم مفعول آن مُرْأَى مى‌آيد. همزه را به جهت تخفيف بعد از نقل حرکتش به ما قبل آن حذف مى‌نمايند، مُرِى و مُرَى مى‌گردد. و امّا مَرْئِىّ اسم مفعول از باب رَأَى يَرَى است که اسم فاعلش راءٍ و اسم مفعولش مَرْئِىٌّ آيد. اسم مفعول در اصل مَرْءُوىٌ بوده است، إعلال مَرْمِىٌّ را حاصل کرد مَرْئِىٌّ شد. رَأَى يَرَى متعدّى به يک مفعول و أرَى يُرِى متعدّى به دو مفعول مى‌باشد [↑](#footnote-ref-65)
66. آيه ٨، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-66)
67. شيخ نجم الدّين رازى در رساله «عشق و عقل» در ص ٥٣ و ٥٤ پس از بحثى درباره صالحان محجوب از نور خدا فرموده است: اين طائفه، اصحاب ميمنه‌اند. مشرب ايشان از عالم أعمال است، معاد ايشان درجات جنّات نعيم باشد؛ مع‌هذا اين طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندى به حقيقت راه نيست که به آفت حُجُب صفات روحانى نورانى هنوز گرفتارند؛ که إنَّ لِلَّهِ تَعالَى سَبْعينَ ألْفَ حِجابٍ مِنْ نورٍ وَ ظُلْمَةٍ. و جاى ديگر فرموده که: «حِجابُهُ النّورُ، لَوْ کشِفَتْ لَاحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ ما انْتَهَى إلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ. لا جرم با اين طائفه گفتند: زنهار تا عقلِ با عقال را در ميدان تفکر در ذات حقّ‌ [جلّ و علا] جولان ندهيد که نه حدّ وى است؛ تَفَکروا فى آلاءِ اللَهِ وَ لا تَتَفَکروا فى ذاتِ اللَهِ.

    معلّق کتاب در ص ١٠٩ در تعليقات گفته است: اين حديث به چند صورت روايت شده است، از جمله: تَفَکروا فى خَلْقِ اللَهِ وَ لا تَفَکروا فِى اللَهِ فَتَهْلِکوا تَفَکروا فى آلاءِ اللَهِ وَ لا تَفَکروا فى اللَهِ. («جامع الصّغير» ج ١، ص ١٣١؛ «کنوز الحقائق» ص ٥٢) تَفَکروا فى کلِّ شَىْ‌ءٍ وَ لا تَفَکروا فى ذاتِ اللَهِ؛ فَإنَّ بَيْنَ السَّماءِ السّابِعَةِ إلَى کرْسيِّهِ سَبْعَةُ آلَافِ نورٍ وَ هُوَ فَوْقَ ذَلِک. («جامع الصّغير»، ج ١، ص ١٣١) تَفَکروا فى الْخَلْقِ وَ لا تَتَفَکروا فى الْخالِقِ. («قصص الانبياء» ثعلبى ـ طبع مصر، ص ١٠؛ «جامع الصّغير» ج، ١ ص ١٣١) أقول: اين روايت را ملّا عبد الرّزّاق کاشانى نيز در کتاب «شرح منازل السّائرين» از انتشارات بيدار، ص ٦٣، ذکر نموده است [↑](#footnote-ref-67)
68. «گلشن راز» نجم الدّين محمود بن عبد الکريم شبسترى، با خطّ عماد اردبيلى، انتشارات کتابخانه احمدى ـ \*\*\* شيراز، ١٣٣٣ شمسى، ص ١١ تا ص ١٣. آية اللَه علّامه کبير حاج شيخ آقابزرگ طهرانى (قدّه) در «الذّريعة» ج ١٨، ص ٢٢٦ و ٢٢٧ آورده‌اند:

    ١٣٠: «گلشن راز»:

    منظوم فارسى از شيخ عارف سعد الدّين محمود شبسترى صاحب «مرآة المحقّقين» که در «کشف الظّنون» تصريح نموده است که آن از کتب شيعه مى‌باشد، و از براى آن چهار شرح ذکر کرده است. و آن، جواب هفده سؤال منظوم است که به سوى وى از خراسان، سيّد أمير حسين‌ [حسينى ـ \*\*\* صح‌] هَروى: خليفة بهاء الدّين زکريّا مَلتانى: خليفة شهاب الدّين سهروردى فرستاده است. اوّل سؤالها اينست:

    ز اهل دانش و ارباب معنى \*\*\* سؤالى دارم اندر باب معنى

    اوّل «گلشن راز» اينست

    بنام آنکه جان را فکرت آموخت‌ \*\*\* چراغ دل به نور جان برافروخت‌

    و در آن مى‌باشد گفتارش

    نشان ناشناسى ناسپاسى است‌ \*\*\* شناسائىّ حقّ در خودشناسى است١

    و در اواخر آن وجه تسميه‌اش را بدين‌گونه ذکر کرده است:

    از آن گلشن گرفتم شمّه‌اى باز \*\*\* نهادم نام او را «گلشن راز»

    و در تاريخش گفته است:

    گذشته هيفده از هفتصد سال‌ \*\*\* ز هجرت ناگهان در ماه شوّال (٧١٧)

    و آخرين بيت آن اين است

    بنام خويش کردم ختم‌ [و] پايان‌ \*\*\* الهى عاقبت «محمود» گردان‌

    و نيز با شرحش: «مفاتيح الإعجاز» طبع شده است. و شروح ديگرى هم دارد که بالغ بر يازده شرح مى‌باشد؛ از آنهاست تعليقات خواجه عبد الرّحيم خلوتى (دانشمندان آذربايجان: ١٤٢). آن شروح را ميرزا حسن شفيع‌زاده شبسترى در کتاب کبيرش که در شرح حال شبسترى تأليف کرده است ذکر نموده است.

    «گلشن راز» ترجمه‌اى دارد به زبان آلمانى که در سنه ١٢٥٤ (مطابق با سنه ١٨٣٨ ميلادى) بطبع رسيده است. و ترجمه‌اى هم به ترکى بطور منظوم، و همچنين تخميسى به فارسى دارد. و يک بيت آن را محمّد بن محمود دهدار به نام «مرآة الحقآئق» شرح کرده است. و شروح دگرى براى بعضى از ابياتش منفرداً ذکر شده است. نسخه‌هاى خطّى آن شايع مى‌باشد؛ قديم‌ترين از آنها را که من اطّلاع پيدا نمودم نزد مهدى بيانى است که در طهران و تاريخش سنه ٧٥٤ است، و (ادبيّات: ١٠٩ د) تاريخش نيمه رجب ٨٣٠، و (دانشگاه: ١٩٣٠) ربيع الاوّل ٨٣٥، و (مجلس: ٩٦٦) که کتابت آن در سنه ٨٥٨ بوده است.

    (١) در «گلشن راز» اين‌طور است: شناسائىّ حق در حق‌شناسى است [↑](#footnote-ref-68)
69. متّخذ است از آيه ٤، از سوره ٩٥: التّين: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ [↑](#footnote-ref-69)
70. اين فقره از دعا، از جمله ادعيه سبعه تکبيرات افتتاحيّه نماز مى‌باشد که آية اللَه سيّد محمّد کاظم يزدى أعلى اللَه مقامه در کتاب «العروة الوثقى» در باب صلاة، فصل تکبيرة الإحرام ذکر نموده است. و اين دعاى مأثور از معصوم، اقتباس از دو موضع از قرآن کريم مى‌باشد:

    اوّل از آيه ٧٩، از سوره ٦: الأنعام است که حکايت از قول حضرت إبراهيم عليه السّلام مى‌کند که به قومش گفت: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ.﴾

    دوّم از آيه ١٦٢ و ١٦٣، از همين سوره که خطاب خداوند است به پيغمبر اکرم که به مشرکين بگويد: ﴿قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ\* لا شَرِيك لَهُ وَ بِذلِك أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ‌﴾ [↑](#footnote-ref-70)
71. آيات ٧ تا ٢٣، از سوره ٥٣: النّجم [↑](#footnote-ref-71)
72. آيه ٥٨، از سوره ٥١: الذّاريات [↑](#footnote-ref-72)
73. آيه ٢٠، از سوره ٨١: التّکوير [↑](#footnote-ref-73)
74. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٩، ص ٢٦ [↑](#footnote-ref-74)
75. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٩، ص ٢٩ [↑](#footnote-ref-75)
76. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٩، ص ٣١ [↑](#footnote-ref-76)
77. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٩، ص ٣٢ [↑](#footnote-ref-77)
78. در «اصول کافى» ج ١، در باب إبطال الرّوية، ص ٩٨، حديث ٨، روايت کرده است از محمّد بن يحيى و غيره از أحمد بن محمّد بن عيسى از ابن أبى نصر از أبو الحسن الرّضا عليه السّلام قالَ:

    قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: لَمّا اسْرىَ بى إلَى السَّماءِ، بَلَغَ بى جَبْرَئيلُ مَکاناً لَمْ يَطَأْهُ قَطُّ جَبْرَئيلُ. فَکشِفَ لَهُ؛ فَأراهُ اللَهُ مِنْ نورِ عَظَمَتِهِ ما أحَبَّ.

    «حضرت امام رضا عليه السّلام گفتند: رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله فرمود: چون مرا به سوى آسمان سير دادند، جبرائيل مرا به مکانى رسانيد که هيچ‌گاه خود جبرائيل بدانجا گام ننهاده بود. در اين حال براى پيامبر پرده برداشته شد و خداوند به او از نور عظمتش به مقدارى که دوست داشت نشان داد». [↑](#footnote-ref-78)
79. در «اصول کافى» ج ١، باب إبطال الرّؤية، ص ٩٨، حديث ٧، از أحمد بن إدريس از محمّد بن عبد الجبّار از صفوان بن يحيى از عاصم بن حُمَيد از أبو عبد اللَه عليه السّلام روايت کرده است که گفت:

    ذاکرْتُ أبا عَبْدِ اللَهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فيما يَرْوونَ مِنَ الرُّؤْيَةِ؛ فَقالَ: الشَّمْسُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعينَ جُزْأً مِنْ نورِ الْکرْسىِّ، وَ الْکرْسىُّ جُزْءٌ مِنْ سَبْعينَ جُزْآً مِنْ نورِ الْعَرْشِ، وَ الْعَرْشُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعينَ جُزْأً مِنْ نورِ الْحِجابِ، وَ الْحِجابُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعينَ جُزْأً مِنْ نورِ السِّتْرِ؛ فَإنْ کانوا صادِقينَ فَلْيَمْلُوا أعْيُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ لَيْسَ دونَها سَحابٌ!

    «من با حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام سخن به ميان آوردم راجع به آنچه را که در باب رؤيت روايت مى‌کنند؛ حضرت فرمود: خورشيد يک جزء است از هفتاد جزء از نور کرسىّ، و کرسىّ يک جزء است از هفتاد جزء از نور عرش، و عرش يک جزء است از هفتاد جزء از نور حجاب، و حجاب يک جزء است از هفتاد جزء نور سِتر؛ پس اين متکلّمين اگر راست مى‌گويند، چشمانشان را پر کنند از نور خورشيد بدون آنکه ابرى در مقابل آن باشد»! [↑](#footnote-ref-79)
80. سُبحَةُ اللَه: جَلالُه، ج: سُبَح. و سُبُحاتُ وَجهِ اللَه: أنوارُه، أو ما يُسبَّح به من دلائلِ عظمتِه. [↑](#footnote-ref-80)
81. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٩، ص ٣٤ تا ص ٣٦ [↑](#footnote-ref-81)
82. «تفسير بيضاوى» طبع دار الطّبع العامرة، ج ٢، ص ٤٧٢ و ٤٧٣ [↑](#footnote-ref-82)
83. همان مصدر، ج ٢، ص ٤٧٣ و ٤٧٤ [↑](#footnote-ref-83)
84. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-84)
85. «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ٣٨٩، صفحات ١٢٠ و ١٢١، ١٨٤، ٣٧٨، ٣٨١. [↑](#footnote-ref-85)
86. رساله «عشق و عقل» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ٢٥٨، ص ١١٨ [↑](#footnote-ref-86)
87. در «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ١٨، ص ٣٨٢، به نقل از «مناقب» اين روايت را آورده است. [↑](#footnote-ref-87)
88. «کلّيّات سعدى» محمّد على فروغى، «بوستان» در ص ٤ تا ص ٦، در ستايش پيغمبر صلّى اللَه عليه و آله آورده است:

    کرِيمُ السَّجايا جميلُ الشِّيَم‌ \*\*\* نبىُّ البَرايا شفيعُ الامَم‌

    امام رسل پيشواى سبيل‌ \*\*\* امين خدا مهبط جبرئيل‌

    شفيع الورى خواجه بعث و نشر \*\*\* إمام الهدى صدر ديوان حشر

    كليمى كه چرخ فلك طور اوست‌ \*\*\* همه نورها پرتو نور اوست‌

    شفيعٌ مُطاعٌ نبىٌّ كريم‌ \*\*\* قسيمٌ جسيمٌ نسيمٌ وسيم‌

    يتيمى كه ناكرده قرآن درست‌ \*\*\* كتبخانه چند ملّت بشست‌

    چو عزمش برآهيخت شمشير بيم‌ \*\*\* به معجز ميان قمر زد دونيم‌

    چو صيتش در افواه دنيا فتاد \*\*\* تزلزل در ايوان كسرى فتاد

    به لا قامت لات بشكست خُرد \*\*\* به إعزاز دين آب عُزّى ببرد

    نه از لات و عُزّى برآورد گرد \*\*\* كه تورات و انجيل منسوخ كرد

    شبى بر نشست از فلك برگذشت‌ \*\*\* به تمكين و جاه از ملك درگذشت‌

    چنان گرم در تيه قربت براند \*\*\* كه بر سدره جبريل ازو بازماند

    بدو گفت سالار بيت الحرام‌ \*\*\* كه اى حامل وحى برتر خرام‌

    چو در دوستى مخلصم يافتى‌ \*\*\* عنانم ز صحبت چرا تافتى؟

    بگفتا فراتر مجالم نماند \*\*\* بماندم كه نيروى بالم نماند

    اگر يك سر موى برتر پرم‌ \*\*\* فروغ تجلّى بسوزد پرم‌

    تا آنکه گويد:

    خدايا به حقّ بنى فاطمه‌ \*\*\* كه بر قولم ايمان كنم خاتمه‌

    اگر دعوتم ردّ كنى ور قبول‌ \*\*\* من و دست و دامان آل رسول‌

    چه كم گردد اى صدر فرخنده پى‌ \*\*\* ز قدر رفيعت بدرگاه حىّ‌

    كه باشند مشتى گدايان خيل‌ \*\*\* به مهمان دار السّلامت طفيل‌

    خدايت ثنا گفت و تبجيل كرد \*\*\* زمين بوس قدر تو جبريل كرد

    بلند آسمان پيش قدرت خجل‌ \*\*\* تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل‌

    تو اصل وجود آمدى از نخست‌ \*\*\* دگر هر چه موجود شد فرع تست‌

    ندانم كدامين سخن گويمت‌ \*\*\* كه والاترى ز آنچه من گويمت‌

    ترا عزّ لَوْلاكَ تمكين بس است‌ \*\*\* ثناى تو طه و يس بس است‌

    چه وصف کند سعدى نا تمام‌ \*\*\* عليك السلام اى نبىّ السّلام‌ [↑](#footnote-ref-88)
89. «مرصاد العباد» ص ٣٨١ و ٣٨٢ [↑](#footnote-ref-89)
90. و دلالت بر اين مقام دارد فقره زيارت جامعه کبيره:

    فَبَلَغَ اللَهُ بِکمْ أشْرَفَ مَحَلِّ الْمُکرَّمينَ وَ أعْلَى مَنازِلِ الْمُقَرَّبينَ وَ أرْفَعَ دَرَجاتِ الْمُرْسَلينَ، حَيْثُ لا يَلْحَقُهُ لاحِقٌ وَ لا يَفوقُهُ فائِقٌ وَ لا يَسْبِقُهُ سابِقٌ وَ لا يَطْمَعُ فى إدْراکهِ طامِعٌ، حَتَّى لا يَبْقَى مَلَک مُقَرَّبٌ وَ لا نَبىٌّ مُرْسَلٌ وَ لا صِدّيقٌ وَ لا شَهيدٌ وَ لا عالِمٌ وَ لا جاهِلٌ وَ لا دَنىٌّ وَ لا فاضِلٌ وَ لا مُؤْمِنٌ صالِحٌ وَ لا فاجِرٌ طالِحٌ وَ لا جَبّارٌ عَنيدٌ وَ لا شَيْطانٌ مَريدٌ وَ لا خَلْقٌ فيما بَيْنَ ذَلِک شَهيدٌ إلّا عَرَّفَهُمْ جَلالَةَ أمْرِکمْ وَ عِظَمَ خَطَرِکمْ وَ کبَرَ شَأْنِکمْ وَ تَمامَ نورِکمْ وَ صِدْقَ مَقاعِدِکمْ وَ ثَباتَ مَقامِکمْ وَ شَرَفَ مَحَلِّکمْ وَ مَنْزِلَتِکمْ عِنْدَهُ وَ کرامَتِکمْ عَلَيْهِ وَ خاصَّتَکمْ لَدَيْهِ وَ قُرْبَ مَنْزِلَتِکمْ مِنْهُ.

    اين زيارت از جمله زيارتهاى مهمّه‌ايست که در «مفاتيح الجنان» طبع اسلاميّه (١٣٧٩ هجريّه قمريّه) از ص ٥٤٤ تا ص ٥٥٠ وارد است، و آن را از شيخ صدوق در «فقيه» و «عيون» از موسى بن عبد اللَه نخعى روايت کرده است. --> [↑](#footnote-ref-90)
91. --> در «کلّيّات ديوان حکيم نظامى گنجوى» طبع اميرکبير، در مواضع گوناگونى از معراج رسول اکرم صلّى اللَه عليه و آله و عدم توانائى همراهى فرشتگان با وى ياد کرده است، از جمله در «مخزن الاسرار» که با اين بيت افتتاح مى‌شود:

    بسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌ \*\*\* هست كليد در گنج حكيم‌

    در ص ١٨ گويد:

    همسفرانش سپر انداختند \*\*\* بال شكستند و پر انداختند

    او به تحيّر چو غريبان راه‌ \*\*\* حلقه زنان بر در آن بارگاه‌

    پرده‌نشينان كه درش داشتند \*\*\* هودج او يك تنه بگذاشتند

    رفت بدان راه كه همره نبود \*\*\* اين قدمش ز آن قدم آگه نبود

    هر كه جز او بر در آن راز ماند \*\*\* او هم از آميزش خود بازماند

    و در «خسرو و شيرين» ص ٤١٠ گويد:

    چو بيرون رفت از آن ميدان خضرا \*\*\* ركاب افشاند از صحرا به صحرا

    بدان پرّندگى طاوس اخضر \*\*\* فكند از سرعتش هم بال و هم پر

    چو جبريل از ركابش باز پس گشت‌ \*\*\* عنان برزد ز ميكائيل بگذشت‌

    سرافيل آمد و بر پر نشاندش‌ \*\*\* به هودج خانه رفرف رساندش‌

    ز رفرف بر رف طوبى علم زد \*\*\* وزآنجا بر سر سدره قدم زد

    جريده بر جريده نقش مى‌خواند \*\*\* بيابان در بيابان رخش مى‌راند

    چو بنوشت آسمان را فرش بر فرش‌ \*\*\* به استقبالش آمد تارك عرش‌

    فرس بيرون جهاند از كلّ كونين‌ \*\*\* علم زد بر سرير قابَ قَوسَين‌

    قِدم برقع ز روى خويش برداشت‌ \*\*\* حجاب كائنات از پيش برداشت‌

    جهت را جعد بر جبهت شكستند \*\*\* مكان را نيز برقع باز بستند

    محمّد در مكان بى‌مكانى‌ \*\*\* پديد آمد نشان بى‌نشانى‌

    كلام سرمدى بى‌نقل بشنيد \*\*\* خداوند جهان را بى‌جهت ديد

    و در کتاب «ليلى و مجنون» ص ٤٣٤ گويد: --> [↑](#footnote-ref-91)
92. -->بر طرّه هفت بام عالم‌ \*\*\* نه طاس گذاشتى نه پرچم‌

    هم پرچم چرخ را گسستى‌ \*\*\* هم طاسك ماه را شكستى‌

    طاووس‌پران چرخ اخضر \*\*\* هم بال فكنده با تو هم پر

    جبريل ز همرهيت مانده‌ \*\*\* اللَهُ معك ز دور خوانده‌

    ميكائيلت نشانده بر سر \*\*\* و آورده به خواجه تاج ديگر

    اسرافيلت فتاده در پاى‌ \*\*\* هم نيم رهت بمانده بر جاى‌

    رفرف كه شده رفيق راهت‌ \*\*\* برده به سرير سدره‌گاهت‌

    چون از سر سدره بر گذشتى‌ \*\*\* اوراق حدوث در نوشتى‌

    رفتى ز بساط هفت فرشى‌ \*\*\* تا طارم تنگبار عرشى‌

    سبّوح زنان عرش پايه‌ \*\*\* از نور تو عرش كرده سايه‌

    از حجله عرش بر پريدى‌ \*\*\* هفتاد حجاب را دريدى‌

    تنها شدى از گرانى رخت‌ \*\*\* هم تاج گذاشتىّ و هم تخت‌

    بازار جهت به هم شكستى‌ \*\*\* از زحمت تحت و فوق رستى‌

    خرگاه برون زدى ز كونين‌ \*\*\* در خيمه خاص قابَ قَوسَين‌

    هم حضرت ذو الجلال ديدى‌ \*\*\* هم سرّ كلام حقّ شنيدى‌

    از غايت وهم و غور ادراك‌ \*\*\* هم ديدن و هم شنودنِ پاك‌

    درخواستى آنچه بود كامت‌ \*\*\* درخواسته خاص شد به نامت‌

    و در ديوان «هفت پيکر» ص ٦٠٦ و ٦٠٧ گويد

    هم رفيقش ز ترکتاز افتاد \*\*\* هم براقش ز پويه باز افتاد

    منزل آنجا رساند كز دورى‌ \*\*\* ديد در جبرئيل دستورى‌

    سر برون زد ز مهد ميكائيل‌ \*\*\* به رصدگاه صور إسرافيل‌

    گشت از آن تخت نيز رخت گراى‌ \*\*\* رفرف و سدره هر دو مانده به جاى‌

    همرهان را به نيمه ره بگذاشت‌ \*\*\* راه درياى بيخودى (بى‌رهى) برداشت‌

    قطره بر قطره ز آن محيط گذشت‌ \*\*\* قُطر بر قُطر هر چه بود نوشت‌

    چون درآمد به ساق عرش فراز \*\*\* نردبان ساخت از كمند نياز

    سر برون زد ز عرش نورانى‌ \*\*\* در خطرگاه سرّ سبحانى‌

    حيرتش چون خطرپذيرى كرد \*\*\* رحمت آمد لگام گيرى كرد

    قابَ قَوسَين او در آن اثنا \*\*\* از دَنا رفت سوى أَوْ أَدْنَى‌

    چون حجاب هزار نور دريد \*\*\* ديده در نور بى‌حجاب رسيد

    گامى از بود خود فراتر شد \*\*\* تا خدا ديدنش ميسّر شد

    ديد معبود خويش را به درست‌ \*\*\* ديده از هر چه ديده (غير) بشست‌ [↑](#footnote-ref-92)
93. «رساله عشق و عقل» ص ٨٤؛ و معلّق رساله در ص ١١٩ گويد: «حديث معروفى است که صوفيّه بدان استناد مى‌کنند.

    مؤلّف «اللؤلؤ المرصوع» در ص ٦٦ در ذيل اين حديث گويد: «يذکرهُ الصّوفيّةُ کثيراً و لم أرَ من نبّه عليه، و معناه صحيح و فيه إيماءٌ إلى مقام الاستغراق باللقاءِ المُعبَّر عنه بالمحو و الفَناءِ.»

    مولانا در «مثنوى» به مضمون اين حديث اشاره فرموده است:

    لى مع اللَه وقت بود آن دم مرا \*\*\* لا يسع فيه نبىٌّ مجتبى‌

    لا يسع فينا نبىٌّ مرسلٌ‌ \*\*\* و المَلَک و الرّوح أيضاً فاعقلوا

    (نقل از «احاديث مثنوى» ص ٣٩، تدوين بديع الزّمان فروزانفر)»

    و همچنين شيخ نجم الدّين در کتاب «مرصاد العباد» ص ١٣٤ و ١٣٥ گويد: «... و چون با حضرت عزّت افتادى، سايه آن حضرت بودى؛ تا سرگشتگان تيه ضلالت چون خواستندى که در حقّ گريزند در پناه دولت و مطاوعت او گريختندى؛ که‌ ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَهَ﴾١ و هر وقت که با خود افتادى، از خود بگريختى و در سايه حقّ گريختى؛ لى مَعَ اللَهِ وَقْتٌ لا يَسَعُنى فيهِ مَلَک مُقَرَّبٌ وَ لا نَبىٌّ مُرْسَلٌ. بيت:

    چون سايه دويدم ز پيش روزى چند \*\*\* وز سايه او به سايه او خرسند

    امروز چو آفتاب معلومم شد \*\*\* كو سايه بر اين كار نخواهد افكند

    خواجه اگرچه آفتاب عالميان بود امّا سايه‌پروردِ أبيتُ عِنْدَ رَبّى‌ بود. نواله از خوان‌ يُطْعِمُنى‌ مى‌خورد، شراب از جام‌ يَسْقينى‌ مى‌نوشيد. [جمال الدّين عبد الرّزّاق گويد:]

    خوان تو أبيتُ عِنْدَ رَبّى‌ \*\*\* خوابى تو وَ لا يَنامُ قَلْبى‌

    اى كرده به زير پاى، كونين‌ \*\*\* بگذشته ز حدّ قابَ قَوسَين‌

    خاك قدم تو اهل عالم‌ \*\*\* زير عَلَم تو نسل آدم‌

    طاوس ملائكه بَريدت‌ \*\*\* سرخيل مقرّبان مريدت‌

    چون نيست بضاعتى ز طاعت‌ \*\*\* از ما گنه و ز تو شفاعت‌

    و در ص ٤٨١ گويد: «و علم باطن، معرفت آن معانى است که بى‌واسطه جبرئيل از غيب الغيب، در مقام‌ أَوْ أَدْنى‌، در حالت‌ لى مَعَ اللَهِ وَقْتٌ‌ زقّه جان خواجه عليه الصّلاة مى‌کردند؛ که‌ ﴿فَأَوْحى‌ إِلى‌ عَبْدِهِ ما أَوْحى﴾‌٢ و از ولايت نبوّت، جرعه آن جامهاى مالامال بر سنّت کرام، بر جان و جگر سوختگان عالم طلب مى‌ريختند.

    (١) صدر آيه ٨٠، از سوره ٤: النّساء

    (٢) آيه ١٠، از سوره ٥٣: النّجم [↑](#footnote-ref-93)
94. ذيل آيه ٤٤، از سوره ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-94)
95. «ديوان قيس بن مُلوّح عامرى» مشهور به مجنون ليلاى عامريّه، طبع بمبئى، ص ١٠٩؛ آية اللَه ملّا أحمد نراقى أعلى اللَه درجته: دائى اعلاى مادرى حقير، در کتاب «خزائن» ص ١٣٠، اين چهار بيت را از مجنون عامرى حکايت نموده است ولى دو بيت اوّلش را بدين عبارت ذکر کرده است:

    و إذ رُمتُ من ليلى عن البعد نظرةً \*\*\* لُاطفى بها نارَ الحَشا و الاضالعِ‌

    تقولُ نساءُ الحىّ تَطمعُ أن تَرَى‌ \*\*\* محاسنَ ليلى مُتْ بداءِ المطامعِ‌

    و همچنين شيخ بهاء الدّين عامِلى در «کشکول» از طبع سنگى، ص ٦١٠، ستون دست راست؛ و از طبع مصر با تحقيق طاهر أحمد الزّاوى، دار إحياء الکتب العربيّة: ج ٢، ص ٢٣٠ ذکر کرده است و فرموده است: «يُنسب إلى المجنون». [↑](#footnote-ref-95)
96. در «ديوان حافظ» طبع پژمان، مطبعه بروخيم (سنه ١٣١٨) ص ٨٤ غزل ١٨٧ بدين گونه مى‌باشد:

    بر سر آنم که گر ز دست برآيد \*\*\* دست بكارى زنم كه غصّه سر آيد

    منظر دل نيست جاى صحبت اضداد١ \*\*\* ديو چو بيرون رود فرشته در آيد

    صحبت حكّام، ظلمتِ شبِ يلداست‌ \*\*\* نور ز خورشيد خواه بو كه برآيد

    بر در ارباب بى‌مروّت دنيا \*\*\* چند نشينى كه خواجه كى بدر آيد

    ترك گدائى مكن كه گنج بيابى‌ \*\*\* از نظر رهروى كه بر گذر آيد

    صالح و طالح متاع خويش نمودند \*\*\* تا كه قبول افتد و چه در نظر آيد

    بلبل عاشق تو عمر خواه كه آخر \*\*\* باغ شود سبز و سرخ گل به برآيد ٢

    غفلت حافظ درين سراچه عجب نيست‌ \*\*\* هر كه به ميخانه رفت بى‌خبر آيد

    (١) خلوت دل نيست جاى صحبت اغيار (تعليقه)

    (٢) دو بيت معروف ذيل در اين غزل است:

    بگذرد اين روزگار تلخ‌تر از زهر \*\*\* بار دگر روزگار چون شكر آيد

    صبر و ظفر هر دو دوستان قديمند \*\*\* بر اثر صبر نوبت ظفر آيد

    ولى ابيات مذکور در نسخ قديمه ديده نمى‌شود. (تعليقه) [↑](#footnote-ref-96)
97. «شرح اشارات» خواجه نصير الدّين طوسى، طبع سنگى رحلى، هفت ورق به آخر آن مانده، و عبارت «کلٌّ مُيَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ» حديث نبوى است که عرفا در کتبشان بدان استشهاد مى‌جويند، از جمله عزيز الدّين نَسَفى در کتاب «الإنسان الکامل» ص ٢١٤. [↑](#footnote-ref-97)
98. در کتاب «نفائس الفنون فى عرائس العيون» طبع اسلاميّه، ج ٢، ص ٢٨ اين داستان را بدين عبارت ذکر کرده است:

    «و علامتى ديگر از براى محبّت آن است که از موانع وصول خود اگر فرزند بود، برحذر باشد؛ چنانکه گويند: إبراهيم أدهم (ره) وقتى در راه حجّ با رفيقى عقد موافقت و مصاحبت کرد، و از جانبين شرط رفت که هر که از منکرات يکديگر مشاهده کنند باز نپوشند. چون به مکه رسيدند ناگهان عمارتى مزيّن ديدند و پسرى صاحب جمال درو نشسته. ابراهيم درو نگريست و نظر مکرّر گردانيد. رفيقش او را بدان مؤاخذه کرد. إبراهيم آب از چشم آورد و گفت: ذاک ولدى فارقتُهُ و هو صغير، فالآنَ لمّا رأيتُهُ عرفتُهُ‌. «آن پسر، فرزند من است که در حال کودکى من از او مفارقت کرده‌ام، و اينک چون او را ديدم شناختم.» رفيقش گفت: اخبِرهُ عنک؟! «من وى را از آمدن تو مطّلع بگردانم؟!»

    إبراهيم گفت: لا! فإنّ ذلک شى‌ءٌ ترکناهُ للّه فلا نَعودُ فيه‌! «نه! زيرا که آن پسر چيزى مى‌باشد که ما از وى براى خدا چشم پوشيده‌ايم، پس ديگر بدان بازگشت نمى‌نمائيم!» و اين دو بيت انشا کرد:

    هجرتُ الخلقَ طُرّاً فى هواکا \*\*\* و أيتَمتُ العيالَ لكى أراكا

    و لو قَطّعتَ إرباً ثُمّ إرباً \*\*\* لما حنّ الفؤادُ إلى سواكا [↑](#footnote-ref-98)
99. «کشکول» طبع سنگى، جلد پنجم، ص ٤٩٦، ستون راست؛ و ايضاً در «طرائق الحقائق» طبع حروفى، جلد دوّم، ص ١١٩، از شيخ بهائى نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-99)
100. «اختران فروزان رى و طهران» يا «تذکرة المقابر فى أحوال المفاخر» ص ١٢٩؛ و همچنين گفته است:

     «چندين بار مسافرت به اعتاب عاليات نمود. و در موقع تشرّف به حرم مطهّر أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه الصّلاة و السّلام از صميم قلب اين دو بيت را سرود:

     إسکندر و من، اى شه معبود صفات‌ \*\*\* بر گرد جهان صرف نموديم اوقات‌

     بر همّت من كجا رسد همّت او \*\*\* من خاك در تو جستم او آب حيات«

     و در ص ١٣٠ گفته است: «و در وقت تشرّف به آستان ملک پاسبان سرير ارتضاء حضرت علىّ بن موسى عليه آلاف التّحيّة و الثّناء با اخلاص تمام اين دو بيت را سرود و تقديم آن آستان عرش‌سان نمود:

     در طوس، حريم کبريا مى‌بينم‌ \*\*\* بى‌پرده تجلّى خدا مى‌بينم‌

     در كفش‌كَن حريم پور موسى‌ \*\*\* موساى كليم با عصا مى‌بينم‌

     و در ص ١٣١ گفته است: «آن مرحوم داراى اطّلاعات علمى و فرهنگى و ادبى و ذوقى و قريحه شاعرانه بوده، و به مضمون کلامُ الملوک ملوک الکلام، اشعار و غزليّاتش أشعارُ الملوک ملوک الاشعار بوده است. ديوان شعرش مطبوع و به خطّ شکسته زيبا و نفيس که مطرّز به طلا و ميناست در کتابخانه نفيس ملک که شعبه‌اى از کتابخانه آستان قدس رضوى در طهران است موجود و به شماره ٦٠٠٤ مضبوط است.» [↑](#footnote-ref-100)
101. ديوان «آتشکده» حجّة الإسلام نيّر طاب ثراه، طبع چهارم، ص ١٢٣: زبان حال از قول حضرت أبى عبد اللَه عليه السّلام در قتلگاه. [↑](#footnote-ref-101)
102. «مفاتيح الجنان» طبع اسلاميّه (١٣٧٩ قمريّه) ص ٤٣٩؛ از جمله زيارت حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام که در شش وقت: اوّل رجب و نيمه رجب و نيمه شعبان روزها و شبهاى آنها بجاى آورده مى‌شود (بنا بر روايت امام جعفر صادق عليه السّلام از کتب مفيد و سيّد ابن طاوس و شهيد). [↑](#footnote-ref-102)
103. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٢٠، ص ٣٦٠ [↑](#footnote-ref-103)
104. عشق به معنى دوستى مفرط است و آن را از مادّه عَشَقَة گرفته‌اند. عشقه گياهى است که به ساق درخت انگور مى‌پيچد و تمام وجودش را به آن مى‌چسباند و پيوند مى‌زند و در نتيجه مايع حياتى درخت رَز را مى‌مکد و درخت خشک مى‌شود. اين گياه که آن را لَبْلاب و يا سِرِيشْلَه گويند تخم ندارد که از زمين برويد بلکه خود به خود در تاکستان پيدا مى‌شود و سر و ته آن به درخت انگور چسبيده است. اگر قطعه‌اى از آن جدا شود و به درخت انگور دگرى برسد فوراً به آن مى‌چسبد و سريعاً رشد مى‌کند و آن را نيز مى‌خشکاند. براى انهدام يک رزستان کافى است که يک دانه عشقه را در آنجا روى زمين بيندازند، اين گياه به سرعت توليد مثل نموده و انگورها را خشک مى‌نمايد. باغبانان از اين گياه وحشت دارند و اگر قطعه‌اى از آن را در تاکستان ببينند فوراً آن را قطع، و آتش مى‌زنند تا يک تکه آن هم بر روى زمين باقى نماند. [↑](#footnote-ref-104)
105. عرفاء به ماهيّت، عين ثابت گفته‌اند، و تعيّن هم گفته‌اند؛ و در اخبار به نام طينت که به معنى سرشت است آمده است. [↑](#footnote-ref-105)
106. ظُرَفاء جمع ظريف است. ظَرُفَ ـُـ ظَرْفاً و ظَرافَةً: کانَ کيِّساً حَسَنَ الهَيْئة، کانَ ذَکيّاً بارعاً، فهو ظريف؛ ج: ظُرَفاء و ظِراف و ظُرُف و ظُرُوف و ظَريفون.

     و فِتْيان‌ جمع فَتَى است، و هو الشّابّ الحَدَث، السَّخىُّ الکريم؛ ج: فِتْيان و فِتْيَة و فِتْوَة و فُتُوّ و فُتِىّ و فِتِىّ. [↑](#footnote-ref-106)
107. در «مکاتيب الرّسول» ج ٢، ص ٦١٤ به نقل از «کنز العمّال» آورده است: کتابُهُ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إلَى عُمّالِهِ: إذا أبْرَدْتُمْ إلَىَّ بَريداً فَأبْرِدوهُ فَابْعَثوهُ حَسَنَ الْوَجْهِ حَسَنَ الاسْمِ. [↑](#footnote-ref-107)
108. ملّاى رومى در مثنوى خود، ج ١، ص ٧ (از طبع ميرخانى) راجع به عشق مذموم گفته است:

     عشقهائى کز پى رنگى بود \*\*\* عشق نبود عاقبت ننگى بود

     و درباره عشق ممدوح گفته است:

     عشقِ آن زنده گزين کو باقى است‌ \*\*\* وز شراب جان‌فزايت ساقى است‌

     عشق آن بگزين كه جمله انبياء \*\*\* يافتند از عشق وى كار و كيا

     تو مگو ما را بدان شه بار نيست‌ \*\*\* با كريمان كارها دشوار نيست‌ [↑](#footnote-ref-108)
109. معلِّق و مترجم رساله دراين‌باره آورده است: «مراتب محبّت را ادبا و اهل ذوق به اين ترتيب بيان کرده‌اند:

     نام نخستين مرتبه دوستى هَوَى است. پس از آن علاقه است که عبارت باشد از محبّتى که ملازم و غير منفک از قلب عاشق است. مرتبه سوّم را کلَف ناميده‌اند، مقصود از آن شدّت محبّت است. مرتبه چهارم عشق است و آن زائد بر مقدار حبّ است. پنجم شَعَف است (با عين مهمله) که آن عبارت است از احراق قلب به‌واسطه ازدياد محبّت. مرتبه ششم شَغَف است (با غين معجمه) يعنى محبّت چنان ازدياد پيدا کند که برسد به غلاف قلب. هفتم جَوَى است که آن عبارت است از هَوى و محبّت باطن.

     هشتم‌ تَيْم‌ است که محبّت عاشق برسد به آن مرتبه که از معشوق ظاهرى دورى جويد و طالب ديدار معشوق حقيقى گردد. مرتبه نهم را تَبْل‌ گفته‌اند (با فتحه تا و سکون با) و آن وقتى است که از شدّت عشق مريض و ناتوان گردد. مرتبه دهم را تَدْلِيَه‌ گويند (با فتحه تا و سکون دال) و آن عبارت از رفتن عقل مى‌باشد.

     مرتبه يازدهم‌ هُيُوم (با ضمّۀ ها و يا) و آن آخرين مرتبه‌ايست که عاشق فانى در معشوق شود و به غير از او کسى ديگر را نبيند؛ راجع به اين مرتبه است که شاعر مى‌گويد: «در هر چه نظر کردم سيماى تو مى‌بينم»، يا بايزيد است که مى‌گويد: ليسَ فى جُبَّتى إلّا اللَهُ‌. و أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: ما رَأَيْتُ شَيْئاً إلّا وَ قَدْ رَأَيْتُ اللَهَ فيهِ أوْ مَعَهُ. [↑](#footnote-ref-109)
110. «رساله عشق» را با بيست و دو رساله دگر، انتشارات بيدار بلده طيّبه قم به نام «رسائل الشّيخ الرّئيس أبى علىّ الحسين بن عبد اللَه بن سينا» (ج ١) طبع کرده است، و «رساله عشق» صفحات ٣٧٣ إلى ٣٩٧ آن را استيعاب نموده است. و آن را خطيب شهير سيّد ضياء الدّين درّى با سه رساله ديگر از شيخ ترجمه نموده، با نام «الفوائد الدّرّيّة»، و چاپخانه و کتابخانه مرکزى در سال ١٣١٨ شمسى طبع نموده است که ترجمه «رساله عشق» که در اين مجموعه مى‌باشد، مجموعاً سى صفحه است. [↑](#footnote-ref-110)
111. قسمتى از آيه ٤٤، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-111)
112. صدر آيه ١٥، از سوره ١٣: الرّعد [↑](#footnote-ref-112)
113. «اسفار اربعه» طبع حروفى، ج ٧، ص ١٤٨ تا ص ١٥٥ [↑](#footnote-ref-113)
114. همان مصدر ج ٧، ص ١٥٨ و ص ١٦٠ [↑](#footnote-ref-114)
115. همان مصدر ج ٧، ص ١٥٨ و ص ١٦٠ [↑](#footnote-ref-115)
116. حکيم سبزوارى فرموده است: اين قيد بجهت آن مى‌باشد که در حال انفکاک اتّصال جسمانى از اتّصال روحانى، حقيقت حال منکشف مى‌گردد که کداميک از آنها مقصود هستند. (تعليقه) [↑](#footnote-ref-116)
117. حکيم سبزوارى فرموده است: يعنى اتّحاد گرچه به مشاهده يک بار حاصل مى‌شود ليکن نياز به حصول ملکه اتّحاد است، چون اتّحاد اثر جميع اين صور مى‌باشد بر همه مدرکات وى. (تعليقه) [↑](#footnote-ref-117)
118. حضرت آقاى حاج سيّد هاشم حدّاد روحى فداه بدين عبارت مى‌فرمودند که مجنون به او مى‌گفت: دَعى نفسَک عنّى! فإنّ فيک غنىً عَنْک! «واگذار مرا از خودت! زيرا آنچه در تست مرا از تو مستغنى کرده است!» [↑](#footnote-ref-118)
119. حکيم سبزوارى قدّس اللَه نفسه در تعليقه آورده است: «چه بسا توهّم مى‌شود که سزاوار بود اين طور گفته شود: نحن روح واحد حلّ بدنَيْن. «ما يک روح هستيم که در دو بدن وارد شده است.»

     و جواب آن مى‌باشد که: وى مى‌خواهد بگويد: ما دو نفر، ازآنجائى‌که متّحد هستيم، در هر يک از دو بدن که يکى از ما تحقّق پيدا کند ديگرى هم تحقّق پيدا نموده است. بنابراين، شما گمان نکنيد که در بدن من فقط روح من وارد شده است، بلکه روح او نيز وارد شده است زيرا روح من روح اوست. و در بدن او همچنين مپنداريد فقط روح او وارد شده است، بلکه روح من هم ايضاً وارد شده است، بجهت آنکه روح او روح من است. و از طرف ديگر ما دو روح مى‌باشيم به وصف دوئيّت، در صورتى که در بدن وارد شده باشيم بدون ملاحظه ذات روحانيّه ما.» ـ \*\*\* انتهى کلام حکيم سبزوارى.

     در کتاب «نفائس الفنون» طبع اسلاميّه، ج ٢، ص ٢٦ و ٢٧ آورده است که: «جنيد گفت: المحبّةُ دخولُ صفاتِ المُحَبِّ على البدنِ من المُحِبِّ. و سرّ ﴿فَإذا أحْبَبْتُهُ كنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً»﴾ از اينجا معلوم گردد که حقيقتِ شعر:

     أنا من أهوَى و من أهوَى أنا \*\*\* نحن روحان حللنا بدنا

     فإذا أبصرتَنى أبصرتَه‌ \*\*\* و إذا أبصرتَه أبصرتَنا

     روشن شود؛ و هر چند محبّت را سببى معيّن نيست:

     إنّ المحبَّةَ أمرُها عجبٌ‌ \*\*\* تُلقَى عليك و ما لها سببٌ‌

     «به درستى که امر محبّت شگفت‌آور است؛ بر تو افکنده مى‌شود بدون آنکه سببى داشته باشد». [↑](#footnote-ref-119)
120. حکيم سبزوارى (قدّه) در تعليقه آورده است:

     «يعنى به سبب آنکه مطلوب همان اتّحاد با صورت روحانيّه است (آن صورتى که در نفس طالب به نحو تمکن و استقامت مى‌باشد، بلکه مطلوب، نفس طالب است لا غير) اين نحوه وصولها گوارا نمى‌باشد و فائده‌اى نمى‌بخشد، زيرا که مقصود بالذّات نيستند [↑](#footnote-ref-120)
121. «اسفار اربعه» ج ٧، ص ١٧١ تا ص ١٧٩ [↑](#footnote-ref-121)
122. حکيم سبزوارى (قدّه) در تعليقه آورده است:

     «يعنى به سبب لطافت و سادگى آن از الوان، متصوّر مى‌گردد به تمام صورتهائى که بدانها توجّه مى‌نمايد؛ چه آنکه از جنس صورتهاى مترتّبه طوليّه حاصله براى او بواسطه حرکت جوهريّه و عرَضيّه باشد، يا از صورتهاى ذهنيّه غير مترتّبه به ترتيب طبيعى باشد.

     بناءً على هذا مَرعىً لِغَزْلان‌ (چراگاه آهوان) به اعتبار نشئه سابقه حيوانيّه است، و دَيراً لِرُهبان‌ (خانقاه رهبانان تارک دنيا) به اعتبار نشئه لاحقه عقليّه است. يا اوّل هنگامى بوده است که خيالش مصروف در امتعه دنيا از أنعام و کشت و غيرهما بوده است، و دوّم وقتى که متذکر خداوند متعال و ملائکه مقرّبين و پاکان برگزيده بارگاه او بوده است.

     و تعبير به غزال بجهت وحشى بودن آن، اشاره مى‌باشد به آنکه شهوات وى مادامى‌که شکسته نشده است مانند حيوانات وحشى تربيت نشده و تعليم نديده است، و ليکن ممکن است که قلب انسان چراگاه حيوانات انسيّه گردد به بودنش مقهور و مسخّر تحت اشاره عقل به توجّه به سوى خداى تعالى، بلکه امکان دارد خلاصى و رهائى او به ذبح حيوانيّتش با هَدْى و قربانى فى سبيل اللَه: ﴿إِنَّ اللَهَ اشْتَرى‌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾. و ممکن است مراد آن باشد که گاهى قلب آدمى چراگاه محبوبه‌هاى آهو چشمانِ نيکوسيما مى‌گردد» [↑](#footnote-ref-122)
123. «اسفار اربعه» ج ٨، باب ٧، فصل ٣، ص ٣٤٣ و ٣٤٤. [↑](#footnote-ref-123)
124. مَنبَل: کاهل و بيکاره [↑](#footnote-ref-124)
125. از ملّا محمّد بلخى رومى صاحب کتاب «مثنوى» در ج ٥، ص ٤٧٢، سطر ١٤، از طبع ميرخانى. [↑](#footnote-ref-125)
126. يعنى غير رَمَددار، رَمَد مرضى است در چشم که با آن ماه را پيوسته با هاله مى‌بيند. [↑](#footnote-ref-126)
127. «مثنوى» طبع آقا ميرزا محمود، اوائل دفتر پنجم، ص ٤٢٩، سطر ٤ و ٥ [↑](#footnote-ref-127)
128. اشارتست به حديث عَرَفْتُ رَبّى بِرَبّى، و همچنين يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذاتِهِ بِذاتِهِ. يعنى: «شناختم پروردگار خودم را به پروردگار خودم.» و نيز «اى کسى که دلالت مى‌کند بر ذات خود به ذات خود!» (تعليقه) [↑](#footnote-ref-128)
129. سَمَر: افسانه [↑](#footnote-ref-129)
130. أمْس: روز گذشته. [↑](#footnote-ref-130)
131. «مثنوى» طبع ميرزا محمودى، ج ١، ص ٤، سطر ١٢ و سطر ١٦ و ١٧ [↑](#footnote-ref-131)
132. سمعانى در کتاب «رَوح الارواح فى شرح أسماءِ المَلِک الفتّاح» در ص ٥٤ گويد: «... و ملائکه ملوک مى‌آيند صومعه‌هاى عبادت را آتش در زده، خرمنهاى تقديس و تسبيح را بر بادِ بى‌نيازى بر داده و مى‌گويند: ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک. عارفان و موحّدان مى‌آيند دست‌افشانان که ما عَرفْناک حقَّ معرفتِک.»

     و در ص ٥٩٦ گويد: «آنکه فريشتگان‌اند مى‌گويند: ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک‌، آن سرمايه به باد دادن است؛ و آنکه آدميان گفتند: ما عرَفْناک حقَّ معرفتِک‌، و آن خرمن خود را آتش در زدن است.»

     و نجيب مائل هروى در تعليقه خود در ص ٦٩٧ مى‌نويسد:

     «ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک‌: علاء الدّوله سمنانى مى‌نويسد: يکى از مسائل اصول که مختلف است ميان امام أبو حنيفه و امام شافعى آنست که أبو حنيفه مى‌گويد: ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک و لکن عرَفْناک حقَّ معرفتِک‌، و شافعى مى‌گويد: ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک أى ما عرَفْناک حقَّ معرفتِک‌. (چهل مجلس، ص ١٥٦ ـ ١٥٧).»

     و علاء الدّوله سمنانى در العروة خود ص ٨٣ و ٨٤ گويد:

     «و همچنين همه عارفان همين گفته‌اند. امّا آنکه امام اعظم أبو حنيفه کوفى گفته: سبحانَک ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک و ما شکرْناک حقَّ شُکرِک، و لکن عرَفْناک حقَّ معرفتِک‌؛ همين معنى دارد [↑](#footnote-ref-132)
133. از روى دو نسخه، يکى: قديمى‌ترين نسخه مطبوع است که با «بوستان» به خطّ على أکبر تفرشى در شهر شعبان المعظّم ١٢٦٠ هجرى قمرى در عهد سلطنت محمّد شاه قاجار نوشته شده و به طبع رسيده است. اين نسخه صفحه شمار ندارد. دوّمى: از «کلّيّات سعدى» که به اهتمام آقاى محمّد على فروغى گرد آمده و از جمله «گلستان» اوست. و ما اين سخن را از ص ٣ آن، در اينجا ذکر نموديم. [↑](#footnote-ref-133)
134. «مفاتيح الإعجاز» در شرح «گلشن راز» شيخ محمّد لاهيجى، ص ١١٠ [↑](#footnote-ref-134)
135. «بحار الانوار»، علّامه شيخ الإسلام: ملّا محمّد باقر مجلسى رضوان اللَه عليه، طبع مطبعه حيدرى، ج ٣، کتاب توحيد، ص ٥٥، روايت ٢٧ [↑](#footnote-ref-135)
136. «بحار الانوار»، علّامه شيخ الإسلام: ملّا محمّد باقر مجلسى رضوان اللَه عليه، طبع مطبعه حيدرى، ج ٣، کتاب توحيد، ص ٥٥، روايت ٢٩ [↑](#footnote-ref-136)
137. کثيف در لغت عرب يعنى انبوه و متراکم و درهم (م) [↑](#footnote-ref-137)
138. «بحار الانوار» طبع حيدرى، ج ٣، باب ٣: «إثبات الصّانع و الاستدلال بعجائب صنعه على وجوده و علمه و قدرته و سائر صفاته» ص ٤٩، حديث ٢١. [↑](#footnote-ref-138)
139. «کلّيّات حکيم نظامى گنجوى» طبع انتشارات اميرکبير، قسمت «خسرو و شيرين» ص ١٢٣ و ١٢٤، در تحت عنوان «استدلال نظر و توفيق شناخت»؛ قصيده‌ايست مفصّل، و ما چند بيتى از آن را انتخاب نموديم. [↑](#footnote-ref-139)
140. در طبع حروفى کتابخانه طهورى با تصحيح دکتر صمد موحّد اين‌طور آمده است: جهان را شهر جابلسا چه نام است؟ (م) [↑](#footnote-ref-140)
141. در طبع کتابخانه طهورى: چو خورشيد عيان [↑](#footnote-ref-141)
142. در طبع کتابخانه طهورى: همراه و رواحل [↑](#footnote-ref-142)
143. در طبع کتابخانه طهورى: دهد حق مر ترا هر چ آن بخواهى [↑](#footnote-ref-143)
144. «گلشن راز» با خطّ نستعليق آقاى عماد اردبيلى، انتشارات کتابخانه احمدى شيراز، ص ١٦ تا ص ١٩ [↑](#footnote-ref-144)
145. زيرا چنانکه دانستيم «گلشن راز» را مرحوم شيخ در سنه ٧١٧ به نظم در آورده است، و شرحش را مرحوم لاهيجى چنانکه در «مفاتيح الإعجاز» مطبوع با مقدّمه آقاى کيوان سميعى، انتشارات محمودى، ص ٢ مسطور مى‌باشد، در سنه هشتصد و هفتاد و هفت (٨٧٧) شروع بدان نموده است. بنابراين، از نظم «گلشن» ٦٩٨ سال يعنى قريب هفت قرن تمام و از شرحش ٥٣٨ سال منقضى گرديده است.

     در «الذّريعة إلى تصانيف الشّيعة» ج ٢١، ص ٣٠١ آورده است:

     «مفاتيح الإعجاز فى شرح گلشن راز»، از شمس الدّين محمّد متخلّص به «أسيرى» لاهيجى نور بخشى است که داراى اجازه از سيّد محمّد نوربخش (ياد شده در ج ٩، ص ٧٦) بوده است. ما اشاره به برخى از شروح «گلشن راز» در ج ١٣، ص ٢٦٨ تا ص ٢٧١ نموده‌ايم. لاهيجى اين شرح را در روز دوشنبه ١٩ ذوالحجّة سنه ٨٧٧ شروع کرده است؛ و مکرّراً به طبع رسيده است، از جمله در بمبئى سنه ١٣٠١؛ و اوّل آن اين مى‌باشد: «باسمِک الاعظمِ الشّاملِ فيضُه المُقدّسُ لکلّ موجودٍ ... اى محمود به هر شأنى و اى معبود به هر مکانى». نُسخ خطّيّه آن شايع است. قديمى‌ترين آنها برحسب اطّلاعى که من حاصل نموده‌ام در قاهره (دار الکتب ٧ م تصوّف فارسى) کتابتش ٨٨٥، و در طهران (مجلس ١١١٧) کتابتش ٩٠٠، و نسخه ديگر نزد سلطان القرّائى در طهران و کتابتش در سنه ٩٠١ مى‌باشد.

     (پس از طبع أوّل کتاب «اللَه‌شناسى»، طبع جديدى از کتاب «مفاتيح الإعجاز» ملاحظه شد که متن اصلى آن براساس نسخه‌اى که تا کنون قديمى‌ترين نسخه شناخته شده و متعلّق به سال ٨٨٢ هجرى است و به شماره ٣٥١ در کتابخانه مسجد گوهرشاد مشهد مقدّس موجود مى‌باشد فراهم گرديده است. کاتب آن، آن را در شهر «مکه» کتابت نموده و در شهر «زبيد» يمن در حضور شارح مقابله و تصحيح کرده است.

     در طبع حاضر «اللَه‌شناسى» قسمتهاى نقل شده از اين کتاب، با اين طبع ـ که توسّط انتشارات زوّار به انجام رسيده است ـ نيز مقابله و بعضى از موارد اختلاف آن در تعليقه با عنوان نسخه «ز» ذکر شده است ـ م). [↑](#footnote-ref-145)
146. يعنى کسى که بى‌هوش شده است [↑](#footnote-ref-146)
147. «در تمام بروز و ظهورهاى موجود در عالم، وى با رنگهاى گوناگون درحالى‌که خود را پنهان داشته بود ظاهر شد، و در حالى که خود را در مظاهر نشان داده بود پنهان گرديد.»

     اين بيت، دويست و چهل و ششمين بيت از تائيّه کبراى ابن الفارض است که مجموعاً ٧٦١ بيت مى‌باشد و به نام «نظم السّلوک» معروف است. و در ص ٧٠ از مجموعه «ديوان کامل ابن الفارض» طبع دار صادر ـ \*\*\* دار بيروت (سنه ١٣٨٢ هجريّه قمريّه) موجود است. و دو بيت قبل از اين بيت بدين گونه است:

     فکلٌّ صَبا منهم إلى وصف لبسِها \*\*\* بصورةِ حُسنٍ لاحَ فى حُسْنِ صورةِ

     و ما ذاك إلّا أن بَدتْ بمظاهرٍ \*\*\* فظنّوا سواها و هْىَ فيها تجلّتِ‌ [↑](#footnote-ref-147)
148. «پس مقدّس و منزّه است او از تحقّق وجودش به اشياء ممکنه، و بالاست از تشبيه؛ او در مظهرى از مظاهر، ظهور ننمود مگر آنکه به‌واسطه خود آن مظهر ـ و در آن مظهر ـ پنهان گشت.» [↑](#footnote-ref-148)
149. نسخه «ز»: مى‌نمايد. [↑](#footnote-ref-149)
150. ابن مالک در الفيّه خود در باب کان آورده است:

     و يَحذِفونها و يبقون الخبر \*\*\* و بعدَ إنْ و لَو كثيراً ذا اشتهر

     يعنى: «در بسيارى از اوقات کان را با اسمش حذف مى‌کنند و خبرش را باقى مى‌گذارند، و اين عمل در مورد إن و لو شرطيّتين بسيار اشتهار دارد.»

     شارح الفيّه: ملّا جلال سيوطى در اينجا مى‌گويد: مثل قول او: «المرءُ مَجزىٌّ بعمله، إنْ خيراً فخيرٌ.» أى: إن کان عملُهُ خيراً.

     و أبو طالب در حاشيه گويد: و در بعضى از کتب‌ «النّاسُ مَجْزيّونَ بِأعْمالِهِمْ» وارد است، و گفته شده است: اين قول، حديث است. («النّهجة المرضيّة» خطّ عبد الرّحيم، ص ٥٥) [↑](#footnote-ref-150)
151. بدين عبارت روايتى در حديث شيعه وارد نشده است. آنچه هست عبارت زير است: نَحْنُ ـ إنّا ـ مَعاشِرَ الانْبياءِ امِرْنا أنْ نُکلِّمَ النّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقولِهِمْ. («المحجّة البيضاء» ج ١، ص ١٢٢؛ «تحف العقول» ص ٣٧؛ «بحار الانوار» روضه، ج ١٧ از طبع کمپانى، ص ٤١، و از طبع حروفى: ج، ٧٧ ص ١٤٠، از «تحف العقول»؛ و در «اصول کافى» ج ١، ص ٢٣ روايت کاملترى وارد است.)

     آرى از طريق عامّه روايت مرسله نبويّه‌اى در «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ١٥ آمده است. و در «احاديث مثنوى» در دو جا آمده است: اوّل ص ٣٧، شماره ٩٣:

     پست مى‌گويم به اندازه عقول‌ \*\*\* عيب نبود اين بود كار رسول‌

     دوّم در ص ١٢٩، شماره ٣٩٣:

     رنگ و بو در پيش ما بس کاسد است‌ \*\*\* ليك تو پستى، سخن كرديم پست‌ [↑](#footnote-ref-151)
152. نسخه «ز»: تحريص [↑](#footnote-ref-152)
153. در تفسير «الميزان» ج ٦، ص ١٨٢ در بحث روائى در ذيل آيه ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكمْ أَنْفُسَكمْ﴾ آورده‌اند: «در «غُرر و دُرر» آمدى روايت شده است از أمير المؤمنين عليه السّلام که فرمود: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ.

     أقول: و شيعه و عامّه از پيمبر هم روايت کرده‌اند. و آن حديثى است مشهور؛ و بعضى از علماء گفته‌اند: تعليق به محال است و مفادش استحاله معرفت نفس است به خاطر استحاله احاطه علميّه به خداوند سبحانه. و اين گفتار مردود است اوّلًا به قول پيمبر صلّى اللَه عليه و آله و سلّم در روايت دگر: أعْرَفُکمْ بِنَفْسِهِ أعْرَفُکمْ بِرَبِّه‌؛ و ثانياً به اينکه اين حديث در معنى عکس نقيض قول خداوند تعالى مى‌باشد که: ﴿وَ لا تَكونُوا كالَّذِينَ نَسُوا اللَهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ»﴾

     حضرت علّامه درباره اين حديث بحث جامعى فرموده‌اند، و در ص ١٨٦ روايات کثيره‌اى دراين‌باره شاهد و دليل گرفته‌اند.

     و اين حديث، نيز در «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ص ٣، و ١٧٤، و ١٨٥، و ٤١٣، و ٥٣٥ آمده است [↑](#footnote-ref-153)
154. در کتاب «احاديث مثنوى» طبع دوّم، ص ٦٢ و ٦٣ گويد:

     چون مرا ديدى خدا را ديده‌يى‌ \*\*\* گرد كعبه صدق برگرديده‌يى‌

     مستفاد است از مضمون اين حديث:

     مَنْ رَآني فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ. («بخارى» ج ٤، ص ١٣٥؛ «مسلم» ج ٧، ص ٥٤؛ «کنوز الحقائق» ص ١٢٥) مَنْ رَآني فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ، فَإنَّ الشَّيْطانَ لا يُتَراءى بى. («جامع صغير» ج ٢، ص ١٧٠) [↑](#footnote-ref-154)
155. «نسخه «ز» و «ديوان أوحدى»: گفت و سبحانى [↑](#footnote-ref-155)
156. رَوح الارواح فى شرح أسماءِ الملک الفتّاح» سمعانى در ص ١٢٩ و ص ١٣٢ گويد: «بايزيد نعره مى‌زد: سُبحانى ما أعظمَ شأنى. و همو مى‌گفت: سُبحانى سُبحانى.

     «و علاء الدّوله سمنانى در «العروة لاهل الخلوة و الجلوة» در ص ٩٤ گويد: «امّا بدانکه تجلّى صورى چون تمام مى‌شود که بعد از آن تجلّى ديگر نمى‌بيند، ختم آن بر صورت خود مى‌بيند و فنابخش باشد و أنا الحقّ و سبحانى‌ بى‌اختيار بر زبان آورد.»

     و شيخ نجم الدّين رازى در کتاب «عشق و عقل» در ص ٨٩ گويد: «و چون تنه از بيضه وجود برآورد، پاى وى در بيضه مانده اين نوا زند که: سبحانى ما أعظمَ شأنى» [↑](#footnote-ref-156)
157. سعيد الدّين فرغانى در «مشارق الدّرارى» ص ٦٣٤ گويد: «مگر همچنان که کسى به کمال تخلّق و تحقّق به اسماى الهى به مقام جمع وجودى مى‌رسد و در آن بحر غرق مى‌گردد، پس به زبان جمع الهى أنا الحقّ و سُبحانى و ليسَ فى الجُبّة سِوى اللَه نعره مى‌زند.

     «و در «سيره حلبيّه» ج ١، ص ٢٩٠ گويد: «و مِن ثَمّ ذکر القاضى عياض فى «الشّفاء»: أنّ مَن ادّعَى حُلولَ البارى فى أحد الاشخاص کان کافراً بإجماع المسلمين. و قولُ بعض العارفين و هو أبو يزيدَ البَسطامىّ: سُبحانى ما أعظمَ شأنى، و قوله: إنّى أنا اللَهُ لا الهَ الّا أنا فاعبُدْنى، و قوله: و أنا ربّى الاعلى، و قوله: أنا الحقّ و هو أنا و أنا هو؛ ليس مِن دعوى الحلول فى شى‌ء». [↑](#footnote-ref-157)
158. در «مرصاد العباد» ص ١٢٦ قسمت اوّل اين روايت را آورده است، و در ص ٥٩٨ در توضيحات آن گويد: اين حديث در «ترک الإطناب» ص ٧٦؛ و شرح فارسى «شهاب» ص ٧٥؛ و «احاديث مثنوى» ص ١١ آمده است. [↑](#footnote-ref-158)
159. ذيل آيه ٤٩، از سوره ٩: التّوبه؛ و آيه ٥٤، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-159)
160. اين روايت را ملّا صدرا در تفسير سوره الطّارق، طبع انتشارات بيدار، ص ٣٢٠ آورده است و گفته است: و ممّا يدُلّ على البرزخ قولهُ صلّى اللَه عليه و آله: الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رياضِ الْجَنَّةِ أوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّيرانِ. و در تعليقه، معلّق آن آورده است: «ترمذى، کتاب صفة القيامة، باب ٢٦، ج ٤، ص ٦٤٠».

     و همچنين در «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٦، ص ٢٠٥؛ و «سفينة البحار» طبع سنگى، ج ٢، ص ٣٩٥ آورده‌اند.

     و نيز در همين مجلّد از «بحار» باب أحوال البرزخ و القبر، ص ٢١٨، حديث ١٣، نقلًا از «امالى» آورده است: فيما کتب أمير المؤمنين عليه السّلام لمحمّد بن أبى بکر: يا عِبادَ اللَهِ‌ ـ تا آنکه بعد از سه سطر مى‌فرمايد: وَ الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رياضِ الْجَنَّةِ أوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّارِ.

     و در «احاديث مثنوى» ص ١٤٠، تحت شماره ٤٣٣ اين بيت را از مولانا آورده است:

     گورها يکسان به پيش چشم ما \*\*\* روضه و حفره به پيش انبيا

     و گفته است: «اشاره است به حديث ذيل:

     إنَّما الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رياضِ الْجَنَّةِ أوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّارِ. («جامع صغير» ج ١، ص ٦٢)

     «و همچنين ملّا صدرا در «تفسير سوره سجده» انتشارات بيدار، ص ٨٩ گويد:

     «و قد انتَهى الکلامُ إلى ما عجز عن درکه جمهورُ الانام؛ اللَهمّ اجْعَل هذه الکلماتِ محروسةً عن ملاحظة النّاقصينَ، و اسْتُرها عن أعين المغرورين، و اجْعَل لاصحاب القلوب الصّافية نصيبًا وافراً من درکها، و رغبةً تامّةً فى حفظها ثمّ فى صونها عن الاغيار، ليکونَ مستقرُّ هذه المعانى صدورَ الاحرار الّتى هى قبور الاسرار لتکونَ فى روضة من رياض الجِنان، و لا تجْعَلها فى بطون الاشرار کيْلا يکونَ فى حفرة من حُفر النّيران، و هم الظّاهريّونَ الّذين زيّنوا ظواهرَهم بالنّقوش المزخرفة و الاقوال المزيّنة المليحة الحُلوة کالاطعمة و الحلاوات، و أهملوا بواطنَهم بل أحشَوها بالنّفاق و الجهل و الاستکبار عن الحقّ و الحقائق کبطون الفجّار و قبور الکفّار.

     همچو گور کافران، بيرون حُلَل‌ \*\*\* و اندرون قهر خدا عزّ و جلّ‌

     اللَهمّ اجْعَل قبرَنا روضةً من رياض الجِنان و لا تجْعَلها حُفرةً من حُفر النّيران.» ـ انتهى کلام ملّا صدرا.

     و أيضاً غزالى در «المضنونُ به على غير أهله» ص ٧٩، در هامش ج ٢ «الإنسان الکامل» جيلى طبع اوّل آورده است. [↑](#footnote-ref-160)
161. در دو طبع آن که در هامش «الإنسان الکامل» جيلى طبع شده است تفحّص به عمل آمد و چنين عبارتى يافت نشد. [↑](#footnote-ref-161)
162. ما در بحث «معادشناسى» از دوره علوم و معارف اسلام، اين گونه احتمال را تضعيف نموده‌ايم و به وجهى أحسن معاد جسمانى عنصرى را به اثبات رسانيده‌ايم. [↑](#footnote-ref-162)
163. «مرصاد العباد» ص ٣٥٩ و ص ٣٦٤ و ص ٣٨٦؛ و «عروه» سمنانى ص ٨٧؛ و در «احاديث مثنوى» ص ١١٦ گويد:«

     اى خنک آن را که پيش از مرگ مُرد \*\*\* يعنى او از اصل اين رَز بوى برد

     اشاره است به حديث موتوا قَبْلَ أنْ تَموتوا که صوفيّه آن را نقل مى‌کنند. و مؤلّف «اللؤلؤ المرصوع» به نقل از ابن حجر آن را حديث نمى‌شمارد.»

     و در «حدائق الحقائق» طبع سوّم، ص ٤٧٩ گويد: و به مقتضاى‌ موتوا قَبْلَ أنْ تَموتوا [↑](#footnote-ref-163)
164. «ديوان منسوب به أمير المؤمنين عليه السّلام» طبع سنگى:

     يا مَنْ بِدُنْياهُ اشْتَغَلْ‌ \*\*\* قَدْ غَرَّهُ طولُ الامَلْ

     الْمَوْتُ يَأْتى بَغْتَةً \*\*\* وَ الْقَبْرُ صَنْدوقُ الْعَمَلْ

     و در طبع و تنقيح و تصحيح عبد العزيز الکرم نيز در ص ١٠٥ وارد است. و در «ديوان الشّعر المنسوب إلى أميرالمؤمنين عليه‌السّلام» عبد العزيز سيّد الاهل، ص ١١٣ ابيات زير را از حضرت آورده است:

     غَرَّ جَهولًا أمَلُه‌ \*\*\* يَموتُ مَن جا أجَلُهْ

     وَ مَنْ دَنا مِنْ حَتْفِهِ‌ \*\*\* لَمْ تُغْنِ عَنْهُ حيَلُهْ

     وَ ما بَقاءُ آخِرٍ \*\*\* قَدْ غابَ عَنْهُ أوَّلُه؟

     وَ الْمَرْءُ لا يَصْحَبُهُ‌ \*\*\* فى الْقَبْرِ إلّا عَمَلُهْ [↑](#footnote-ref-164)
165. آيه ١٠ و ١١، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-165)
166. قسمتى از آيه ٤٦، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-166)
167. اشاره است به آيه ٦٣ از سوره ٢٦: الشّعراء: ﴿فَأَوْحَيْنا إِلى‌ مُوسى‌ أَنِ اضْرِبْ بِعَصاك الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ ...﴾ (م) [↑](#footnote-ref-167)
168. قسمتى از آيه ٤٧، از سوره ٢٣: الحجّ [↑](#footnote-ref-168)
169. آيه ٤، از سوره ٧٠: المعارج [↑](#footnote-ref-169)
170. قسمتى از آيه ٤، از سوره ٧٠: المعارج [↑](#footnote-ref-170)
171. آيه ٣٨ و ٣٩، از سوره ٦٩: الحاقّة [↑](#footnote-ref-171)
172. نسخه «ز» و طبع سنگى: گذشت، و اصل [↑](#footnote-ref-172)
173. نسخه «ز» و طبع سنگى: چون شأن جامعيّت کمال انسانى مقتضى [↑](#footnote-ref-173)
174. صدر آيه ٣١، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-174)
175. نسخه «ز»: است [↑](#footnote-ref-175)
176. نسخه «ز»: عربى [↑](#footnote-ref-176)
177. يعنى: «در پهلو و کنار مرتبه ذات است.» [↑](#footnote-ref-177)
178. نسخه «ز» و «ديوان مغربى»: بوده‌ايم [↑](#footnote-ref-178)
179. » صدر آيه ٤٠، از سوره ٧٠: المعارج [↑](#footnote-ref-179)
180. صدر آيه ١٢، از سوره ٦٥: الطّلاق [↑](#footnote-ref-180)
181. نسخه «ز»: إلّا [↑](#footnote-ref-181)
182. آيه ٣٠، از سوره ٣٦: يس: «اى حسرت و ندامت! کجائى تو که بر بندگان خداوند فرود بيائى! به سوى ايشان هيچيک از پيغمبران نيامدند مگر آنکه به آنان استهزاء نمودند.» [↑](#footnote-ref-182)
183. قسمتى از آيه ١٨، از سوره ٣٦: يس: «اهل قريه انطاکيّه به آن دو پيامبر مرسل و به آن شخص سوّم که به مددشان آمده بود گفتند: ما به وجود شما فال بد مى‌زنيم!» [↑](#footnote-ref-183)
184. آيه ٩، از سوره ٨٦: الطّارق [↑](#footnote-ref-184)
185. «شرح منازل السّائرين» انتشارات بيدار، ص ٣٤، باب اليقظة: کما قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: النّاسُ نيامٌ، و «مرصاد العباد» ص ٤٦٨، تعليقه ٧: النّاسُ نيامٌ فَإذا ماتوا انْتَبَهوا. و در ص ٦٦٠ در توضيحش آورده است که: «روايتى است که در «زهر الآداب» به حضرت رسول‌ [صلّى اللَه عليه و آله و سلّم‌] و در «شرح تعريف» به حضرت علىّ‌ [عليه السّلام‌] منسوب است. ر ک: «احاديث مثنوى» ص ٨١.»

     و در «الإنسان الکامل» عزيز الدّين نسفى در دو جا آمده است: ص ٢٧١ و ص ٤٢٦؛ و در «احاديث مثنوى» نيز در دو جا: اوّل در ص ٨١، شماره ٢٢٢

     اين جهان وهم است، اندر ظنّ مايست‌ \*\*\* گر رود در خواب دستى باك نيست‌

     مناسب است با مضمون اين روايت: النّاسُ نيامٌ فَإذا ماتوا انْتَبَهوا. که در «زهر الآداب» طبع مصر، ج ١، ص ٦٠ منسوب به حضرت رسول صلّى اللَه عليه و آله؛ و در «شرح تعريف» ج ٣، ص ٩٨ منسوب است به مولاى متّقيان علىّ عليه السّلام».

     «و دوّم در ص ١٤١، شماره: ٤٣٨

     تا برآيد ناگهان صبح اجل‌ \*\*\* وارهد از ظلمت ظنّ و دغل‌

     مستفاد است از مضمون روايت‌ الناسُ نيامٌ فَإذا ماتوا انْتَبَهوا. که شرحش در ذيل شماره ٢٢٢ مذکور است» [↑](#footnote-ref-185)
186. صدر المتألّهين در «تفسير سوره سجده» انتشارات بيدار، ص ٨٧ و ٨٨، در ضمن تفسير آيه ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكمْ مَلَك الْمَوْتِ الَّذِي وُكلَ بِكمْ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّكمْ تُرْجَعُونَ﴾ (آيه ١١ از سوره ٣٢: السّجده) فرموده است: «... تفارق و جدايى بين آن دو (خلق و أمر) موت انسان کبير و قيامت کبرى است: ﴿لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ﴾ (آيه ١، از سوره ٧٥: القيامة)، همان‌طور که افتراق ميان روح انسان و بدنش موت اين عالم صغير و قيامت صغرى است به لحاظ کلام رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله: مَنْ ماتَ فَقَدْ قامَتْ قيامَتُهُ.»

     و در «إحياء العلوم» از طبع دار الکتب العربيّة الکبرى، ج ٤، ص ٤٢٣ از أنس از رسول اللَه آورده است که فرمود: فَمَنْ ماتَ قامَتْ قِيامَتُهُ‌.

     و نيز حجّة الإسلام غزالى در کتاب «المضنونُ به على غير أهله» در ص ٧٩، که در هامش جلد دوّم کتاب «الإنسان الکامل» شيخ عبد الکريم جيلىّ طبع شده است (از طبع اوّل مطبعه ازهريّه مصريّه، سنه ١٣١٦ هجريّه قمريّه) ذکر کرده است [↑](#footnote-ref-186)
187. نسخه «ز»: گردى و تعيّنات [↑](#footnote-ref-187)
188. نسخه «ز»: شود، بدانى [↑](#footnote-ref-188)
189. نسخه «ز»: حقيقى [↑](#footnote-ref-189)
190. آيه ١٢٢، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-190)
191. نسخه «ز»: وجود [↑](#footnote-ref-191)
192. آيه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-192)
193. نسخه «ز»: عيان [↑](#footnote-ref-193)
194. آيه ١ و ٢، از سوره ٨١: التّکوير [↑](#footnote-ref-194)
195. آيه ٢٦، از سوره ٥٥: الرّحمن [↑](#footnote-ref-195)
196. نسخه «ز»: يا [↑](#footnote-ref-196)
197. آيه ٥، از سوره ١٠١: القارعه [↑](#footnote-ref-197)
198. «از آن تجلّى و نظر، کوه پاره گشت و منشقّ گرديد؛ و آيا شما از کوه رقصيدن شتر را ديده‌ايد؟!» [↑](#footnote-ref-198)
199. نسخه «ز»: ذو الجلال [↑](#footnote-ref-199)
200. در لزوم استاد کامل براى سير عوالم ربوبى، شرعاً و عقلًا و وجداناً شواهد و ادلّه بقدرى است که مجال، گشايش مقال را ندارد. و امّا لزوم اين استاد به طور مُعنعن (يکى پس از ديگرى تا به رسول اللَه برسد) نه ثبوتاً و نه اثباتاً دليلى براى آن قيام ننموده است؛ گرچه سلاسل متصوّفه بدين امر اهمّيّتى تمام مى‌دهند و آن را از لوازم لا ينفک سلوک مى‌شمرند ولى گفتارشان متّکى به اصل متين و اساس رصينى نمى‌باشد. بهترين نمونه و شاهد، عرفان و سلوک آية الحقّ و الحقيقة و سند القرآن و السّنّة: آية اللَه آخوند ملّا حسين‌قلى دَرْجَزينى شَوَندى همدانى أعلى اللَه درجاته السّامية مى‌باشد، که او عرفان را از استادش: آية اللَه آقا سيّد على شوشترى اخذ کرده است، و او از مرد جولا؛ و مرد جولا از چه کسى گرفته است به هيچ وجه معلوم نيست.

     جناب محترم فاضل مکرّم آيةاللَه‌زاده مرحوم قاضى: حاج سيّد محمّد حسن طباطبائى قاضى أدام اللَه ظلّه در شرح حال مرحوم والدشان قاضى بزرگ مرقوم داشته‌اند:

     من از پدرم پرسيدم: شما عرفان را از که اخذ کرده‌ايد؟ فرمودند: از مرحوم آقا سيّد أحمد کربلائى طهرانى. عرض کردم: او از چه کس اخذ کرده است؟ فرمودند: از مرحوم آخوند ملّا حسين‌قلى همدانى. عرض کردم: او از چه کس؟ فرمودند: از آقا سيّد على شوشترى. عرض کردم: او از چه کس؟ فرمودند: از همان مرد جولا. عرض کردم: او از چه کس؟ با تغيّر فرمودند: من چه مى‌دانم؟! تو مى‌خواهى براى من سلسله درست بکنى؟! [↑](#footnote-ref-200)
201. «نسخه «ز» و «مصيبت نامه» عطّار: در زمين قطب جهان [↑](#footnote-ref-201)
202. مانند جسد مرده در دست غسل‌دهنده» که از هر طرف اراده نمايد او را گردش مى‌دهد. [↑](#footnote-ref-202)
203. نسخه «ز»: و يک قدم از امر پير بيرون ننهد [↑](#footnote-ref-203)
204. نسخه «ز»: رنگ [↑](#footnote-ref-204)
205. نسخه «ز»: را چنين [↑](#footnote-ref-205)
206. در نسخه «منطق الطير»: جان خرف درمانده تن گشته نزار [↑](#footnote-ref-206)
207. آيه ١٢، از سوره ٣٢: السّجده:« (بار پروردگارا! ما بصيرت پيدا نموديم و گوش فرا داديم) پس ما را برگردان تا عمل صالح بجاى آوريم. تحقيقاً اينک ما بر مقام يقين استواريم!» [↑](#footnote-ref-207)
208. اشاره است به آيه ١٧٩ از سوره ٧: الاعراف: ﴿أُولئِك كالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ (م) [↑](#footnote-ref-208)
209. «الجواهر السّنيّة فى الأحاديث القدسيّة» شيخ حرّ عاملى، طبع نجف اشرف، ص ٣٦١: قال‌ [أى الحافظ رجب البرسىّ‌]:

     و جاء فى الأحاديث القدسيّات: إنَّ اللَهَ يَقولُ: عَبْدى! خَلَقْتُ الأشْياءَ لأجْلِک وَ خَلَقْتُک لأجْلى؛ وَهَبْتُک الدُّنْيا بِالْإحْسانِ وَ الآخِرَةَ بِالْإيمانِ.

     و در تفسير «حدائق الحقائق» تأليف معين الدّين فَراهى هَروى مشهور به ملّا مسکين، طبع سوّم، ص ٣٧٨ و ٣٧٩ آورده است:

     «لطيفه جليله: زلَيخا چون درها را ببست، يوسف نگاه کرد زليخا را آراسته ديد. سلام کرده، روى از وى بگردانيد و به ديوار روى آورد، و صورت خويش با زليخا بر ديوار منقوش ديد. چشم از آنجا برداشت و به سقف خانه انداخت، همان صورت در نظر وى درآمد. چشم از آنجا برداشته بر زمين افکند، همان صورت ديد؛ متحيّر گشت. کذلک اى --> [↑](#footnote-ref-209)
210. -->درويش! مجموع أطباق سماوات و أرضين از سقفِ فلک اطلس تا به فرشِ زمين مسدّس مبنىّ بر محبّت حضرت اقدس است جلّ و علا. زليخا را مقصود از بنا و تصويرِ آن قصر، آن بود که يوسف چون در آن قصر درآيد و به اطراف و جوانب آن نظر کند، و در هر چه بيند، همه جمال وى مشاهده کند و سلسله عشق و محبّت در حرکت آيد. و مقصود از آفرينش اجرام عِلْوى و اجسام سفلى توجّه اين مشت خاک به جناب قدس آن حضرت بوده است؛ يا بْنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الأشْياءَ کلَّها لَک وَ خَلَقْتُک لأجْلى. و هر چه خلعت وجودش پوشانيده‌اند، جام شهودش نوشانيده و آئينه جمال‌نماى ذات و صفات خود گردانيده تا عارف در هر چه نگاه کند همه حسن و جمال محبوب خود بيند؛ چنانچه فقير تو گويد:

     گر گشائى ديده دل، حسن او بينى همه‌ \*\*\* ور ببندى ديده بدبين، نكو بينى همه‌

     آفتابى را كه اندر روزن دل تافته است‌ \*\*\* با همه ذرّات عالم روبرو بينى همه‌

     ناظر حقّ باش در مرآت ذرّات وجود \*\*\* تا در اين آئينه‌ها ديدار او بينى همه‌

     عكس روى است آنكه مى‌تابد ز آئينه نه روى‌ \*\*\* آينه بردار تا خود جمله رو بينى همه‌

     يك سر مو گر شود از عالم وحدت پديد \*\*\* هر دو عالم كمتر از يك تار مو بينى همه‌

     از گلستان معانى يك گلت نآمد بدست‌ \*\*\* بس كه در گلزار صورت رنگ و بو بينى همه‌

     باده وحدت به هر ظرفى نمى‌گنجد معين‌ \*\*\* نيست اين زان مى كه در خمّ و سبو بينى همه‌»

     و شيخ محيى الدّين عربى در «الفتوحات المکيّة»، طبع قديم در جلد سوّم (ص ١٢٣)، باب ٣٣٣ را با اين عنوان گشوده است: فى معرفة مَنزلِ‌ «خَلَقْتُ الأشْياءَ مِنْ أجْلِک‌ وَ خَلَقْتُک مِنْ أجْلِى؛ فَلا تَهْتِک ما خَلَقْتُ مِنْ أجْلى فيما خَلَقْتُ مِنْ أجْلِک».

     و از طبع ١٣٩٥ هجريّه، در الجزء السّابع و العشرون، باب السّتّون، ص ٣٥٨ گويد: و أنزل فى التّوراة: «يا بْنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الأشْياءَ مِنْ أجْلِک وَ خَلَقْتُک مِنْ أجْلى». [↑](#footnote-ref-210)
211. نسخه «ز»: و واپس‌مانده‌تر [↑](#footnote-ref-211)
212. نسخه «ز»: و تو [↑](#footnote-ref-212)
213. در نسخه «أسرار الشّهود»: گَد (يعنى گدائى) [↑](#footnote-ref-213)
214. نسخه «ز»: حرارت ذوق و شوق و عشق [↑](#footnote-ref-214)
215. نسخه «ز»: رندان [↑](#footnote-ref-215)
216. نسخه «ز»: سرّ [↑](#footnote-ref-216)
217. اين حديث را در «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ١٥، در جزء دوّم که در اخلاق است، در ص ٤٠ از «عُدّة الدّاعى» نقل فرموده است. و مرحوم آية اللَه بحر العلوم در رساله منسوب به خود در ص ٩٤ آورده است. و حقير در رساله «لبّ اللباب» که تقرير درسهاى حضرت استاد علّامه مى‌باشد در ص ٧٣ آورده‌ام. و در «حدائق الحقائق» ص ٧١١ آورده است. [↑](#footnote-ref-217)
218. «خداى تعالى به موسى على نبيّنا و آله و عليه السّلام وحى کرد: اگر رضاى مرا مى‌طلبى با نفس خودت مخالفت کن! من آفريده‌اى را نيافريده‌ام که با من بر سر نزاع درآيد غير از نفس.» [↑](#footnote-ref-218)
219. در نسخه «ز»: حرف «و» را ندارد [↑](#footnote-ref-219)
220. در «احاديث مثنوى» طبع دوّم، ص ٢٢٥ و ٢٢٦ در تحت شماره ٧٤٢ گويد:»

     هم در اوّل عجز خود را او بديد \*\*\* مرده شد دين عجائز برگزيد

     اشاره بدين حديث است: عليکم بدين العجائز. («إحياء العلوم» ج ٣، ص ٥٧؛ و مؤلّف «اللؤلؤ المرصوع» ص ٥١ آن را موضوع شمرده است. رجوع کنيد به: «إتحاف --> [↑](#footnote-ref-220)
221. --> السّادة المتّقين» ج ٧، ص ٣٧٦ که درباره اين حديث بحثى مفيد کرده و شواهدى بر صحّت آن آورده است.)

     «آية اللَه حاج شيخ محمّد حسين آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب «الفردوس الاعلى» طبع سوّم، ص ٢٢٤ آورده است: و لعلّ هذا المراد من الکلمة المأثورة: «عليکم بدين العجائز». و آية اللَه حاج سيّد محمّد على قاضى شهيد (ره) در تعليقه گويد:

     «مراد شيخنا از بودن اين کلمه «مأثورة» شايد آن باشد که از بعضى از پيشينيان مأثور است، نه آنکه بدين عبارت مأثور است از يکى از معصومين عليهم السّلام؛ زيرا که اين سخن از پيغمبر و يا اهل بيت معصومين او عليهم الصّلاة و السّلام مأثور نيست. و احدى از محدّثين از طريق اصحاب ما اماميّه و يا از طريق اهل سنّت در جوامع حديثيّه از آنان صلوات اللَه عليهم نقل نکرده است؛ همان‌طور که ما در بعضى از مجاميع خودمان دراين‌باره تحقيق به عمل آورده‌ايم.

     حافظ أبو الفضل محمّد بن طاهر بن أحمد مقدّسى در کتابش: «تذکرة الموضوعات» ص ٤٠، ط ٢ مصر، سنه ١٣٥٤ گفته است: عليکم بدين العجائز داراى اصلى نيست؛ نه روايت صحيحه‌اى و نه روايت سقيمه‌اى راجع به آن وارد نشده است مگر از محمّد بن عبد الرّحمن بَيلَمانى به غير اين عبارت. او داراى نسخه‌اى بوده است و در نقل خبر متّهم بوده است.

     و جماعتى از علماء مانند شيخ بهائى و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانى معتقدند به آنکه اين کلمه از گفتار سفيان ثَورى از متصوّفه عامّه مى‌باشد. قوشْجى در «شرح تجريد» گفته است: عمرو بن عبيده چون ميان ايمان و کفر، اثبات منزله‌اى نمود عجوزه‌اى گفت: خدا مى‌فرمايد: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكمْ فَمِنْكمْ كافِرٌ وَ مِنْكمْ مُؤْمِنٌ‌﴾ و بر اين اساس ميان بندگانش قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. سفيان گفت: عليکم بدين العجائز.

     محقّق قمّى (قدّه) صاحب «قوانين» گويد: آنچه مذکور مى‌باشد در ألسنه و مستفاد است از کلام محقّق بهائى (قدّه) در حاشيه «زبده» آن است که اين سخن حکايتى است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن براى اظهار عقيده‌اش به وجود صانع محرّک أفلاک مدبّر عالم. و سيّد الحکماء سيّد داماد قدّس سرّه در «الرّواشح السّماويّة» ص ٢٠٢، ط طهران، از بعض علماء نقل کرده است که‌ عليکم بدين العجائز از موضوعات است. و از کتاب «البدر المنير» نقل است که: اين لفظ داراى اصلى نمى‌باشد و ليکن ديلمى مرفوعاً روايت کرده است که چون آخر الزّمان فرارسد و ميان آراء و أهواء اختلاف پيدا شود فَعَلَيْکمْ بِدينِ أهْلِ الْباديَةِ وَ النِّساءِ! قِفوا عَلَى ظَواهِرِ الشَّريعَةِ وَ إيّاکمْ وَ التَّعَمُّقَ إلَى الْمَعانى الدَّقيقَةِ! أى فإنّه لَيْسَ هناک مَن يَفهَمها ـ انتهى. [↑](#footnote-ref-221)
222. «نهج البلاغة» در ضمن رساله ١٤، از باب رسائل؛ و از طبع مصر، مطبعه عيسى البابى الحلبى، با شرح شيخ محمّد عبده، ج ٢، ص ١٥، آورده است که:

     وَ لا تَهيجُوا النِّساءَ بِأذًى وَ إنْ شَتَمْنَ أعْراضَکمْ وَ سَبَبْنَ امَراءَکمْ! فَإنَّهُنَّ ضَعيفاتُ الْقُوَى وَ الانْفُسِ وَ الْعُقولِ. إنْ کنّا لَنُؤْمَرُ بِالْکفِّ عَنْهُنَّ وَ إنَّهُنَّ لَمُشْرِکاتٌ.

     و با لفظ فَإنَّهُنَّ ضِعافُ الْقُوَى وَ الانْفُسِ وَ الْعُقولِ در «فروع کافى» در کتاب جهاد از طبع سنگى، ج ١، ص ٣٣٨؛ و از طبع حروفى، ج ٥، ص ٣٩ در ضمن روايت مفصّل ترى که سيّد رضىّ مختار آن را در «نهج البلاغة» ذکر کرده است، از حديث مالک بن أعيَن روايت نموده است که او گفت: حَرَّضَ أميرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَواتُ اللَهِ عَلَيْهِ النّاسَ بِصِفّينَ فَقالَ: إنَّ اللَهَ عَزّ وَ جَلَّ دَلَّکمْ عَلَى تِجارَةٍ تُنْجيکمْ مِنْ عَذابٍ أليمٍ‌ ـ تا پايان وصيّت و سفارش بر جهاد.

     و در «شرح نهج البلاغه» خوئى، طبع حروفى، ج ١٨، ص ١٦٦ آورده است که در دو روايت «کافى» و نَصر بن مُزاحم: فَإنَّهُنَّ ضِعافُ الْقُوَى وَ الانْفُسِ وَ الْعُقولِ آمده است، ولى در روايت طبرىّ فَإنَّهُنَّ ضِعافُ الْقُوَى وَ الانْفُسِ است و کلمه عقول را نياورده است.

     و در خطبه ٧٨ از «نهج البلاغة» وارد است: و مِن خطبةٍ له عليه السّلام بعدَ حرب الجمل فى ذمّ النّساء:

     مَعاشِرَ النّاسِ! إنَّ النِّساءَ نَواقِصُ الْإيمانِ، نَواقِصُ الْحُظوظِ، نَواقِصُ الْعُقولِ؛ فَأمّا نُقْصانُ إيمانِهِنَّ فَقُعودُهُنَّ عَنِ الصَّلاةِ وَ الصّيامِ فى أيّامِ حَيْضِهِنَّ، وَ أمّا نُقْصانُ حُظوظِهِنَّ فَمَواريثُهُنَّ عَلَى الانْصافِ مِنْ مَواريثِ الرِّجالِ، وَ أمّا نُقْصانُ عُقولِهِنَّ فَشهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ کشَهادَةِ الرَّجُلِ الْواحِدِ؛ فَاتَّقوا شِرارَ النِّساءِ وَ کونوا مِنْ خيارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ، وَ لا تُطيعوهُنَّ فى الْمَعْروفِ حَتَّى لا يَطْمَعْنَ فى الْمُنْکرِ.

     اين خطبه را در «نهج البلاغة» ج ١، ص ١٢٩ از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده آورده است. و در «سفينة البحار» ج ٢، ص ٥٨٧ در مادّه نَسَأ از کج نط ٥٣ («بحار» ج ٢٣ از طبع کمپانى، باب ٥٩، ص ٥٣) آورده است. و نيز آقا جمال الدّين خوانسارى در شرح «غُرَر الحِکم و دُرَر الکلِم» آمدى، ج ٦، ص ٢٨١١ و ٢٨١٢ به شماره ٩٨٧٧ ذکر نموده است.

     و در «حدائق الحقائق»، طبع سوّم، ص ٤٣٨، ملّا مسکين گويد: «کيد زنان را عظيم خواند زيرا که زن دام شيطان است: النِّساءُ حَبآئِلُ الشَّيْطان‌. و عقل وى با نقصان‌ ناقِصاتُ الْعقلِ وَ الدّينِ‌ آن، مرد با کمال عقل در چنگ کيد و مکر وى اسير و ناتوان. [↑](#footnote-ref-222)
223. نسخه «ز»: به حقائق [↑](#footnote-ref-223)
224. صدر آيه ٤٨، از سوره ٤: النّساء: «خداوند نمى‌آمرزد شرکى را که به او آورده شود، و غير از آن را هر چه باشد، براى هر کس که بخواهد مى‌آمرزد.» [↑](#footnote-ref-224)
225. و نسخه «ز»: همراه و.» [↑](#footnote-ref-225)
226. و نسخه «ز»: همراه و.» [↑](#footnote-ref-226)
227. نسخه «ز»: روش ولىّ [↑](#footnote-ref-227)
228. قسمتى از آيه ٢٣، از سوره ٤٣: الزّخرف: «ما پدرانمان را بر آن طريقه يافتيم [↑](#footnote-ref-228)
229. .» نسخه «ز»: صادق مى‌فرمايد [↑](#footnote-ref-229)
230. ، نسخه «ز»: وصول به مقصد حقيقى [↑](#footnote-ref-230)
231. در نسخه «منطق الطير»: ما لا بدّ راه [↑](#footnote-ref-231)
232. نسخه «ز»: مريد به سبب [↑](#footnote-ref-232)
233. نسخه «ز»: صور [↑](#footnote-ref-233)
234. نسخه «ز»: صورت که حضرت [↑](#footnote-ref-234)
235. نسخه «ز»: و از جميع تجليّات آثارى، تجلّى صورى [↑](#footnote-ref-235)
236. نسخه «ز»: أفعالى [↑](#footnote-ref-236)
237. نسخه «ز»: حقّ را ببيند، تجلّى است [↑](#footnote-ref-237)
238. نسخه «ز»: که تحقّق در ضمن اين زياده است [↑](#footnote-ref-238)
239. ذيل آيه ٣٠، از سوره ٢٨: القصص: «من تحقيقاً خداوند مى‌باشم که پروردگار جهانيان هستم.» [↑](#footnote-ref-239)
240. در هامش جزء دوّم از «انسان کامل» عبد الکريم جيلى، طبع ١٣١٦ ـ مطبعه ازهريّه مصريّه، ص ٦١ که «المضنون به على غير أهله» تصنيف غزالى طبع شده است، آمده است: قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: رَأَيْتُ رَبّى فى أحْسَنِ صورَةٍ. [↑](#footnote-ref-240)
241. در تعليقه ٢، از ص ١٧١ از همين کتاب، مصدر اين حديث ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-241)
242. نسخه «ز» و «أسرار الشّهود»: کشف [↑](#footnote-ref-242)
243. در تعليقه ٢، از ص ١٧٢ از همين کتاب آمده است که: سُبحانى ما أعظم شأنى گفتار بايزيد بسطامى است. و اينک گفته مى‌شود که: در رساله «عشق و عقل» ص ٨٩، شيخ نجم الدّين رازى گويد:

     «هنوز تنه وى در بيضه أنانيّت مانده، اين بانگ کند که: أَّنا الحقّ‌؛ و چون تنه از بيضه وجود برآورد پاى وى در بيضه مانده، اين نوا زنَد که: سُبحانى ما أعظم شأنى.»

     و مصحّح کتاب در تعليقات خود در ص ١١٣ گويد: «اين عبارت از سخنان بايزيد بسطامى است («کشف المحجوب» چاپ ژوکوفسکى، لنينگراد سال ١٩٢٦، ص ٣٢٧).

     عِراقى در «لمعات» اين سخن بايزيد را با سخن خود درآميخته است: «گاه عاشق را حلّه بهاء و کمال در پوشاند و به زيور حسن و جمال بيارايد، تا چون در خود نظر کند همه رنگ معشوق بيند؛ بلکه خود را همه او بيند؛ گويد: سُبحانى ما أعظمَ شأنى‌؛ مَن مِثلى و هل فى الدّارَين غيرى؟» («أشعّة اللمعات» جامى، چاپ سنگى ص ٥٤ و ٥٥») [↑](#footnote-ref-243)
244. نسخه «ز»: آنچه شطّاحان [↑](#footnote-ref-244)
245. نسخه «ز»: النّقل [↑](#footnote-ref-245)
246. بيت ٦٧٥ از تائيّه کبراى ابن فارض است. و امّا در دو نسخه چاپى حقير که اوّلى در ١٣٧٢ هجريّه قمريّه در دار العلم، و دوّمى در ١٣٨٢ در دار صادر بيروت به طبع رسيده است بجاى لفظ «العقل»، «النّقل» وارد است: فثَمّ وراءَ النّقل. و بنابراين ترجمه اين بيت چنين مى‌گردد: «پس در ماوراى علوم منقوله، علمى وجود دارد که از محلّ ادراک نهايت عقلهاى سليم دقيق‌تر است.» و اين مضمون مناسب است، به خلاف آنکه اگر در نسخه «العقل» بوده باشد. چرا که شيخ ابن فارض در بيت پيش از اين مى‌فرمايد:

     و لا تک مِمّن طَيَّشَتْهُ دروسُهُ‌ \*\*\* بحيثُ استقلَّتْ عقلَه و استقرَّتِ‌

     «و نبوده باش از آنان که دروس او وى را سبک مغز و بدون هدف نموده، به‌طورى‌که اين دروس عقل او را ربوده و خود بجاى آن تمکن يافته‌اند.» يعنى به‌طورى‌که علوم منقوله هدف اصلى آنها شده و عقل را از دست داده و تا آخر عمر به قيل و قال گذرانيده و به عقل خود نيامده‌اند تا راه چاره بجويند [↑](#footnote-ref-246)
247. نسخه «ز» و طبع سنگى و «مثنوى معنوى»: زانکه دل با اوست يا خود اوست دل [↑](#footnote-ref-247)
248. نسخه «ز»: إلى اللَه گردد، ضرورتْ بر جميع [↑](#footnote-ref-248)
249. نسخه «ز»: قوا و روحانيّات [↑](#footnote-ref-249)
250. نسخه «ز»: صور و مثالات [↑](#footnote-ref-250)
251. آيه ٧٥ و ٧٦، از سوره ٦: الانعام: «و اى پيمبر! اين‌طور ما به إبراهيم ملکوت آسمانها و زمين را نشان مى‌دهيم، و به جهت آنکه وى از صاحبان يقين باشد. پس چون شب او را فرا گرفت ستاره‌اى ديد. (گفت: اينست پروردگار من! پس چون آن ستاره غروب کرد گفت: من افول‌کنندگان را دوست نمى‌دارم [↑](#footnote-ref-251)
252. »). نسخه «ز»: کوکب [↑](#footnote-ref-252)
253. نسخه «ز»: انقراضى [↑](#footnote-ref-253)
254. نسخه «ز»: نمى‌توانند [↑](#footnote-ref-254)
255. «راههاى به سوى خدا به تعداد نفس‌کشيدنهاى مخلوقات مى‌باشد.» و بعضى بعدد نفوسِ الخلائِق گفته‌اند، يعنى: «به تعداد جانهاى مخلوقات». و على کلّ تقدير، اين عبارت مضمون حديثى نيست بلکه گفتار حکيمانه بعضى از حکماء مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-255)
256. قسمتى از آيه ٣٠، از سوره ٢٨: القصص: «و چون موسى به سمت آتش آمد، از کنار طرف راست وادى در زمين بدون سقفِ برکت داده شده به وى از درخت ندا آمد که: اى موسى! من هستم خداوند، پروردگار عالميان»! [↑](#footnote-ref-256)
257. «و نمى‌بيند خداوند را مگر خداوند.» [↑](#footnote-ref-257)
258. قسمتى از آيه ١٤٣، از سوره ٧: الاعراف: ﴿وَ لَمَّا جاءَ مُوسى‌ لِمِيقاتِنا وَ كلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْك قالَ لَنْ تَرانِي وَ لكنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكا وَ خَرَّ مُوسى‌ صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَك تُبْتُ إِلَيْك وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾.

     «و هنگامى که آمد موسى براى ميعاد ما در وقت معيّن و پروردگارش با وى سخن گفت، گفت: اى پروردگار من! به من نشان بده تا به سوى تو نظر کنم! پروردگار گفت: تو مرا نخواهى ديد، و ليکن نظرى به کوه بيفکن؛ پس اگر در سر جاى خودش مستقرّ بماند پس بزودى تو مرا خواهى ديد. و چون پروردگارش بر کوه جلوه نمود آن کوه را خرد ساخت و موسى مدهوش بر زمين افتاد. چون موسى از بيهوشى افاقه يافت گفت: خداوندا! تو پاک و منزّه هستى؛ من به سوى تو توبه آوردم، و من اوّلين مؤمن مى‌باشم!» [↑](#footnote-ref-258)
259. نسخه «ز»: حضرت عزّت [↑](#footnote-ref-259)
260. نسخه «ز»: درست يارا [↑](#footnote-ref-260)
261. نسخه «ز» و طبع سنگى: ديدن [↑](#footnote-ref-261)
262. يعنى هيچ‌گاه مرا نخواهى ديد. [↑](#footnote-ref-262)
263. نسخه «ز» و طبع سنگى: صدا به ردّ آن رؤيت به ﴿لَنْ تَرانِي﴾ واقع شد [↑](#footnote-ref-263)
264. اين دو بيت، صد و يکمين و صد و دوّمين بيت از «نظم السّلوک» ابن فارض است که از طبع دار العلم (سنه ١٣٧٢) در ص ٩٣؛ و از طبع دار صادر (سنه ١٣٨٢) در ص ٥٦ واقع مى‌باشد. و معنى آن اين‌طور است:

     «و از کنار آستانه وصل خود را کنار بکش، هيهات! امکان ندارد تا تو زنده باشى به وصال من برسى! اگر تو در دعوى محبّتت صادق مى‌باشى، پس بمير!

     اوست کان و معدن محبّت؛ اگر نميرى، به مراد و آرزويت نمى‌رسى و در محبّت، تهيدستى خواهى بود؛ پس يا مرگ را اختيار کن و يا دست از دوستى و خلّت با من بردار!» [↑](#footnote-ref-264)
265. صدر آيه ٨٥، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-265)
266. نسخه «ز» و «مثنوى معنوى»: سايه‌هايى که [↑](#footnote-ref-266)
267. نسخه «ز» و «مثنوى معنوى»: آيد [↑](#footnote-ref-267)
268. در تعليقه ٢، از ص ٢١٣، اين آيه و ترجمه‌اش ذکر شد [↑](#footnote-ref-268)
269. ؛ صدر آيه ١٤٣، از سوره ٧: الاعراف: «و هنگامى که موسى براى ميعاد ما در وقت معيّن آمد و پروردگارش با او تکلّم کرد.» [↑](#footnote-ref-269)
270. صدر آيه ١٠٣، از سوره ٦: الانعام: «او را چشمها ادراک نمى‌کند، و اوست که چشمها را ادراک مى‌کند؛ (و اوست خداوند لطيف خبير.)» [↑](#footnote-ref-270)
271. ذيل آيه ١١٠، از سوره ١٨: الکهف: «پس کسى که اميد ديدار و لقاء خدا را داشته باشد، پس بر او فرض است که عمل صالح بجاى آورد و در عبادت خدا احدى را شريک قرار ندهد.» [↑](#footnote-ref-271)
272. آيه ٢٢ و ٢٣، از سوره ٧٥: القيامه: «در آن روز چهره‌هائى بشّاش و با طراوت است که به سوى پروردگارشان نظر مى‌کنند.» [↑](#footnote-ref-272)
273. «يک جذبه از جذبه‌هاى حقّ، مساوى و موازى با عمل جنّ و انس مى‌باشد.» اين عبارت را شيخ نجم الدّين رازى در «مرصاد العباد» در چهار موضع ذکر کرده است. در سه موضع (ص ٢١٢ و ص ٢٢٥ و ص ٥١١) بدون استناد به کسى، براى مطلب خود شاهد آورده است. و در يک موضع (ص ٣٦٩) آن را استناد به پيغمبر داده است و گفته است: وَ قالَ النَّبىُّ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ‌ [وَ آلِهِ‌] وَ سَلَّمَ: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازى عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ. و ايضاً همين شيخ مؤلّف در رساله «عشق و عقل» ص ٦٤ آن را بدون استناد به کسى ذکر نموده است. و تعليقه زننده بر اين کتاب، در ص ١٠٩ گويد:

     اين کلام از سخنان أبو القاسم إبراهيم بن محمّد نصرآبادى است که از اکابر متصوّفه قرن چهارم (متوفّى ٣٧٢) مى‌باشد.

     جامى در شرح حال ابراهيم أدهم با مختصر اختلافى اين عبارت را آورده است: جذبةٌ من جَذباتِ الحقِّ تُربى عملَ الثّقلينِ. أبو سعيد أبو الخير نيز با تعبير «کما قال الشّيخ» اين عبارت را ذکر کرده است («أسرار التّوحيد» چاپ طهران، ص ٢٤٧). مولانا جلال الدّين نيز در «مثنوى» فرموده است:

     اين چنين سيرى است مستثنى ز جنس‌ \*\*\* كآن فزود از اجتهاد جنّ و انس‌

     اين چنين جذبى است نى هر جذب عام‌ \*\*\* كه نهادش فضل أحمد و السّلام‌

     (نقل از کتاب «فيه ما فيه» به تصحيح فروزانفر).» [↑](#footnote-ref-273)
274. «ديوان ابن الفارض» طبع بيروت (١٣٨٢ هجرى قمرى) قصيده ميميّه که ص ١٤٠ تا ص ١٤٣ آن را استيعاب نموده، و با بيت:

     شَرِبنا على ذِکر الحبيبِ مُدامةً \*\*\* سَكِرْنا بها من قبلِ أن يُخلقَ الكَرْمُ‌

     شروع مى‌شود و اين بيت ما، سى و نهمين بيت از آن مى‌باشد و ترجمه بيت اين مى‌باشد:

     «و در يک بار مستى از وى، گرچه فقط به درازاى يک ساعت باشد، تو مى‌بينى که روزگار بنده مطيع تو است، و تو هستى که فرمانده و آمر و ناهى مى‌باشى!» [↑](#footnote-ref-274)
275. آيه ١، از سوره ١٧: الإسراء: «پاک و منزّه است آن خدائى که در شبى بنده‌اش را سير داد از مسجد الحرام تا مسجد اقصى، آنجا که ما اطراف و جوانبش را برکت داده‌ايم، براى آنکه به آن بنده آيات خودمان را نشان بدهيم. حقّاً و تحقيقاً اوست يگانه شنوا، و يگانه بينا». [↑](#footnote-ref-275)
276. نسخه «ز»: را که [↑](#footnote-ref-276)
277. نسخه «ز»: تفرّج [↑](#footnote-ref-277)
278. «شرح منازل السّائرين» ملّا عبد الرّزّاق کاشانى، انتشارات بيدار، ص ١٠٥: وَ لِهَذا قالَ‌ [رسولُ اللَهِ‌] صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّهُ لَيُغانُ عَلَى قَلْبى؛ وَ إنّى لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ فى الْيَوْمِ سَبْعينَ مَرَّةً. و در تعليقه آورده است:

     «حسين بن سعيد در کتاب زهد، باب توبه، ص ٧٣ از حضرت امام أبو عبد اللَه جعفرٌ الصّادق عليه السّلام روايت کرده که فرمود: ... وَ کانَ رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَتوبُ إلَى اللَهِ فى کلِّ يَوْمٍ سَبْعينَ مَرَّةً مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ. و تِرمِذى در کتاب تفسير، باب ٤٨، ج ٥، ص ٢٨٣ از رسول اکرم صلّى اللَه عليه و آله تخريج حديث کرده است که فرمود: إنّى لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ فى الْيَوْمِ سَبْعينَ مَرَّةً. و ابن ماجَه در کتاب الادب، باب الاستغفار، ج ٢، ص ١٢٥٤ تخريج حديث نموده است که: إنّى لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ وَ أتوبُ إلَيْهِ فى الْيَوْمِ سَبْعينَ مَرَّةً.

     و بخارى در کتاب الدّعوات، ج ٨، ص ٨٣ تخريج کرده است که: وَ إنّى لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ وَ أتوبُ [إلَيْهِ ـ خ] فى الْيَوْمِ أکثَرَ مِنْ سَبْعينَ مَرَّةً. ايضاً أحمد در «مسند» ج ٢، ص ٢٨٢ روايت نموده است. و مسلم در کتاب الذّکر، باب الاستغفار، ج ٤، ص ٢٠٧٥ تخريج کرده است که: إنَّه لَيُغانُ عَلَى قَلْبى؛ وَ إنّى لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ فى الْيَوْمِ مِائَةَ مَرَّةٍ.»

     و در «مرصاد العباد» ص ٢٥٧ گويد: «چنانک خواجه عليه الصّلوة در کمال مقام محبوبى و دولتِ‌ لِيَغْفِرَ لَک اللَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِک وَ ما تَأَخَّرَ، هنوز توبه را کار مى‌فرمود و مى‌گفت: إنَّهُ لَيُغانُ عَلَى قَلْبى؛ وَ إنّى لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ فى کلِّ يَوْمٍ سَبْعينَ مَرَّةً. و در ص ٣٢٦ گويد: آنچ خواجه عليه السّلام مى‌فرمود: إنَّهُ لَيُغانُ عَلَى قَلْبى‌ ـ تا آخر، يعنى از اختلاط خلق و تبليغ رسالت و اشتغال به معاملات بشرى، هر نفس وجودى مى‌زايد و ابر کردار در پيش آفتاب حقيقى مى‌آيد؛ من به استغفار، نفى آن وجود مى‌کنم روزى هفتاد بار.»

     و در ص ٦٢٤ در تعليقه آورده است که: «اين حديث در «کشف المحجوب» هُجْويرى و «صحيح مسلم» و «صحيح بخارى» موجود است.»

     و سمعانى در «رَوح الارواح» ص ٤١٢ با عبارت‌ وَ إنَّهُ لَيُغانُ عَلَى قَلْبى‌ ذکر نموده است. و معلّق آن: نجيب مايل هروى در ص ٦٧٩ گفته است: «حديث نبوى است. ابن أثير در «نهايه» ٣/ ٤٠٣ ذيل مادّه‌ غين‌ به همين حديث استناد جسته و گفته است: الغين: الغيم. أراد ما يَغشاهُ مِن السّهو الّذى لا يخْلو منه البشر. لانّ قلبَه أبداً کان مشغولًا باللَه تعالى، فإنْ عَرض له وقتاً ما عارضٌ بشرىٌّ يَشغلُه، من امور الامّة و الملّة و مَصالِحها، عَدَّ ذلک ذنباً و تقصيراً فيَفزَع إلى الاستغفار. و ايضاً در «مختار الصّحاح» ذيل غين؛ و در «الاصول العشرة» ص ٨٨؛ و «لوائح» منسوب به عين القضاة، ص ١٢٦ وارد است. و در «احاديث مثنوى» تحت شماره ٤٢٥ اين بيت مولانا را آورده است:

     همچو پيغمبر ز گفتن وز نثار \*\*\* توبه آرم روز من هفتاد بار

     و گفته است: ناظر است به حديث ذيل: وَ اللَهِ إنّى لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ وَ أتوبُ إلَيهِ فى الْيَوْمِ سَبْعينَ مَرَّةً، که در «بخارى» و «مسند أحمد» و «جامع صغير» با اندک تفاوتى موجود است». [↑](#footnote-ref-278)
279. ، نسخه «ز»: مثالى است، مناسبت با معراج روحانى که از سراى أمّ هانى باشد، دارد [↑](#footnote-ref-279)
280. نسخه «ز»: وصول به [↑](#footnote-ref-280)
281. آيه ١١ و ١٢، از سوره 20: طه: ﴿ فَلَمَّا أَتاها نُودِيَ يا مُوسى‌\* إِنِّي أَنَا رَبُّك فَاخْلَعْ نَعْلَيْك إِنَّك بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً﴾.

     «پس چون موسى به سوى آتش آمد به وى ندا رسيد: اى موسى! من هستم تحقيقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پا بيرون کن! تو اينک در وادى مقدّسى که نام آن وادى طُوى است مى‌باشى.» [↑](#footnote-ref-281)
282. از جمله فقرات دعائى است که در قنوت نمازهاى فريضه و نافله خوانده مى‌شود و أوّل فقره آن اينست: اللَهُمَّ ارْزُقْنى حُبَّک وَ حُبَّ ما تُحِبُّهُ وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّک وَ الْعَمَلَ الَّذى يُبَلِّغُنى إلَى حُبِّک وَ اجْعَلْ حُبَّک أَحَبَّ الأشْيَاءِ إلَىَّ. (همه اين دعا را در «بحر المعارف» ص ٣٠٩ ‌--> [↑](#footnote-ref-282)
283. «مفاتيح الإعجاز فى شرح گلشن راز» از طبع باسمه‌اى سنگى (سنه ١٣٠١): ص ٩٢ تا ص ١١٤؛ و از طبع حروفى با مقدّمه آقاى کيوان سميعى، انتشارت محمودى: ص ١٢٧ تا ص ١٦١ [↑](#footnote-ref-283)
284. «کشکول» طبع سنگى، ص ٣٦١؛ و طبع مصر، دار إحياءِ الکتب العربيّة: ج ٢، ص ٢٦٥ [↑](#footnote-ref-284)
285. «کشکول» شيخ بهاء الدّين عاملى، طبع سنگى، ص ٢٧١؛ و طبع مصر: ج ٢، ص ٥٥ و ٥٦؛ و نظير اين جريان را افلوطين در کتاب «اثولوجيا» ص ٣٢، نسبت به خود نقل کرده است.

     جورج جرداق در مقدّمه کتاب «علىٌّ و حقوق البشر» که جلد اوّل از «صوتُ العدالة الإنسانيّة» است، بنا به ترجمه آقاى عطاء اللَه محمّد سردارنيا در ص ١٨ و ١٩ آورده است:

     «تاريخ ما از آن نقطه نظر که فصلى از تاريخ عمومى است کم‌وبيش از اين مظالم را درک کرده است. براى نمونه، [ديونوس‌] ديونيسوس حاکم سيراکوس که ديکتاتورى پست و فرومايه بود فرمان داد تا أفلاطون حکيم را چون بردگان در بازار بفروشند. تا اينکه يکى از دوستان أفلاطون، حکيم را باز خريد و آزاد کرد.

     ديونوس صغير چون بجاى پدر نشست، در مقام آزار او برآمد ولى حکيم نجات يافت. بار ديگر در مقام کشتنش برآمد که با وضعى شگفت‌انگيز به دستيارى يکى از شاگردانش از مهلکه جان بدر برد:» [↑](#footnote-ref-285)
286. اشاره است به حديث نبوىّ صلّى اللَه عليه و آله: لا احْصى ثَناءً عَلَيْک؛ أنْتَ کما أثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِک. و ما در همين دوره از قسمت «اللَه‌شناسى» ج ٢، اوائل مبحث ١٦ تا ١٨، از اين حديث با سند «مرصاد العباد» نجم الدّين رازى، و «رَوح الارواح فى شرح أسماء الملِک الفتّاح» سمعانى بحث نموده‌ايم و در تعليقه مصادر بسيارى را براى اين خبر ذکر کرده‌ايم. [↑](#footnote-ref-286)
287. «کلّيّات سعدى» طبع سنگى، خطّ على أکبر تفرشى (شعبان المعظّم سنه ١٢٦٠ قمريّه) صفحه شمار ندارد، منتخباتى از اوّلين قصيده شيخ از کتاب «بوستان»؛ و از طبع فروغى: ص ٣ و ٤ نيز از «بوستان» [↑](#footnote-ref-287)
288. و ادامه آن، ابيات زير است:

     مرحبا اى طوطى شکرشکن‌ \*\*\* قُل فقَدْ أذهَبتَ عن قلبى الحَزَن‌

     مرحبا اى عندليب خوش‌نوا \*\*\* فارغم كردى ز قيد ما سوا

     اى نواهاى تو نارٌ مؤصده‌ \*\*\* زد به هر بندم هزار آتشكده‌

     مرحبا اى هدهد شهر سبا \*\*\* مرحبا اى پيك جانان مرحبا

     بازگو از نجد و از ياران نجد \*\*\* تا در و ديوار را آرى به وجد

     بازگو از زمزم و خَيف و منى‌ \*\*\* وارهان دل از غم و جان از عنا

     بازگو از مسكن و مأواى ما \*\*\* بازگو از يار بى‌پرواى ما

     آنكه از ما بى‌سبب افشاند دست‌ \*\*\* عهد را ببريد و پيمان را شكست‌

     از زبانِ آن نگار تندخو \*\*\* از پى تسكين دل حرفى بگو [↑](#footnote-ref-288)
289. کتاب «نان و حلوا» ص ٢ و ٣، که با کتاب «نان و خرما» و «نان و پنير» و «شير و شکر» شيخ بهائى در يک مجموعه توسّط بنگاه کتابفروشى نوبهار اصفهان به طبع رسيده است. [↑](#footnote-ref-289)
290. مصدر اين بيت در ص ٢١٩ از همين مجموعه در تعليقه آورده شده است [↑](#footnote-ref-290)
291. ذيل آيه ٢٦، از سوره ٣٨: ص [↑](#footnote-ref-291)
292. آيه ٢٧ و ٢٨، از سوره ٣٨: ص [↑](#footnote-ref-292)
293. «آيه ١٠٦، از سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-293)
294. «. الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٣، ص ٤٣٧ تا ص ٤٣٩ [↑](#footnote-ref-294)
295. اين عبارت مضمون روايتى نيست، و ليکن کلام بعضى از حکماء مى‌باشد که متّخذ از آيات و روايات و ادلّه متقنه برهانيّه عقليّه است. [↑](#footnote-ref-295)
296. فقراتى است از دعاى عظيم الشّأن معروف به دعاى صباح. مجلسى --> [↑](#footnote-ref-296)
297. علّامه مجلسى رضوان اللَه عليه در «بحار الانوار» از طبع کمپانى: ج ٢٠، ص ٢٤٥ تا ٢٥٠؛ و از طبع اسلاميّه: ج ٩٨، ص ٨٢ تا ص ٩٣ اين دعا را از کتاب دعاى «إقبال» ١ با روايت سيّد ابن طاوس با اسنادش به أبى محمّد هارون بن موسى تَلعُکبُرى با اسنادش از حسن بن محبوب، از أبو حمزه ثُمالى روايت نموده است که او گفت:

     عادت حضرت امام علىّ بن الحسين عليهما السّلام اين بود که در شبهاى ماه مبارک رمضان در تمام شب نماز مى‌گزارد، و چون به وقت سحر مى‌رسيد اين دعا را مى‌خواند. و نيز شيخ طوسى در «مصباح المتهجّد» طبع سنگى، از ص ٤٠١ تا ص ٤١٣ اين دعا را به عين دعاى منقول از «إقبال»، از أبو حمزه ثمالى روايت نموده است.

     (١) کتاب «إقبال» ص ٦٧ تا ص ٧٥ (تعليقه) [↑](#footnote-ref-297)
298. در «کشف الظّنون» ج ١، ص ٦٧٥ آورده است: ««الحِکم العطائيّة» از تأليفات شيخ تاج الدّين أبى الفضل أحمد بن محمّد بن عبد الکريم، معروف به ابن عطاء اللَه اسکندرانى شاذِلّى مالکى، متوفّى در قاهره سنه ٧٠٩ (هفتصد و نه)، اوّلش اين عبارت است: مِن علامةِ الاعتمادِ على العملِ، نقصانُ الرّجاءِ عند وجود الزّلَلِ ـ إلخ. و آن مشتمل مى‌باشد بر حکمتهاى منثوره بر لسان اهل طريقت.

     چون وى آن را تصنيف کرد، بر شيخش: أبو العبّاس مُرسى عرضه داشت. او در آن تأمّلى نموده گفت: «اى نور چشم، پسرم! تو در اين جزوه، مقاصد زندگان و بيشتر از آن را بيان نموده‌اى!» و بدين جهت است که اهل ذوق به‌واسطه رقّت معانى و پاکيزگى آن بدان عشق مى‌ورزند. و گفتارشان را پيرامون آن و در شرح آن به تطويل کشانده‌اند، و شروح بسيارى بر آن نوشته‌اند. از جمله آن مؤلّفات، شرح شهاب الدّين أحمد بن محمّد برلَسى‌ [بُرْنُسىّ‌] معروف به زَرّوق است. و آن شرح ممزوج است و اوّلش اين عبارت است: الحمدُ للّهِ الّذى شَرّفَ عبادَه ـ إلخ. و در بعضى شروحش ذکر کرده است که اين حِکم مرتّب است بعضى بر بعضى ديگر؛ هر کلمه آن توطئه است براى کلمه بعد از آن و شرح است براى قبل از آن.

     او حِکم را پانزده بار تدريس کرده است و در هر بار شرحى جداگانه از حفظ نوشته است؛ هر يک از آن به عبارت ديگر است. و گفته شده است: براى شيخ زرّوق سه شرح بر حِکم موجود است، ليکن قول صحيح‌تر آنست که خود با دست خود نوشته است. «در اينجا صاحب «کشف الظّنون» بحث مفصّلى دارد در تعداد شروحى که بر آن نوشته شده است.

     بارى، شرح معروف و مشهور آن، شرح شيخ أحمد زرّوق است که در شهر طَرابلُس غرب، مکتبه نجاح، با تحقيق دو دانشمند به طبع رسيده است. و اين دو نفر محقّق در مقدّمه شرح آورده‌اند که: او شاگرد أبو العبّاس مرسىّ معروف بوده است و شيخ أحمد زرّوق تعداد ٣٠ (سى) شرح نوشته است و اين شرح هفدهمين اوست. و در «شذرات الذّهب» گويد: وى بيش از سى شرح بر حِکم ابن عطاء اللَه نوشته است. تولّد زرّوق در روز پنجشنبه هجدهم شهر ذو الحجّه الحرام سنه هشتصد و چهل و شش (٨٤٦) و وفاتش در سنه هشتصد و نود و نه (٨٩٩) بوده است. [↑](#footnote-ref-298)
299. ديوان سيّد أحمد هاتف اصفهانى» آخرين بند از ترجيع‌بند او [↑](#footnote-ref-299)
300. ! الحِکم العطائيّة، و المناجات الإلهيّة» که در دنبال آن الحِکم العطائيّة صغرى نيز آمده است، طبع المکتبة العربيّة بدمشق، أحمد عُبَيد، طبع دوّم (اوّل رجب سنه ١٣٩٤ هجريّه قمريّه) ص ٨٠ تا ص ٩٠؛ و ليکن ما نصّ عبارات آن را از «شرح حِکم ابن عطاء اللَه» تأليف شيخ أحمد زرّوق (که با تحقيق دکتر عبد الحليم محمود، و دکتر محمود بن شريف در مکتبه نجاح ـ طَرابلُس غرب، استاد محمّد نور الدّين بريون طبع شده است) از ص ٤٤٨ تا ص ٤٧٣ انتخاب نموديم. و لا يخفى آنکه: به‌طورى‌که در مقدّمه اين دو نفر محقّق کتاب پيداست، شيخ زرّوق: أحمد بن أحمد بن محمّد، از اهل فاس بوده است. [↑](#footnote-ref-300)
301. «. بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٢٠، بابُ أعمال خصوصِ يومِ عرفة و ليلتِها و أدعيتها زائداً على ما مرّ فى طىّ الباب السّابق، ص ٢٨٢؛ و از طبع اسلاميّه: ج ٩٨، ص ٢١٤. [↑](#footnote-ref-301)
302. «. بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٢٠، ص ٢٨٧؛ و از طبع اسلاميّه: ج ٩٨، ص ٢٢٧ و ٢٢٨ [↑](#footnote-ref-302)
303. «البلد الامين» شيخ إبراهيم کفعمى، ناشر مکتبه صدوق ـ طهران، ص ٢٥١ تا ص ٢٥٨ [↑](#footnote-ref-303)
304. «زاد المعاد» علّامه ملّا محمّد باقر مجلسى ثانى (ره) از طبع بسيار قديم با خطّ أحمد تبريزى، ص ٩١ تا ص ٩٦؛ و از طبع مرحوم حاج شيخ فضل اللَه نورى (ره) و خطّ مصطفى نجم‌آبادى: ص ٢٠٩ تا ص ٢٢٢ [↑](#footnote-ref-304)
305. «إقبال» طبع سنگى، ص ٣٣٩ تا ص ٣٥٠ [↑](#footnote-ref-305)
306. «مفاتيح الجنان» طبع اسلاميّه (سنه ١٣٧٩ هجريّه قمريّه) ص ٢٧١ [↑](#footnote-ref-306)
307. «کشف الظّنون عن أسامى الکتب و الفنون» حاجى خليفه کاتب چلَبى، ج ١، ص ٦٧٥، ستون سمت راست؛ و مقدّمه «شرح حِکم عطائيّه» ص ١٣ [↑](#footnote-ref-307)
308. «ديوان حافظ» طبع پژمان (سنه ١٣١٨) ص ٣٦، غزل شماره ٧٤ [↑](#footnote-ref-308)
309. قسمتى از آيه ٦٧، از سوره ٣٩: الزّمر: ﴿وَ ما قَدَرُوا اللَهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى‌ عَمَّا يُشْرِكونَ﴾. «و قدر و قيمت خداوند را آن‌طور که بايد و شايد ندانستند، درحالى‌که تمامى زمين در روز بازپسين در مشت اوست. و آسمانها پيچيده دست قدرت او هستند. پاک و منزّه مى‌باشد خداوند، و بلند مرتبه است از آن شريک و انبازى که براى او قرار مى‌دهند.» [↑](#footnote-ref-309)
310. «گلشن راز» خطّ نستعليق عماد اردبيلى (سنه ١٣٣٣ شمسى) ص ١٤ [↑](#footnote-ref-310)
311. ٤١ نسخه «ز» (طبع انتشارات زوّار): هيچ نيست [↑](#footnote-ref-311)
312. قسمتى از آيه ١٧، از سوره ٨: الانفال: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکنَّ اللَهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لکنَّ اللَهَ رَمى‌ وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً إِنَّ اللَهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. «پس شما آنان را نکشته‌ايد و ليکن خداوند آنها را کشته است. و در هنگامى که تو تير پرتاب کردى تو پرتاب نکرده‌اى و ليکن خداوند پرتاب کرده است. و براى آن سبب بوده است که خداوند مؤمنين را به امتحان نيکوئى آزمايش نمايد. حقّاً و حقيقةً خداوند شنوا و دانا مى‌باشد.» [↑](#footnote-ref-312)
313. صدر آيه ١٠، از سوره ٤٨: الفتح: إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَک إِنَّما يُبايِعُونَ اللَهَ يَدُ اللَهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَکثَ فَإِنَّما يَنْکثُ عَلى‌ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى‌ بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً. «تحقيقاً کسانى که با تو بيعت مى‌کنند، فقط با خداوند بيعت مى‌کنند. دست خداوند بر فراز دست ايشان مى‌باشد. پس کسى که پيمان را بشکند، عليه خود پيمان‌شکنى نموده است؛ و کسى که وفادار باشد به آنچه را که با خداوند عهد بسته است پس البتّه به زودى خداوند به وى مزد عظيمى عنايت خواهد نمود.» [↑](#footnote-ref-313)
314. حديث قدسى يک شرط ديگر هم دارد و آن اين است که نبايد به عنوان معجزه پيغمبر بوده باشد. بنابراين قرآن کريم از احاديث قدسيّه نمى‌باشد. [↑](#footnote-ref-314)
315. مهبّ يعنى محلّ وزيدن؛ بوادى جمع باديه يعنى بيابان [↑](#footnote-ref-315)
316. نسخه «ز» طاهره [↑](#footnote-ref-316)
317. نسخه «ز»: حواصل [↑](#footnote-ref-317)
318. نسخه «ز»: منبع. [↑](#footnote-ref-318)
319. نسخه «ز»: نامدش [↑](#footnote-ref-319)
320. نسخه «ز»: مقام بقاء بعد الفناء [↑](#footnote-ref-320)
321. اى بنده من! مرا اطاعت کن تا تو را مثل خودم قرار دهم، و حال آنکه نيست مثل من.» و اين حديث را سيّد حيدر آملى در «جامع الاسرار» ص ٢٠٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-321)
322. «لقاء اللَه» ص ٢٤ [↑](#footnote-ref-322)
323. «المحاسن» ج ١، کتاب مصابيح الظّلم، ص ٢٩١، تحت شماره ٤٤٣؛ قاضى نور اللَه شوشترى در کتاب «مصائب النّواصب» در ضمن جوابهاى خود از کلام مرد معاندى که ادّعا کرده است حصر کتب شيعه را در چهار کتاب مشهور (کافى، فقيه، تهذيب و استبصار) بدين عبارت پاسخ داده است که:

     «و امّا ثالثاً بجهت آنکه حصر کتب اماميّه در اربعه مذکوره درست نيست زيرا کتب آنها شش عدد مى‌باشد و پنجمين آنها کتاب «محاسن» است تأليف أحمد بن محمّد بن خالد برقى، و ششمين آنها «قرب الاسناد» است تأليف محمّد بن عبد اللَه جعفر حميرى.»

     و ملّا محمّد تقى مجلسى طيَّب اللَهُ مَضجعَه در شرح فارسى بر کتاب «مَن لا يحضرهُ الفقيهُ» (طبع سنگى، ج ١، ص ٦١) در شرح قول صدوق (ره) درباره کتاب «محاسن» أحمد ابن أبى عبد اللَه برقى بدين عبارت آورده است: «و اين کتاب نزد ما هست، و چنانکه مشايخ نقل کرده‌اند بسيار بزرگ و ثقه و معتمدٌ عليه بوده است. آنچه الحال هست شايد ثلث آن باشد. و به غير از اين کتاب نود و سه کتاب ديگر تصنيف نموده است در فنون علوم. و اسامى اين کتابها و ساير کتابهاى علماى ما در فهرستهاى اصحاب رجال موجود است.»

     علّامه مجلسى قدّس اللَه تربته در مقدّمه کتاب «بحار الانوار» در فصل دوّم که براى اعتبار يا عدم اعتبار کتبى که «بحار» را از آنها استخراج نموده است با اين عبارت بيان مى‌کند که: «و کتاب «محاسن» برقى از اصول معتبره مى‌باشد و کلينى و جميع متأخّرين از کلينى از آن کتاب نقل کرده‌اند.»

     و علّامه بحر العلوم: سيّد مهدى (ره) در رجال خود (طبع حروفى، ج ١، ص ٣٣١) گويد: «بنو خالد برقى قمّى. پدرشان خالد بن عبد الرّحمن بن محمّد بن علىّ کوفى از موالى أبو الحسن اشعرى و يا غلام جَرير بن عبد اللَه بوده است. يوسف بن عمر والى عراق، جدّشان محمّد بن علىّ را بعد از کشته شدن زيد رضى اللَه عنه بکشت. خالد در سنّ طفوليّت با پدرش عبد الرّحمن به «برق رود» که قريه‌اى است از خاک قمّ در بيابانى در آنجا که بدين اسم معروف بود فرار کردند، فلهذا به «برقى» مشهور شدند. «تا اينکه علّامه بحر العلوم مى‌فرمايد:

     «برقى در رجال خود (ج ١، ص ١٣١ و ص ٣٣٨) ذکر کرده است که پدرش محمّد از اصحاب حضرت امام کاظم و امام رضا و امام جواد عليهم السّلام بوده است، و خودش را از اصحاب امام جواد و امام هادى عليهما السّلام شمرده است. وى در زمان امام عسکرى عليه السّلام حيات داشته است و اصحاب او را بر شمرده است ولى خود را از جمله اصحاب به شمار نياورده است.»

     شيخ جليل نجاشى (ره) در رجال خود (طبع سنگى، ص ٥٦) آورده است از أحمد بن حسين در تاريخش که: «أحمد بن أبى عبد اللَه برقى در سنه دويست و هفتاد و چهار (٢٧٤) فوت کرده است. و علىّ بن محمّد ماجيلويه گفته است: وى در سنه دويست و هشتاد (٢٨٠) رحلت نموده است [↑](#footnote-ref-323)
324. «: بحار الانوار» بابُ حبِّ اللَهِ تعالى، از طبع کمپانى: ج ١٥، قسمت دوّم، ص ٢٩؛ و از طبع اسلاميّه: ج ٧٠، ص ٢٢، حديث شماره ٢١ [↑](#footnote-ref-324)
325. اصول کافى» ج ٢، ص ٣٥٢، حديث شماره ٧ از کتاب ايمان و کفر، بابُ من أذَى المسلمينَ و احتقرَهم [↑](#footnote-ref-325)
326. «اصول کافى» ج ٢، ص ٣٥٢، حديث شماره ٨ [↑](#footnote-ref-326)
327. و همچنين اين حديث را بدون سند، شيخ ثقة الإسلام أبو الفضل على طبرسى متوفّى در اوائل قرن هفتم هجرى در کتاب «مشکاة الانوار فى غُرر الاخبار» طبع دوّم مطبعه حيدريّه ـ نجف، در ص ١٤٦ و ١٤٧، از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام روايت کرده است. و اين حقير مسکين نيز در کتاب «توحيد علمى و عينى» در ص ٢٩٩ آن را با ذکر اسناد عديده‌اى در تعليقه ذکر نموده‌ام. [↑](#footnote-ref-327)
328. قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّ اللَهَ تَعالَى قالَ: مَنْ عادَى لى وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ. وَ ما يَتَقَرَّبُ إلَىَّ عَبْدى بِشَىْ‌ءٍ أحَبَّ إلَىَّ مِمّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. وَ ما يَزالُ عَبْدى يَتَقَرَّبُ إلَىَّ بِالنَّوافِلِ حَتَّى احِبَّهُ؛ فَإذا أحْبَبْتُهُ کنْتُ سَمْعَهُ الَّذى يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذى يُبْصِرُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتى يَبْطِشُ بِها، وَ رِجْلَهُ الَّتى يَمْشى بِها. إنْ سَأَلَنى لَاعْطَيْتُهُ، وَ إنِ اسْتَعاذَنى لَاعيذَنَّهُ. وَ ما تَرَدَّدْتُ فى شَىْ‌ءٍ أنَا فاعِلُهُ کتَرَدُّدى فَى قَبْضِ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ؛ يَکرَهُ الْمَوْتَ وَ أکرَهُ مَساءَتَهُ، وَ لا بُدَّ لَهُ مِنْهُ. [↑](#footnote-ref-328)
329. صدر آيه ٣٠، از سوره ٧٦: ﴿الإنسان: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَهُ إِنَّ اللَهَ كانَ عَلِيماً حَكيماً﴾. «و شما اراده نمى‌کنيد مگر آنکه خداوند اراده مى‌کند! حقّاً و حقيقةً خداوند عليم و حکيم مى‌باشد.» [↑](#footnote-ref-329)
330. قسمتى از آيه ١٧، از سوره ٨: الانفال: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكنَّ اللَهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكنَّ اللَهَ رَمى‌ وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً إِنَّ اللَهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. «پس شما نکشته‌ايد مشرکان را، و ليکن خدا آنان را کشته است. و (اى پيغمبر) تو تير پرتاب نکردى و ليکن خدا پرتاب کرده است. و اين واقعه بجهت آن بوده است که خداوند از ناحيه خودش مؤمنين را به امتحان نيکوئى آزمايش کند. حقّاً و حقيقةً خداوند شنوا و داناست.» [↑](#footnote-ref-330)
331. صدر آيه ١٠، از سوره ٤٨: الفتح: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَك إِنَّما يُبايِعُونَ اللَهَ يَدُ اللَهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكثَ فَإِنَّما يَنْكثُ عَلى‌ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى‌ بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾. «حقّاً آن کسانى که با تو بيعت مى‌کنند با خدا بيعت مى‌کنند. دست خدا بر بالاى دست ايشان است. پس کسى که پيمان را بشکند، بر ضرر خود پيمان را شکسته است؛ و کسى که پايدار و ثابت بماند بر آنچه را که با خداوند عهد و ميثاق بسته است پس البتّه بزودى خداوند به وى مزد بزرگى عنايت خواهد فرمود.» [↑](#footnote-ref-331)
332. آيات ٥ تا ٧، از سوره ٩٢: ﴿الليل: فَأَمَّا مَنْ أَعْطى‌ وَ اتَّقى‌\* وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى‌\* فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى﴾‌. «پس آن کسى که عطا کند و تقوى پيشه سازد و تصديق خير و خوبى را بطور مطلق بنمايد، پس ما مقدّمات کار او را در دنيا و آخرت به سهولت و آسانى فراهم مى‌آوريم.» [↑](#footnote-ref-332)
333. در «الذّريعة» ج ١٣، ص ٢٨، طىّ شماره ٨٩ آورده است: «شجرة الهيّه» کتابى است فارسى در اصول دين، از حکيم متکلّم سيّد رفيع الدّين محمّد بن حيدر حسنى طباطبائى مشهور به «ميرزا رفيعا» که از مشايخ مجلسى است و در سنه ١٠٨٢ ه و يا ١٠٩٩ ه وفات يافته است. و آن را براى شاه صفىّ صفوى در سنه ١٠٤٧ ه نوشته است.» [↑](#footnote-ref-333)
334. عبارت «مرآة العقول» وجوده الّذى به يجودُ است؛ ولى در «معادشناسى» (ج ٢، ص ٥٦ و ٥٧ از طبع جديد) بنقل از «شرح اشارات» و در خود «شرح اشارات» (طبع مطبعه آرمان، سنه ١٤٠٣ ه. ق) ج ٣، ص ٣٨٩ عبارت اين‌چنين است: و وجودَه الذى به يوجَدُ؛ يعنى: و وجود او مى‌شود که با آن هستى پيدا مى‌کند. (م) [↑](#footnote-ref-334)
335. صدر آيه ٣١، از سوره ٣: آل عمران: ﴿قُلْ إِنْ كنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكمُ اللَهُ وَ يَغْفِرْ لَكمْ ذُنُوبَكمْ وَ اللَهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾. «بگو (اى پيغمبر) اگر شما اين‌طور هستيد که خدا را دوست داريد، از من پيروى نمائيد تا خداوند شما را دوست داشته باشد، و گناهانتان را بيامرزد؛ و خداوند غفور و رحيم است.» [↑](#footnote-ref-335)
336. «مرآة العقول فى شرح أخبار آلِ الرّسول» طبع دوّم (سنه ١٤٠٤ ه ق) ج ١٠، کتاب الإيمان و الکفر، باب من أذى المسلمين و احتقرهم، حديث هشتم، ص ٣٨٣ تا ص ٣٩٦ [↑](#footnote-ref-336)
337. کتاب «أربعين» طبع سنگى ناصرى (سنه ١٢٧٢ هجريّه قمريّه) حديث سى و پنجم، ص ٢٩٥ تا ص ٣٠٣ [↑](#footnote-ref-337)
338. «رياض السّالکين» طبع جامعه المدرّسين، ج ٦، در شرح دعاى چهل و پنجمين، ص ١٥٧ [↑](#footnote-ref-338)
339. «کلمة اللَه» ص ٦٨، شماره حديث: ٦٧، در تحت عنوان زُلفى المؤمن؛ و در ص ٥١٩ مصادر آن را از «محاسن» برقى و از «کافى» کلينى در سه جا ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-339)
340. «إحيآء العلوم» طبع دار الکتب العربيّة الکبرى، مطبعه ميمنه ـ مصر (سنه ١٣٣٤) ج ٤، ص ٢٦٣ [↑](#footnote-ref-340)
341. در ضمن درس ١١٨ تا ١٢٠، ص ٢٤٦ تا ص ٢٥٠ [↑](#footnote-ref-341)
342. در ضمن درس 131 تا ١٣٤، ص ٢٦٨ [↑](#footnote-ref-342)
343. در ضمن مجلس ٩، ص ٧٠ و ٧١ از طبع اوّل (و از طبع جديد ص ٥٤ و ٥٥) [↑](#footnote-ref-343)
344. در ضمن ابحاث فلسفى، ص ٢٠٠ و ٢٠١ از طبع اوّل (و از طبع جديد ص ٢٩٧ و ٢٩٨ [↑](#footnote-ref-344)
345. در ضمن تذييل بر مکتوب ششم مرحوم سيّد، ص ٢٩٩ [↑](#footnote-ref-345)
346. «صحيح» بخارى، طبع بولاق، ج ٨، ص ١٠٥ [↑](#footnote-ref-346)
347. «المفردات فى غريب القرآن» با تحقيق محمّد سيّد گيلانى، مطبعه مصطفى البابى الحلبى، ص ٣٩٩، ستون سمت چپ [↑](#footnote-ref-347)
348. «مسند أحمد حنبل» دار صادر، المکتب الإسلامى ـ بيروت، ج ٦، ص 256 [↑](#footnote-ref-348)
349. «الإنسان الکامل» نسفى، با تصحيح و مقدّمه فرانسوى ماريژان موله، چاپ تابان (سنه ١٣٤١) به ترتيب: صفحات ١٣٦ و ٢٨٥ و ٣٠٥؛ و در اين مورد سوّم گويد:

     « (٢١) اى درويش! سالک تا به لقاى خدا مشرّف نشود، هيچ چيز را کما هى نداند و نبيند. کار سالک بيش از اين نيست که خدا را بداند و ببيند، و صفات خدا را بداند و ببيند. هر که خدا را نديد و صفات خدا را نشناخت، نابينا آمد و نابينا رفت. سالک چون به نور اللَه رسيد، رياضات و مجاهدات سخت تمام شد و به آن مقام رسيد که خدا فرمود: کنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ يَداً وَ لِساناً، وَ بى يَسْمَعُ وَ بى يُبْصِرُ وَ بى يَبْطِشُ وَ بى يَنْطِقُ. و به آن مقام رسيد که رسول اللَه عليه السّلام مى‌فرمايد: اتَّقوا فَراسَةَ الْمُؤْمِنِ، فَإنَّهُ يَنْظُرُ بِنورِ اللَهِ. سالک چون به نور اللَه رسيد، اکنون رونده نور اللَه است. تا اکنون رونده نور عقل بود؛ کار عقل تمام شد، اکنون رونده نور اللَه است. نور اللَه چندان سَيَران کند که جمله حجابهاى نورانى و ظلمانى از پيش سالک برخيزد، و سالک خدا را ببيند و بشناسد. يعنى نور اللَه به درياى نور رسد و درياى نور را ببيند. پس هم به نور او باشد که نور او را بتوان ديدن و او را بتوان شناختن.» [↑](#footnote-ref-349)
350. «الرّسالة العليّة فى الأحاديث النّبويّة» (شرح چهل حديث نبوى با تصحيح سيّد جلال الدّين ارمَوى محدّث). کاشفى در سنه ٩١٠ فوت کرد.

     بارى، اين روايت در ص ١٧٠ و ١٧١ اين رساله مى‌باشد. در کتاب «تشيّع و تصوّف» تأليف دکتر کامل مصطفى شيبى و ترجمه ذکاوتى قراگوزلو، در ص ٣٢٥ در ضمن بيان ترجمه احوال کاشفى آورده است که:

     «پيداست که وى از جمله نوادر کم‌نظيرى بوده که تعصّب مذهبى يا طريقتى به‌هيچ‌وجه در ذهنش راه نداشته، و داراى شخصيّتى غريب از نوع شيخ بهائى بوده که او نيز به همين صفت بلند نظرى و آسان گيرى مشهور است. وى با آنکه يک صوفى نقشبندى و يک فقيه حنفى بود و حتّى رساله مستقلّى در فقه حنفى تأليف نمود، ١ به سال ٩٠٨ نخستين و مهم‌ترين کتاب را براى مجالس عزادارى حسينى نوشت و آن را «روضة الشّهدآء فى مقاتل أهل البيت ناميد.»

     (١) «هديّة العارفين» ج ١، ص ٣١٦ (تعليقه) [↑](#footnote-ref-350)
351. «سنن ابن ماجه» (کتاب الفتن، باب ١٦، من ترجّى له السّلامة من الفتن: ٢/ ١٣٢١) از رسول اکرم ... إنَّ اللَهَ يُحِبُّ الأبْرارَ الاتْقِيَاءَ الاخْفياءَ، الَّذينَ إذا غابوا لَمْ يُفْتَقَدوا، وَ إذا حَضَروا لَمْ يُدْعَوْا وَ لَمْ يُعْرَفوا ... (تعليقه) [↑](#footnote-ref-351)
352. «الجامع الصّغير» سيوطى (باب ميم: ٢/ ١٦٠) و «معانى الاخبار» باب معنى ما رُوىَ أنَّ مَنْ أحَبَّ لِقاءَ اللَهِ. (تعليقه) [↑](#footnote-ref-352)
353. شرح کاشانى بر «منازل السّائِرين» خواجه عبد اللَه انصارى، انتشارات بيدار، ص ٥٢٨ [↑](#footnote-ref-353)
354. «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به ترتيب صفحات ٢٠٨، ٣٢٠ و ٣٢١ [↑](#footnote-ref-354)
355. رساله «عشق و عقل» (معيار الصّدق فى مصداق العشق) طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ٦٤ تا ص ٦٦؛ و در ص ١١٧ و ١١٨ معلّق کتاب گويد:

     «حديث قدسى مشهور که به وجوه مختلف روايت شده است. هُجويرى در «کشف المحجوب» چاپ لنينگراد، ص ٣٩٣ آورده، و در «إحياء العلوم» و «جامع صغير» و «إتحاف السّادة المتّقين» ذکر کرده‌اند. و مولانا جلال الدّين به مضمون اين حديث در «مثنوى» اشاره فرموده است:

     رو که بى يَسمَع و بى يُبصِر توئى‌ \*\*\* سرّ توئى چه جاى صاحب سرّ توئى‌

     آنكه بى يَسمَع و بى يُبصِر شده است‌ \*\*\* در حقِ اين بنده آن هم بيهُده است‌ [↑](#footnote-ref-355)
356. «کشف المحجوب» تصنيف أبو الحسن علىّ بن عثمان جُلّابى هُجويرى غزنوى، با تصحيح و ژوکوفسکى، طبع کتابخانه طهورى (سنه ١٣٩٩ هجرى) ص ٣٢٦ و ص ٣٩٣ [↑](#footnote-ref-356)
357. تفسير «حدآئق الحقآئق» معين الدّين فَراهى هَروى، انتشارات اميرکبير، ص ٢٧٨ [↑](#footnote-ref-357)
358. «حِکم ابن عطاء اللَه» با شرح شيخ أحمد زرّوق، طبع طرابلس غرب، مکتبة النّجاح، ص ٤؛ آنجا که گويند: و فى حديث قدسىّ يقول سُبحانه: عَبْدى! اعْبُدْنى أجْعَلْک رَبّانيّاً، تَقولُ لِلشَّىْ‌ءِ کنْ فَيَکونُ. و فى حديث قدسىّ ءآخر يقول (حديث تا پايان آن). [↑](#footnote-ref-358)
359. «ديوان ابن الفارض» طبع اوّل (١٣٧٢ قمرىّ) ص ١٤٢؛ و طبع ١٣٨٢ بيروت، ص ١١٣؛ «نظم السّلوک» بيت ٧١٩ تا ٧٢٦؛ و در هر دو نسخه بيت پنجم را اجدَى وسيلة ضبط نموده است (مانند شرح فارسى فَرْغانى که در ص ٦١٣ آن اين‌چنين است) ولى در شرح عربى فرغانى که در ص ٢٠١، ج ٢ است اجدَى وسيلتى مضبوط است و اين درست مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-359)
360. از شرح فارسى «مشارق الدّرارىّ» ص ٤٥٧ که اين حديث را در ص ٤٦٠ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-360)
361. شرح حال و مقام علمى سعد الدّين سعيد فرغانى

     ما در اينجا براى عظمت مقام علمى و ارزش ادبى گفتار فرغانى، فقط به کلام آية اللَه مير سيّد حامد حسين موسوى نيشابورى هندى در کتاب «عبقات الانوار» جزء اوّل از مجلّد دوازدهم: سند حديث ثقلين که بر حسب طبع مؤسّسه نشر نفائس مخطوطات اصفهان (٨٠ و ١٣٧٩ قمرى) در قسمت دوّم قرار گرفته است (در ص ٤٧٣ تا ص ٤٧٥ در طىّ شماره ١١٣) اکتفا مى‌نمائيم. وى مى‌فرمايد:

     امّا اثبات سعيد الدّين محمّد بن أحمد فرغانى حديث ثقلين را، پس در شرح فارسى قصيده تائيّه ابن الفارض به شرح شعر:

     و أوضحَ بالتّأويل ما کان مُشکلًا \*\*\* علىٌّ بعلمٍ نالَه بِالوصيّةِ

     على ما نُقِل عنه گفته: پيدا و روشن کرد علىّ به تاويل، آنچه مشکل بود و پوشيده بود از معنى و مراد قرآن و حديث بر غير او از صحابه خصوصاً عمر؛ چنانچه در آن معرض گفته است: لو لا علىٌّ لَهلک عمرُ. با آنکه بيان تفسير اين مشکلات را متعرّض گشته بود به علمى که به وى ميراث رسيده بود از مصطفى، به وصيّتى که از جهت وى فرموده بود: إنّى تارِک فيکمُ الثَّقَلَيْنِ کتابَ اللَهِ وَ عِتْرَتى أهْلَ بَيْتى! اذَکرُکمُ اللَهَ فى أهْلِ بَيْتى‌، سه باره؛ و باز فرموده: أنْتَ مِنّى بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ موسَى غَيْرَ أنَّهُ لا نَبىَّ بَعْدى. و به آنچه گفت: أنَا مَدينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلىٌّ بابُها ـ انتَهى کلامُ الفرغانىّ.

     و مَحامد مُبهره و مَعالى مُزهره علّامه فرغانى بر ناظر «عبرٌ فى خبر من غبر» ذهبى، و «نفحات الانس» عبد الرّحمن جامى، و «کتائبُ أعلام الاخيار من فقهآءِ مذهب النّعمان المختار» محمود بن سليمان الکفوى و «کشف الظّنون» مصطفى بن عبد اللَه القُسطَنطينى، و غير آن واضح و آشکارست. و قد سَبقَ بِعون اللَه المُنيلِ فى مجلّد حديثِ مدينةِ العلمِ، بيانُها بالتّفصيلِ. در اينجا اکتفا بر عبارت «نفحات الانس» عبد الرّحمن جامى مى‌رود. و هى هذه:

     و شيخ سعيد الدّين الفرغانى رحمه اللَه تعالى، وى از اکمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است. هيچ‌کس مسائل علم حقيقت را چنان مضبوط و مربوط بيان نکرده است که وى در ديباجه «شرح قصيده تائيّه فارضيّه» بيان کرده است. اوّلًا آن را به عبارت فارسى شرح کرده بود و بر شيخ خود: شيخ صدر الدّين قونَوى قدّس سرّه عرض فرموده، و شيخ آن را استحسان بسيار کرده و در اين باب چيزى نوشته، و شيخ سعيد آن نوشته را بعينه بر سبيل تبرّک و تيمّن در ديباجه شرح فارسى خود درج کرده است. و ثانياً از براى تعميم و تتميم فائده، آن را به عبارت عربى نقل کرده و فوائد ديگر بر آن مزيد ساخت. جزاه اللَهُ عن الطّالبين خيرَ الجزاء.

     و وى را تصنيف ديگرست مسمّى به «مناهج العباد إلى المعاد» در ميان مذاهب ائمّه اربعه رضوان اللَه عليهم أجمعين در مسائل عبادات و بعضى معاملات که سالکان اين طريق را از آن چاره نيست؛ و در بيان آداب طريقت که بعد از تصحيح احکام شريعت، سلوک راه حقيقت بى آن ميسّر نيست. و الحقّ آن کتابى است بس مفيد که ما لا بدّ هر طالب و مريد است ـ إلخ.

     فهذا الفرغانىّ، شيخُهم السّعيد المسعود، و حَبرُهم الحميد المحمود؛ قد أثبتَ هذا الخبرَ النّافحَ کالازهار و الوُرود العاطِر، کالقُتار السّاطِع من العود. فالعجبُ کلُّ العجب من الجاحد العَنود، و المنکر الکنود؛ کيف لا يَزعُه وازعٌ عن الإنکار و الجُحود، و لا يَصرفهُ صارفٌ عن البغى و المُرود! و اللَهُ العاصمُ عن شرِّ کلِّ معاندٍ حسودٍ لدودٍ، و هو الواقى عن زيغِ کلِّ حيودٍ ميودٍ.» [↑](#footnote-ref-361)
362. در «أقرب الموارد» گويد: الشِّربُ بالکسر: الماءُ المشروب، الحظُّ منه. و شرب در اينجا به معنى حظوظ و بهره‌هاى مخفى نفس است، که مؤلّف اين کتاب (مشارق الدّرارى) در موارد متعدّدى به اين مطلب تصريح کرده است [↑](#footnote-ref-362)
363. «مَشارق الدَّرارى» طبع انجمن فلسفه و عرفان اسلامى، فارسى، ص ٦٠٥ تا ص ٦١٠؛ و از شرح عربى آن که در مصر در سنه ١٢٩٣ هجريّه قمريّه به طبع رسيده است: ص ١٩٧ تا ص ٢٠٠، از ج ٢ [↑](#footnote-ref-363)
364. «ديوان شمس مغربى» طبع اسلاميّه، ص ٨٦ و ٨٧ [↑](#footnote-ref-364)
365. «ديوان حکيم حاج ملّا هادى سبزوارى» متخلّص به اسرار، کتابفروشى ثقفى ـ \*\*\* اصفهان، ص ٣٨ و ٣٩ [↑](#footnote-ref-365)
366. «أسرار الصّلاة» طبع مطبعه حيدرى (سنه ١٣٨٠) ص ١٧٥: «پس اگر عمل، عمل درست باشد بايد حتماً ثمره‌اش نور باشد و معرفت قلبى باشد؛ و بنابراين بايد پيوسته نورش زياده گردد تا اينکه براى جميع مردمان محسوس شود. آيا نشنيده‌اى آنچه را که در حديث قدسى وارد است که: هميشه بنده من به سوى من تقرّب مى‌جويد با انجام دادن کارهاى مستحبّ تا به جائى که من او را مثل خودم قرار مى‌دهم ـ تا آخر روايت. و هميشه بنده من به سوى من تقرّب مى‌جويد با انجام کارهاى مستحبّ تا به جائى که من او را دوست مى‌دارم، و چون او را دوست داشتم من گوش او هستم که با آن مى‌شنود ـ تا آخر روايت.» [↑](#footnote-ref-366)
367. «المحجّة البيضاء» طبع مکتبة الصّدوق (سنه ١٣٣٩ شمسى) ج ١، در کتاب أسرار الصّلاة آن، ص ٣٥٢؛ و در تعليقه گويد: از «بحار الانوار» از «فلاح السّائل». [↑](#footnote-ref-367)
368. در ج ٢، کتابُ ءَداب تلاوة القرآن، ص ٢٤٧ [↑](#footnote-ref-368)
369. در تعليقه گويد: شهيد در «أسرار الصّلاة» ص ٢٠٤ نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-369)
370. طبع فرهومند (سنه ١٣٨٢) ص ١٠٧ و ١٠٨ [↑](#footnote-ref-370)
371. از نسخه خطّى به خطّ حقير، ص ١٦ و ١٧؛ و از نسخه مطبوعه، ص ٤٣ [↑](#footnote-ref-371)
372. طبع سنگى أحمد شاهى، ص ٨٤ و ٨٥؛ و از طبع حروفى فرهومند: ص ١٩٥ و ١٩٦ [↑](#footnote-ref-372)
373. از طبع حروفى اسلاميّه، ج ٨٤، کتابُ الصّلاة، بابُ آداب الصّلاة، ص ٢٤٧ [↑](#footnote-ref-373)
374. «فلاح السّائل» ص ١٠١ (تعليقه) [↑](#footnote-ref-374)
375. «فلاح السّائل» ص ١٠٤ (تعليقه) [↑](#footnote-ref-375)
376. «فلاح السّائل» ص ١٠٧ و ١٠٨ (تعليقه) [↑](#footnote-ref-376)
377. طبع دوّم (سنه ١٣٨١) مکتبة الصّدوق، ج ٢، کتابُ فضل القرآن، ص ٦٠٢ [↑](#footnote-ref-377)
378. طبع سنگى، ص ١٢٠ [↑](#footnote-ref-378)
379. طبع دار الکتب العربيّة الکبرى، ج ١، ص ٢٥٩ [↑](#footnote-ref-379)
380. طبع مرکز نشر دانشگاهى ـ طهران (١٤٠٨ هجرى قمرى) با تحقيق عثمان إسماعيل يحيى، ص ١٧٢ [↑](#footnote-ref-380)
381. طبع کتابفروشى ثقفى اصفهان (سنه ١٣٣٨ شمسى) ص ٣٩ و ٤٠ [↑](#footnote-ref-381)
382. صدر آيه ١٢، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-382)
383. صدر آيه ١٠، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-383)
384. صدر آيه ٨، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-384)
385. ذيل آيه ٣٣، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-385)
386. صدر آيه ٦٠، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-386)
387. ذيل آيه ٢٣، از سوره ٤٨: الفتح [↑](#footnote-ref-387)
388. آيه ٤٢ و ٤٣، از سوره ٣٥: فاطر: ﴿وَ أَقْسَمُوا بِاللَهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكونُنَّ أَهْدى‌ مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذِيرٌ ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً\* اسْتِكباراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكرَ السَّيِّئِ وَ لا يَحِيقُ الْمَكرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَهِ تَحْوِيلًا﴾. [↑](#footnote-ref-388)
389. ذيل آيه ٢٥، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-389)
390. «الميزان فى تفسير القرآن» طبع آخوندى، ج ١٦، ص ١٠١ تا ص ١٠٧ [↑](#footnote-ref-390)
391. «ديوان شمس مغربى» طبع اسلاميّه (١٣٤٨ شمسى) ص ٦٧ و ٦٨ [↑](#footnote-ref-391)
392. الکحِل: عينٌ مکحولةٌ؛ الکحَل: سوادُ العين خِلقَةً [↑](#footnote-ref-392)
393. «ديوان ابن فارض مصرى» لاميّه، از طبع اوّل (١٣٧٢ قمرى) دار العلم للجميع، ص ٣٨ تا ص ٤٢؛ و از طبع سنه ١٣٨٢ دار صادر ـ \*\*\* دار بيروت: ص ١٣٤ تا ص ١٣٩؛ و در شرح ديوان کامل ابن فارض تصنيف شيخين: حسن بورينى و عبد الغنىّ نابلُسىّ، (از طبع دار التّراث بيروت) در ج ٢، از ص ١٠٨ تا ص ١٣٦ شرح اين لاميّه را خواه از جهت ادبيّت و ترکيب و خواه از جهت معانى راقيه عرفانيّه، بطور اکمل و اوفى ذکر کرده است، و ترجمه اختصارى ما در اينجا عمدةً بر اساس همان شرح مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-393)
394. «ديوان خواجه شمس الدّين حافظ شيرازى» طبع پژمان، ص ١٥٩ و ١٦٠، غزل شماره ٣٥٥ [↑](#footnote-ref-394)
395. آيه ٢١، از سوره ٣٣: الاحزاب: «هرآينه تحقيقاً از براى شما در رسول خدا اسوه و الگوى زيبائى وجود دارد، براى کسى که اميد به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زياد ياد مى‌کند.» [↑](#footnote-ref-395)
396. ذيل آيه ٩١، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-396)
397. آيه ٥٤، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-397)
398. «ديوان خواجه حافظ» طبع پژمان، ص ٩٠، غزل شماره ٢٠٢؛ و در اين مجموعه در نيم‌بيت دوّمِ بيت اوّل با عبارت «يا تن رسد به جانان» آورده شده بود، ليکن چون از جهت معنى خالى از رکاکت نبود، ما از روى بعضى از نسخ ديگر «ديوان حافظ» به عبارت «يا جان رسد به جانان» تصحيح نموديم [↑](#footnote-ref-398)
399. آيات ٧١ تا ٧٦، از سوره ٣٨: ص اين‌طور است: ﴿إِذْ قالَ رَبُّك لِلْمَلائِكةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ\* فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلائِكةُ كلُّهُمْ أَجْمَعُونَ\* إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكبَرَ وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ\* قالَ يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَك أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكبَرْتَ أَمْ كنْتَ مِنَ الْعالِينَ\* قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾. [↑](#footnote-ref-399)
400. در «أقرب الموارد» گويد: لَطَفَ به و ـ له (ن) لُطْفاً: رفَق به، و ـ اللَهُ للعبد و بالعبد: رفَق به و أوصلَ إليه ما يُحبُّ برِفقٍ، و ـ : وفّقَهُ، و ـ‌ : عصَمه فهو لطيفٌ به، و الاسم: اللَّطَف، و ـ الشّى‌ءُ: دَنا. [↑](#footnote-ref-400)
401. در «أقرب الموارد» گويد: الفِطْنةُ بالکسر: الحِذق و الفهم، و قد تُفسَّر بجودة تهيّؤِ النّفسِ لتصوّر ما يرِدُ عليها مِن الغير؛ و يُقابلُها الغَباوة. ج: فِطَن. [↑](#footnote-ref-401)
402. مقتبس از آيه ٥٠ و ٥١، از سوره ٧٤: المدّثّر: ﴿كأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ\* فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾. [↑](#footnote-ref-402)
403. «البرهان فى تفسير القرآن» طبع سنگى (سنه ١٣٠٢ هجرى قمرى) ج ٢، ص 930؛ اين روايت را با مختصر اختلافى در لفظ و با همين سند بدون واسطه ابن بابويه بلکه مستقيماً از علىّ بن الحسين (پدر او)، شيخ اقدم ما علىّ بن محمّد خَرّاز قمّى رازى در کتاب «کفاية الأثر فى النّصّ على الائمّة الاثنى عشر» طبع حروفى انتشارات بيدار (سنه ١٤٠١) از ص ٢٥٥ تا ص ٢٥٩ روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-403)
404. در «أقرب الموارد» گويد: «الحاصلُ مِن کلّ شى‌ء: ما بقى و ثبت و ذهب ما سِواه، يکونُ من الحساب و الاعمال و نحوها. و حاصل الشى‌ء: بقيّته؛ ج: حواصل. الحاصل أيضاً: ما خلَص من الفضّة من حجارة المعدن، و يقال للّذى يُخلِّصُه: مُحصِّل.» و بنابراين، معنى حواصِلَ الاعْمالِ عبارت مى‌شود از آنچه براى خداست و باقى مى‌ماند و بقيّه آن از بين مى‌رود.

     و در نسخه مصحّحه و مطبوعه حضرت آقاى مصطفوى دام عمره و علاه (مرکز نشر کتاب ـ طهران، سنه ١٣٧٩، ص ٥٢ و ٥٣، باب ٧٦) يَجْمَعُ فَواضِلَ الاعْمالِ‌ وارد مى‌باشد، و معنيش اين مى‌شود که: اخلاص جمع کرده است همه فضائل و اعمال و مکارم اخلاق را. يعنى فضيلت هر عمل و کمال هر عمل به اخلاص است. در نسخه ملّا عبد الرّزّاق گيلانى که «مصباح الشّريعة» را شرح کرده و سيّد جلال الدّين محدّث ارمَوى آن را تصحيح و به طبع رسانيده است (از انتشارت دانشگاه طهران، سنه ١٣٤٤، ج ٢، ص ١٣٦) نيز با ضبط ﴿فواضل‌﴾ آمده و شرح شده است. [↑](#footnote-ref-404)
405. کلمه علم در «مستدرک» وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-405)
406. «بحار الانوار» طبع حروفى اسلاميّه، ج ٧٠، ص ٢٤٥؛ و طبع کمپانى: جلد پانزدهم از قسمت دوّم، باب الإخلاص و معنى قُربه تعالى، ص ٨٦؛ و در «مستدرک الوسائل» (طبع سنگى) مقدّمه العبادات مجلّد اوّل، باب وجوب الإخلاص فى العبادة و النّيّة، ص ١٠، از «مصباح الشّريعة»؛ و کتاب «أسرار الصّلاة» شهيد ثانى، طبع سنگى ـ طهران (سنه ١٣١٢) ص ١٢٥ ضمن بيان اسرار نيّت از «مصباح الشّريعة»؛ و «مصباح الشّريعة» باب ٧٦، ص ٥٢ و ٥٣ از طبع مرکز نشر کتاب، تصحيح و تعليقه و طبع حضرت حجّه الإسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ حسن مصطفوى دام عمره و علاه. [↑](#footnote-ref-406)
407. تا اينجا ترجمه از خود حقير است. زيرا در نسخه «بحار» و نسخه «مصباح الشّريعة» حجّه الإسلام مصطفوى بدين عبارت است: فى تَقْويمِ ما بِهِ الْعِلْمُ وَ الاعْمالُ، وَ الْعامِلُ وَ الْمَعْمول بِالْعَمَلِ. و امّا در نسخه «شرح مصباح» ملّا عبد الرّزّاق گيلانى، مصحّح ارموى، در ج ٢، ص ١٣٧ بدين عبارت مى‌باشد: فى تَقْويمِ ما بِهِ الْعِلْمُ وَ الاعْمالُ وَ الْعامِلُ وَ الْمَعْمولُ وَ الْعَمَلُ. فلهذا پس از اين عبارت را تا آخر روايت طبق شرح ملّا عبد الرّزّاق در اينجا نقل نموديم. [↑](#footnote-ref-407)
408. ملّا عبد الرّزّاق در اينجا شرح ذيل را اضافه دارد: «و نسبتِ اتيان به موت داد نه به مخاطب به‌واسطه تلخى موت و اشارت به آنکه موت نه چيزى است که آدمى به اختيار خود به او برسد و به مردن راضى شود، پس در حکايت موت گويا موت به او رسيده است نه او به موت. يا اشاره باشد به عظمت مرتبه موت به اعتبار اهوال قبل از موت و بعد از موت. يعنى از بس‌که موت در نهايت خوف و هول است رسيدن بنده ضعيف به او متعسّر بلکه متعذّر است، و اگر واقع شود، از طرف موت متصوّر است نه از طرف بنده؛ چنانکه از خواجه جمال الدّين محمود شيرازى که از جمله تلامذه ملّا جلال دَوّانى است‌ [منقول است که:] روزى به خدمت استاد عرض کرد که: شيخنا! آيا روزى باشد که ما به فضيلت برسيم و فى‌الجمله ما را ترقّى علمى حاصل شود و در عداد فضلا توانيم بود؟! استاد فرمود که: شما هرگز به فضل نمى‌رسيد، امّا فضل به شما مى‌رسد! يعنى فضيلت و دانش رفته رفته تنزّل خواهد کرد و به شما خواهد رسيد.

     صوفيّه يقين را تفسير مى‌کنند به مرتبه وصول به حقّ. يعنى هر که از رياضات و مجاهدات و ترک تعلّقات بدنى و رفضِ غواشى هيولانى واصل به حقّ شد، ديگر عبادت و تکليف از او ساقط است و از قلم تکليف بيرون است؛ و اين لايَعْنى (١) و پوچ محض است؛ چه اگر رسيدن به مرتبه اعلى و درجه قصواى رياضت منتج سقوط تکاليف مى‌بود مى‌بايست از انبياء و اوصياء ساقط باشد.» (١) «لا يعنى، يعنى بى‌فائده و غير مفيد (تعليقه) [↑](#footnote-ref-408)
409. در تعليقه گويد: شعر ذيل هم در اين غزل است:

     عقل در حسنت نمى‌يابد بَدل‌ \*\*\* طبع در لطفت نمى‌بيند بديل [↑](#footnote-ref-409)
410. «ديوان خواجه حافظ» طبع پژمان، ص ١٤١، غزل شماره ٣١٤ [↑](#footnote-ref-410)
411. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٥٨٠؛ و طبع حروفى آخوندى ج ٤١، ص ٢٩٥، روايت شماره ١٨؛ و قسمت اوّل روايت را مرحوم شيخ جعفر شوشترى در کتاب «خصائص الحسين» عليه السّلام، طبع سنگى ص ١١٥ و ١١٦ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-411)
412. «خصائص الحسين» طبع سنگى (سنه ١٣٠٣ هجريّه قمريّه) ص ١١٢ و ١١٣ [↑](#footnote-ref-412)
413. صدر آيه ٧٨، از سوره ٤: النّساء [↑](#footnote-ref-413)
414. قسمتى از آيه ١٥٤، از سوره ٣: آل عمران [↑](#footnote-ref-414)
415. در «أقرب الموارد» گويد: تَعِسَ (ل) تَعْسً: لغةٌ فهو تَعِسٌ مثل تَعِب. و تَتعدِّى هذه بالحرکة و بالهمزة فيُقال: تَعَسَه اللَهُ و أتعَسَه. و منه: هو منحوسٌ متعوسٌ، تَعْسًا له، اى ألزَمه اللَهُ هلاکاً، و هو مفعول مطلقٌ عاملُه محذوفٌ. [↑](#footnote-ref-415)
416. «خصائص الحسين» ص ١١٩ و ١٢٠؛ و اين آيه قسمتى از آيه ٤٢، از سوره ٨: الانفال مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-416)
417. همان مصدر، ص ١٢١ و ١٢٢ [↑](#footnote-ref-417)
418. ملاحظه فرمائيد: اين عبد اللَه پسر عمر که در نزد عامّه بسى مناقب براى او ذکر مى‌کنند، با يزيد بن معاويه بيعت مى‌نمايد و دست از نصرت سيّد الشّهداء عليه السّلام بر مى‌دارد، و نه با حضرت و نه با پدرش أمير المؤمنين بيعت ننمود؛ با حجّاج بن يوسف ثَقَفى به خلافت عبد الملک بن مروان بيعت مى‌کند آنهم با وضع ذلّت‌آميزى. حجّاج به او مى‌گويد: با دستم بيعت مکن! انگشت شصت پاى چپم را با دستت بگير و بيعت کن، و عاقبت‌الامر هم حجّاج او را با وضع فلاکت بارى مسموم مى‌کند. او را قياس کنيد با اصحاب حضرت أبا عبد اللَه الحسين عليه السّلام که در ليله عاشورا بيعت را از آنان برداشت و همه را آزاد گذاشت که از تاريکى شب استفاده کنيد و به منازل و اوطان خود برويد. اين قوم فقط با من سر و کار دارند و چون مرا بکشند و مقصودشان حاصل شود با احدى از شما کارى ندارند! ما جواب بنى هاشم و اصحاب را در اظهار وفادارى و جان نثارى، از کلام ميرزا محمّد تقىّ حجّة الإسلام نيّر تبريزى در «آتشکده» ذکر مى‌کنيم:

     گفت ياران: کاى حيات جان ما \*\*\* دردهاى عشق تو درمان ما

     رشته جانهاى ما در دست توست‌ \*\*\* هستى ما را وجود از هست توست‌

     سايه از خور چون تواند شد جدا \*\*\* يا خود از صوتى جدا افتد صَدا

     زنده بى‌جان كى تواند كرد زيست‌ \*\*\* زندگى را بى‌تو خون بايد گريست‌

     ما به ساحل خفته و تو غرق خون‌ \*\*\* لا و حقِّ البَيتِ هَذا لا يَكون‌

     كاش ما را صد هزاران جان بدى‌ \*\*\* تا نثار جلوه جانان بدى‌

     \*\*\*

     در به روى ما مبند اى شهريار \*\*\* خلوت از اغيار بايد، نى ز يار

     جان كلافه، ما عجوز عشق كيش‌ \*\*\* يوسفا از ما مگردان روى خويش‌

     \*\*\*

     ما به آه خشک و چشم تر خوشيم‌ \*\*\* يونس آب و خليل آتشيم‌

     اندرين دشت بلا تا پا زديم‌ \*\*\* پاى بر دنيا و ما فيها زديم‌ [↑](#footnote-ref-418)
419. «خصائص الحسين» ص ١٢٣ [↑](#footnote-ref-419)
420. اين قصيده را حقير در جُنگ خطّى شماره ششم خود در ص ٥٩ و ٦٠، از روى بعضى از مخطوطات يادداشت کرده و در اينجا نقل نمودم. مرحوم حاج ملّا على آقا واعظ تبريزى خيابانى در کتاب «وقايع الايّام» مجلّد محرّم الحرام، از طبع حروفى اسلاميّه (سنه ١٣٥٤) در ص ٤٥٣، سه بيت از ميرزا سروش حکايت کرده است:

     تير بگذشت از گلوى نازکش‌ \*\*\* شاه را بشكافت بازو، ناوكش‌

     بازوى دست خدا را كرد چاك‌ \*\*\* گفت هم جنّ و ملك: تبّت يداكْ‌

     رفت از وى هوش در آغوش باب‌ \*\*\* شه ز ديده ريخت بر رويش گلاب‌

     و در تعليقه آن خود مرحوم مصنّف گفته است: در تاريخى از عامّه و «مصائب المعصومين» مذکور است. [↑](#footnote-ref-420)
421. «وقايع الايّام» جلد محرّم الحرام، ص ٧٨ [↑](#footnote-ref-421)